150



قاموس لهجه دری هزارگی

پوهنوال شاه علی اکبر شهرستانی

انتشارات پوهنتون کابل - ۱۳۶۱



قاموس لهجه

دری هزاره گی

پوهنوال شاعلی اکبر شهرستانی

اُستاد دیپارتمنت فرانسوی

پوهنځی زبان و ادبیات

پوهنتون کابل

۱۳۶۱

تقریظ

در زیر لوای از هم دریدهٔ نظام سلطنت ، مردم زحمتکش ما بودند که زنجیر بی حقوقی بر پاهای دره‌ها ، قشلاق ییلاق بدبختی ما بر دوش سنگستان تحمل روزگار را با پای برهنه خشم میکوبیدند. در آن قطار هزاره بود که گرد تحقیر بر ابروان نجیبش نشسته ، پشتش زیر بار ملامت شکسته بچهٔ کوچک گرسنه بر دامنش واشک مادر درمانده چراغ لانهٔ نمناکش ، در حریم سندان کفش دوزی یا در رواقهای گرم نانوایی ، چون دیگر آهنگر یا انگار حامی وباربر ، سنگ کش و چوب شکن وجب . وجب . به خاطر زنده ماندن شرافت بزرگش جنگ گستردهٔ خاموش را سالها سال ادامه داد .

سخن از هزاره گفتن تمرد در برابر سلطنت شمرده می شد ، و هزاره گی در تلقی دربار استهزاء آور و تمسخر انگیز بود . و اما در همان روزگار فرزندان با ایمان و والاهمت هزاره چشم به افق تابناک فردا داشتند و پای مقاومت بر زمین می فشردند ، و همان سالها سال جنگ خاموشانه بود که هزاره در پسکوچه های شهر ، در هر قشلاق و هر مزرعه و چراگاه ادامه میداد .

با انقلاب ثور و طلوع ششم جدی هزاره در کنار دیگر برادرانش چون ، پشتون اوزبک ، ترکمن ، نورستانی وغیره در سنگر کار آزادانه و نبرد زندگی سازی زانو زد و سلاح برداشت تا از انقلابش ، وطنش و مردمش پاسداری نماید .

این کتاب - این « قاموس لهجهٔ هزاره‌گی زبان دری » نوید فتح همان جنگ خاموشانهٔ سالها سال است که شاه علی اکبر شهرستانی ادامه داد . بیست و شش سال جنگ خاموشانه

به خاطر برافروختن چراغ فرهنگ هزاره در ایوان تاریخ کشور و یک هزار و چهارصد و هشتاد و شش سنت را فراهم آوردن به راستی فتح بزرگیست.

بحث دستوری که در آغاز کتاب آمده است، مقایسه واژه‌ها با ریشه‌های آنها در زبانهای ترکی، مغولی، پشتو و دیگر زبانها و رفتن بر خط تازه‌ترین پهلوهای قاموس نویسی همه نکته‌های ارجناک است و گواه تلاش عالمانه و دقیق استاد محترم شاه علی اکبر شهرستانی.

تا آنجا که اطلاع دارم هرگاه از یکی دو کوشش مختصر بیرون مرز بگذریم کار محقق گرامی در نوع خویش نخستین است و بی نظیر، و درخشانتر از همه عشق آتشین اوست به مردمش و وطنش که با چه بی ادعایی و فروتنی سالهای دراز در ناسازگارترین اوضاع دامن کار آغاز کرده را رها نکرده است و تا فتح غرور آمیز جنگیده است و امروز که ملیت‌های برادر باشنده افغانستان عزیز بازو در بازوی هم انداخته اند، این اثر ارزشمند را به استقبال رستاخیز انقلابی مردم فراز آورده است و گویا به انقلاب و مردمش پیشکش کرده است و این سپاسگزاری بسزایی است. زیرا انقلاب ثور و به خصوص مرحلهٔ نوتکاملی آن آرمانی را که در سطر سطر این کتاب نفس میزند از زبونی و زوال برای ابد رهایی داد و گرد فراموشی را از جبینش برافشاند.

به پوهاند شاه علی اکبر شهرستانی و همت بزرگش شادباش میگوییم!

دکتور اسدالله حبیب رئیس پوهنتون کابل و
رئیس اتحادیه نویسندگان ج.د.ا.

۲۱ قوس ۱۳۶۱

تقریظ :

مطالعهٔ زبانهای افغانستان از لحاظ حفظ وجوه لفظی و معنوی باستانی و از لحاظ غنا و تنوع در ساحات مختلف و از لحاظ رابطهٔ این زبانها با گویندگان آنها و همچنان از لحاظ روابط این زبانها و لهجه های آنها با یکدیگر اهمیت غیر قابل انکار علمی دارد.

تشریح و تعبیر آنچه گفته شد متقاضی مباحث دقیق و مفصل در ساحات مختلف زبانشناسی، مانند لهجه شناسی، زبانشناسی تشریحی، تاریخی و مقایسی و مطالعه و تحلیل مواد اثریکه در دست خواننده قرار دارد در پرتو این مباحث - میباشد.

و این کار از حوصلهٔ این تبصره مختصر خارج است. همچنان ممکن است با تدوین و نشر چنین آثار علی الخصوص اگر توسط محققان افغانی بعمل آید، مواد ثقه و درست بدسترس کسانی قرار گیرد که در ساحات بشر شناسی، کلتوری - افغانستان به تحقیق می پردازند.

ثبت لغات و تشریح دستوری یک زبان یا یک لهجه، اگر مطابق به اصول متداول علمی صورت گیرد، علاوه بر آنچه گفته شد ازین جهت نیز فهم است که وجوه و ساختمان لفظی و معنوی زبانرا که پدیده متحول اجتماعی است در یک مرحلهٔ معین از تاریخ تحول آن ضبط میکند.

چنین آثار برای دانشمندان علوم لسانی در آینده حیثیت بهترین مدارک و شواهد علمی را مهیا میسازد. بنابراین طبع و نشر کتاب « قاموس لهجه دری هزاره گی »، نه تنها مورد تائید، بلکه شایستهٔ تأکید میباشد.

امیدوارم مؤلف این اثر به کار تحقیق در همین ساحات ادامه بدهد تا روزی مجموعهٔ تمام لغات لهجه هزاره گی دری را تدوین و نشر نمایند. پیروز باشید.

پوهاند محمد رحیم الهام استاد زبانشناسی در پوهنځی ادبیات و زبان

تقریظ :

زبان و لهجه یکه مردمانی بدان تکلم می کنند از چندین جهت میتواند مورد تحقیق و مطالعه قرار گیرد. یک وجه تحقیقات در زبانشناسی به بررسی ساختمان لغات زبان ارتباط میدارد. شناخت علمی نظام لغوی زبان خود تلاشی است در جهت تعیین حدود و ثغور معنای کلمه ها در روند تحقق عملیه سخن گفتن به منظور قایم شدن ارتباط میان مردم. زیرا نقش اساسی وعمدهٔ زبان رسانیدن پیام است و کلمه واسطهٔ شامل و کامل ارتباط و کانون اصلی توجه زبانشناسی میباشد. پس کلمه جزئی از سازمان وساختمان زبان است و از نیرو جزئی از دستگاه زبان بشمار میرود. به تاسی از همین اصل است که راجع به آن تحقیقات متنوع صورت می گیرد. چنانکه تدوین قاموس زبان نیز ناظر به همین مسأله است.

کتاب « قاموس لهجه دری هزاره گی » تألیف پوهنوال شاه علی اکبر شهرستانی استاد پوهنحی زبان و ادبیات بر مبنی همان اصل علمی استوار میباشد. این کتاب شامل تحقیق ریشه بیش از هزار لغت است در نتیجهٔ تلاش ممتد مؤلف آن بوجود آمده است.

آنسانکه از پیشگفتار کتاب بر می آید مؤلف برای تألیف اثر خویش بیست و شش سال به تفحص و تجسس پرداخته است. وی نه تنها روز ها و شب ها را به خواندن کتب علمی سپری نموده بلکه رنج سفر به روستاها و شهرهای کشور را نیز متقبل شده و از اشخاص متعدد در زمینهٔ تشخیص تلفظ و معنای لغات لهجه های گوناگون زبان ترکی و مغولی به جهت مقارنه و مقایسه با کلمه های مستعمل در لهجهٔ هزاره گی معلوماتی بدست آورده است.

مؤلف برای تألیف کتاب خویش به روش فرهنگ لاروس المنجد و دیگر کتب

معتبر نظر داشته و بغرض یافتن سابقهٔ بعضی از کلمه های قدیم دری مستعمل در لهجهٔ هزاره گی به متون کهن
دری مراجعه نموده و شواهدی جهت تصدیق مدعای خویش از آن متون یافته است. درین قاموس
نه تنها مختصات زبان دری در لهجهٔ هزاره گی تثبیت گردیده، بلکه در ضمن مقایسهٔ کلمه های مستعمل در لهجهٔ
هزاره گی با کلمه های لهجه های گوناگون زبان ترکی و مغولی بقایای تاثیرات آن زبانها بر لهجهٔ هزاره گی
نیز آشکار شده است. در این اثر کلمه ها و ترکیب ها با اتکا به اصول مورد پذیرش مؤلف آوانویسی شده و
بدین سبب در نحوهٔ تلفظ سهولت پیش آمده است. بدین ترتیب کتاب (قاموس لهجهٔ دری هزاره گی) با
تحقیق در ساحه مراجعه به مآخذ قابل اعتبار، به شکل علمی تالیف گردیده است. من در حالیکه آنرا از لحاظ مطالعهٔ زبان
و زبانشناسی بسیار سودمند میدانم چاپ آنرا نیز برای استفاده محققان و علاقمندان مفید می انگارم.

پوهاند عبدالقیوم قویم استاد دیپارتمنت زبان
و ادبیات دری، پوهنځی زبان و ادبیات

حروفیکه برای تلفظ در مخففها و متن بکار رفته است

حرف				
۱- آ ،	a̍ ،	ā̈ ،	ā	در کلمهٔ آب و شاداب
۲- ا ،	á ،	Ā ،	a	« « ابر و ابله
۳- أی ،	aï	، ay	ai̯	
۴- إی ،	ē			
۵- ـُ ، أُ ،	ɵ ،	o ،	u	
۶- او ،	ō	ō̈	ô	
۷- اُوَ ،	ū	، ü	ǖ	
۸- ب ،	b ،	B		
۹- پ ،	p	P		
۱۰- ج ،	ǰ	ǧ	c	
۱۱- چ ،	č ،	ç		
۱۲- تٖ ، ط		ṭ		
۱۳- ح ،		ḥ		
۱۴- خ	x	ẖ		
۱۵- ذ	dh			

۱۶- ز ʒ ، z ، ژ ž ، zh

۱۷- ش š̌ ، š ، ṣ̌

۱۸- ص ṣ ، ṣ

۱۹- ض ḍ ḏ

۲۰- ط ṭ

۲۱- ع ʿa ، ʿA

۲۲- غ γ ، gh ، ġ

۲۱- ق q

۲۴- ڨ، ڠ ، q̌ (درتلفظ بین ق وغ درپهلوی ن ، ŋ) G̱ g̱

۲۵- و ، w W درکلمات دور ، ثور ، جور

۲۶- ه ، h

۲۷- ی ، ī درکلمهٔ عید، شهید

۲۸- ډ ، ڈ درکلمهٔ ډله پښتو

تذکر : در دیگر موارد همان حروف واصوات مروج ومتعمل درزبان دری ، درلهجه دری هزاره گی نیز بکار برده میشود و الفبای که درفوق بکاررفته است ومتعدد میباشد بنابر مجبوریتی بوده است که زبانشناسان مختلف درتحقیقات خویش بکار برده اند واشکال مذکور قبول شده ودر زبانشناسی مروج ومتعمل اند، مثلاً : برای (آ) اشکال ā ، ǟ و â بکاررفته است .

وبرای اشکال دیگر هم همین منوال بوده است .

فهرست لغات به ترتیب الفبای لاتین
با تعداد لغات هر ردیف و مجموع

ردیف	حرف	تعداد
۱-	a:	۱۲۷
۲-	b:	۱۲۸
۳-	č:	۱۰۱
۴-	d:	۵۷
۵-	e:	۳۰
۶-	g:	۴۷
۷-	j:	۳۰
۸-	i:	۱۴
۹-	ǰ:	۵۴
۱۰-	k:	۱۱۲
۱۱-	l:	۳۰
۱۲-	m:	۶۵
۱۳-	n:	۳۴
۱۴-	o:	۲۸
۱۵-	p:	۶۹
۱۶-	q:	۱۶۲
۱۷-	r:	۱۲

۱۸-	s :	۹۳
۱۹-	$\check{s}$:	۴۶
۲۰-	t :	۱۰۸
۲۱-	$\bar{u}$:	۲۶
۲۲-	w :	۳۱
۲۳-	x :	۴۶
۲۴-	y :	۱۸
۲۵-	z :	۱۱

مجموع لغات ۱۴۸۷



پیشگفتار :

کتاب قاموس بزرگی «» را که بدین ترتیب تألیف کرده ام، بهرهٔ رنج بیست و شش ساله من است که برای تحقیق آن راه های دور و دشوار را پیموده ام و شب ها و روزها را به خواندن کتابها گذرانده تا اثر خواندنی پدید آید.

راه سفر روستا های هری، و قشلاقهای دوردست دولت آباد بلخ و سرکهای گل آلود عقلان قندز و کوهای پرپیچ و خم و سر بفلک کشیده پامیر را پیموده ام تا راه به تحقیق بیابم و هدف تحقیق را تحقق بخشم.

درین اثر تنها سخن به سخن ضم نشده، بلکه در گردآوری و معرفی فرهنگ مردم رنجبر و زحمتکش بزاره خون جگر خورده شده و رهنمای خاص درین کار علاقه به انسانان و مردمانی بوده است که بوطن خود دلچسپی ویژه دارند، دلبستگی بزادگاه گرامی و علم دوستی چراغ هدایت فراراهم داشت، و شبها در کنج خانه بیدارم نگه داشت و روزها از لذت گشت و تماشا بازم داشت تا چنین اثر کوچک و ناچیز را به سواد و از سواد به بیاض آوردم.

این اثر ریشه و اصل ۱۴۸۸، لغت را که از تنه درخت کهن دری، ترکی پشتو و دیگر زبانها رسته است نشان میدهد و ثابت می کند که چگونه نیاز مردم درین آنها موانست ایجاد کرده است.

این فرهنگ لغات عرب را طوری از خود ساخته که جز با تعمق زیاد از اصل باز نتوان شناخت.

زبان هزارگی که یک شاخه و لهجه یی از اصل زبان دری خراسانی بوده آنگونه لغات را از زبانهای دیگر پاسبانی کرده است که هم سنگ و معادل آن در زبان دری نبوده است (۱).

درین قاموس تحقیقات گسترده یی از نگاه فونولوژی و فونوتیک (۲) و زبانشناسی تاریخی بعمل آمده است و مأخذ نشان داده شده است.

در تالیف اثر به شیوه جدید و با استفاده از متود (منهج)، لاروس المنجد و دیگر کتب معتبر استفاده شده است و لغت را بزبان دری ادبی فرانسوی و احیاناً عربی نیز ترجمه نموده ام.

این دوستان به نحوی با من در راه تسهیل این کار دست کمک داده اند.

۱. دوست دیرینم آقای احد علی معتدی که از اثر قلمیش بهره بردم.

۲. آقای محمد صدیق نادم بلوچ که در ترجمه بعضی لغات اثر لیگیتی با من مساعدت کرد و آنرا از زبان روسی به دری برگردانید.

۳. دوست و شاگردم علی حسین نایل که در تهیه بعضی مدارک با من همکاری نیکو نموده است.

علاوه بر ذوات مذکور، ذوات دیگری از قبایل قرغز، قزاخ و فغفورات و مغل و ازبک و ترکمن با من کمک کرده اند.

---

(۱) ـ برای معلومات مزید رک: مقدمه کتاب «فرهنگ یا فولکلور هزاره» مال شعبه تحقیقات علمی پوهنتون کابل تالیف شهرستانی.

(۲) ـ *Phonétique*

بدین معنی که حین طرح سوالات و گفتگوها در بارهٔ زبان مادری شان با کمال مسرت و پیشانی باز از من پذیرایی کرده و با قلب سرشار از رواداری و انسان دوستی به پرسشهایم پاسخ گفته اند که هیچگاه نمی توانم آن موارد محبت زا را از یاد ببرم.

با اظهار سپاس از همه دوستان و دانش دوستان که به نوعی از انواع با من مدد کرده اند. امیدوارم خدمت ناچیز به علاقمندان دانش و فرهنگ بشری کرده باشم و از بارگاه ایزدی تمنا دارم که مرا بیش از پیش توفیق خدمت بدهاد.

روز پنجشنبه ۱۸ دلو ۱۳۵۸، کارتهٔ پروان، کابل افغانستان

شاه علی اکبر شهرستانی

مقدمه :

گفتگویی کوتاه درباره قواعد زبان دری هزاره گی .

درین مختصر نکات و خصوصیات بسیار مهم دری هزارگی را آورده ام، تا با مطالعه آن بتوان امثله‌ای را که در متن این قاموس آمده است، از فونتیک، فونولوژی و زبانشناسی درک کرد، تا از یکسو ویژگی های بسیار کهن لغات این زبان را با مقایسه با زبانهای دیگر بفهمیم و از سوی دیگر اختلافات جزوی داخل زبانرا از لحاظ لهجه های محلی آن دریابیم .

تألیف «دستور لهجه دری هزاره گی» هم از جمله کارهای مهم علمی است که در ایام فراغت و فرصت بپایان خواهم آورد «ان شاء الله».

در گفتار هر چیزی که در مورد خصوصیتهای زبان دری هزاره گی کرده ام، فقط تفاوت چند نکته بسیار ویژه و نمایان آنرا که از زبان ادبی دری دارد توضیح کرده ام و در سایر موارد، زبان هزاره گی همه مشخصات زبان دری را از گاه پیشین تا کنون در خود نگه داشته است.

با اندک تعمق در مکالمات مردم، میتوان دانست که این زبان لهجه و شاخه‌ایست از اصل استوار زبان دری خراسانی که با گذشت چندین صد سال، همان مختصات را با امانت حفظ کرده است.

آغوش این لهجه تنها برای نگهداشت مختصات زبان دری گرم نبوده است، بلکه بسیاری از خصوصیتهای لهجه های گوناگون زبان ترکی و مغولی را نیز محفوظ داشته است.

در مختصر، خصوصیتهای صوتی، پسوندها و بقایای زبان ترکی را در لهجه هزاره گی، مورد بحث و مداقه گذارده ام .

مطالعه این بحث فشرده، برای محقق در مطالعه و تحقیق متن قاموس لهجه دری هزارگی، آسانی مورد نیاز را فراهم می آورد و زمینه را خیلی مساعد میسازد که بتواند درین لهجه هرچه بیشتر و فراختر کنجکاوی کند و از لابلای آن به رموز تاریخی و فرهنگی پی برد .

مبحث نخستین

خصوصیات صوتی

درین مبحث، قسمت های مختلف خصوصیتهای صوتی را در لهجهٔ دری هزارگی مورد بحث گذارده ام که در متن قاموس در ردیف لغات، تلفظ و معنی و اشکال مختلف آن توضیح شده است.

۱. ایجاز :

قصر یا کوتاه شدن :

در بسیاری از کلمات زبان دری یا زبانهای متصل در زبان هزاره گی، صوت (آ ā) کوتاه شده است؛ خواه در آغاز یا در وسط، مگر بصورت حتم نمی توان گفت که آن اصوات در اصل دراز بوده اند و بعداً به کوتاهی گرائیده، و در واقع این حادثه شکل تقریباً کلی بخود گرفته است، چنانچه در امثلهٔ زیر دیده میشود.

اصل	شکل تحول یافته
آری	اری arē
آق سقال (ریش سفید)	ایسقال: اُفسقال
آبا. آقا = کاکا، عم	اَبَغه abaya
آبدو	اَوْدو awdew
بار	بر (میوه)

تذکر: کلمه بار (بر) بهر دو شکل در زبان دری بکار رفته است.

سعدی گفته است.

زنان باردار ای مرد هوشیار ✓ اگر وقت ولادت مار زایند

از آن بهتر به نزدیک خردمند ✓ که فرزندان ناهموار زایند

یعنی فرزندان ناصالح

ابر اگر آب زندگی بارد ✓ هرگز از شاخ بید بر نخوری

«گلستان»

بهل (۱)	بل (بگذار)
چال	چل
جایگاه	جاگه، جگه
دوکاری	دوکری (دشنام)
چاشنی = پیاقی	چشنی = amorce
قراول	قره وُل
کاری (۲)	کری

قصر در کلمات مختوم به: ـ اب، ـ او؛

در کلماتیکه مختوم به (ـ اب، ـ او) باشند. اب و واو بشکل اماله کلمات عربی به (و) بدل میشوند که این خاصیت در لهجه های مختلف زبان گفتاری دری هست. مگر در لهجه هزارگی

(۱) نفی: بهل، بهل و وجه خبری آن، در زمان حال هلی میشود.

وگر همچنان روزگاری هلی ✓ بگردونش از بیخ بر نگسلی

(۲): هرچند به تن خویش کاری و سخی باشند. ا ت: بیهقی ص (۲۲۱)

(و) گاهی مکسور وگاه ماقبل مفتوح است.

امثله زیر نمایانگر این مدعاست:

اصل	شکل تحول یافته
کشکاب	کشکو
تگاب، تگاو	تگو
پیتاب	پیتو
پرچاب، پرچاو	پرچو

۲. ایجاز حذف:

در حادثه حذف، کلمات زبان دری یا زبان دیگر با حذف قسمتی از آن، موجز میشود. بی آنکه در معنی آن تغییری بیاید.

اصل	شکل تغییر یافته
بُقبند	بُقبَن (چادرشب)
نوربند	نوربن (زیبا)

مثال از شعر: آغه نوربن خوشا آمدی — از راه بن خوشا امدی.

بند (سلسله کوه)	بن
سربند	سربَن

حذف نون آخر:

هر کلمه یکه در اصل خویش مختوم به نون باشد، در زبان هزاره گی نونش حذف میشود. درصورتیکه حرف ماقبل آخر آن یا، باشد.

اصل	تغیریافته	
دوربین	دوربی	
آستین	آستی	āsti
	اچوربی (ابن الوقت)	
سرگین	سرگی	

نون محذوف در وقت اضافه بار دیگر در تلفظ و نبشته می آید.

مثلاً: دوربینِ نوه آوورده = دوربین جدید را آورده است.

بی مورد نخواهد بود که درینجا وضع صوتی (را) مفعولی که یک postposition است مورد بحث آریم.

الف - ابدال (را) به های مختفی یا a لاتین:

رای مفعولی زبان ادبی دری، در لهجه هزاره گی در اسمایی حذف میشود که مختوم به (و) و (ی) باشند چنانکه درین امثله:

اصل	شکل تغیریافته	
نورا	نوه	nawa
مادگاورا	مدگوه	madgēwa
بلگاب را	بلگوه	balgēw-a
چوب سای را	چوب سیَه	
سوهان را	قَوَرَیَه	
ماشورا	ماشِوَه	

جامه خواب را ‌ ‌ ‌ ‌ جُمخُوَه

که درین امثله (را) به (ه . ـ a ـ) بدل شده است.

ب : قصر (را) :

اکثر در اسمای مختوم به هائ مختفی وجمع به (آ، ها) . (را) به (ره) مقصور میگردد

مثال: خانه ره ، ماله ره ، قوریه ره ، دسترنده ره ، آئینه ره ، شانه ره ، اسی ره ، مالاره ، سنگاره . . .

مثال ازجمله : درگی گاشه کیپ کو = دروازه آغل گوسفندان راببند .

حذف وتبدیل (است) :

(است، رابطه (شخص سوم مفرد) زبان ادبی دری درلهجه هزاره گی به (. یه ya ـ) یا

(وه ـ wa ـ) یا (آ ـ ā ـ) بدل میشود.

مثال: برارمه ده خانه یه = برادرم درخانه است .

اسپ بُرُوبسته یه = اسپ بیرون بسته است .

مثال شعری: تمبی درگه جارویه ‌ ‌ دان درگه خُرُویَه

یعنی، تنبه دروازه جاروب است ودر دهن دروازه خروس برسرخوازه نشسته است .

که در بعضی لهجه های محلی به (ـ آ ، ā ـ) بدل میشود، مثلاً :

چه سآ = چیست ، چه چیز است .؟

اموچاپو از مآ = همان چپن ازمن است . ـ

۲ : اشباع یا تطویل صوت :

الف : اشباع ضمه : اسمای که در زبان دری ، همچون عربی اجوف و دارای «واو» ساکن ماقبل مفتوح باشند ، در لهجه هزاره گی ، صوت (واو) ساکن ، متحرک و طویل میشود ، یا بعباره دیگر ضمه واو مضموم ، مشبع میگردد ، چنانکه در مثالهای زیر دیده میشود .

اصل		شکل تغیر یافته	
غوچ	ɣawč	غووچ	ɣawūč
نور	nawr	نوور	nawūr
کور	kawr	کوور	kawūr
دور	dawr	دوور	dawūr
جوز	ǰawz	جووز	ǰawūz

در بعضی از لهجه های محلی (مثلاً در جاغوری) صوت قدامی اندکی کوتاه تلفظ میشود ، مثلاً : پیچول

pēčawūl = رشمه ، در جاغوری پیچول = pēčūl در تلفظ آید .

ب : اشباع کسره :

همان سان که اشباع در واو بعمل می آید . در یای ساکن ماقبل مفتوح هم همان حادثه پیش می آید ، چنانکه در امثله آتی

اصل	تغیر یافته	
کیک	کییک	kayīg
کیل	کییل	kayīl
طور	طوور	ṯawūr

۳- التقاء صوتین:

امثله:

اوگه‌یی	ogayi =	اذر
اترکه‌یی	atarkayi =	بیگانه
نیمه‌یی	nimayi =	نصف کاری
تغایی	taɣāyi =	ماما، در حالت ندا
قولغه‌یی	qūlaɣayi	دزدی
قایی	qāyi =	بدتر

۴- ترکیب صوت

قپترغی	qapturɣai =	کیسه‌چرمین
قوری	qawrai =	سوهان
قوشی	qōšai =	لچاک
پُشمی	pušmai =	باکسی سرگران بودن
پیچه	paiča =	پاچه
پیجمه	paidǰama	تنبان

۵- قلب:

الف: قلب در اصوات قریب المخرج:

اصل	شکل تحول یافته
چنو	غو yaw
حنک	خزک (سه پایه آهنین)
بیل	جیل

پنج	پنج payaŏ

۶- قلب در صورت و مکان :

عدِل، عدل	ادلی adali = شبیه
اُیقِر، آیقِر	اَیزیق ، ایریغ
آفتقال	اپسقال
گره	گیری
گذر	گوُدره

۷ قلب و اشباع :

اُلش	آلیش
عهد	آد
حشر	آشار
ابر	آدور
دهله	داله، تاله
کهر	کار
نذر	نادیر : گاو پیر نادیر گروم : گاو پیر را برای سلامت گاوان نذر باید کرما
وهم	وام = ترس، خوف
دهن	دان، دو . dō
بره	باره
بهره	باره : مثال از شعر

نگری، نگری دنیا باره نذره ٪ باچی مردگ مال دنیا نذره

یعنی: ای دختر گریه نکن که دنیا بی بهره است و محبوب تو مال ندارد.

بچه	باچه
چله	چاکو čakô
دبه	دابه
کدو	کاڈو
تکر	تاکور
تتو	ٹاٹو
سکو	ساکو

مثال شعری: تیلون تماکوبیه جاگه بی ساکوبیه.

از زیر کشت تنباکو بیا و بستر خواب بالای سکو است بیا!

اماله (تمایل صوتی) در اضافت:

کلماتیکه در زبان دری مختوم به صوت (آ. ā) می باشد در زبان بزرگی بدو گونه تغییر معروض می گردد.

۱. الف ساکن آخر یا وسط کلمه که به فتحه تلفظ میشود.

بالا	بله bala
دارا	دره
غوغا	قوقه (قوقه: غوغاوبی حیایی)

اینگونه اسما و همه گونه اسما، قیود و صفاتیکه مختوم به (ها) مختفی یا فتحه (a) باشد، در وقت اضافت ها و فتحه به (یا)، وکسره مشبعه مجهول بدل میشود.

امثله : ده بلی دل خو دوکری موکونه   ده ته دل خو دمقتی موکونه

da bal-ē dil xu davkarī mūkuna
da ta-hi dil xu damqati mū - kuna

کولی خوره قیم بگیر = کلاه خود را محکم بگیر .

باچی دوسلی خوره جای خو پرته کده رافت = پسر دوساله خود را بجای خود گذاشته رفته است .

ډ ابی خوره پر روغو کده . = دبه خود را از روغن پر کرده است .

تاشی برار خو امد . = از برادر خود پنهان آمد .

کوټی خوره یله شته . = سگ خود را باز گذاشته است .

لنگوټی خوره کیل توده . = دستار خود را کج بسته است [1]

: تبدیل ان ، ن به واو مجهول :

هر اسم و فعل و مصدر که در زبان ادبی دری مختوم به « ان ، ن » باشد در زبان گفتاری هزارگی ، (ان) و (ن) به (و) (ō) مجهول بدل میشود .

آن کلمات دیگر مختوم و مبدل به (و ô) در وقت اضافت باز دیگر (ن) میگردد

---

(۱) . اسما و دیگر کلمات مختوم به (او) در وقت اضافت . همچون زبان ادبی یا میگیرند . مثال

ساکوی پیش قلَه = سکوی جلو قلعه

چوتوی شی سپی شده = شقیقه اش سفید گشته است .

جوان	جوو	جولان	جَوَلو
تبرغان	تبرغو	اِسکان	اِسکو
خان	خو	اِلقان	اِلقو
جان	جو	سلطان	سلطو
مسکمان	مسلمو	تنبان	تمبو
باران	بارو	پیراهن	پیرو
دوران	دورو	جیرن	جیرو
ترکمن	ترقمو		

- جوون جِرگتو — ǰuwon-i ǰerga-tū
- بُرلُون شی — burlo-n-ši
- تبرغون قوناق — tabarjo-ni qōnāq
- خون کتّه — xō-n-i katta
- اَسپ سوغون خوره خورده — asp sawjo-n-xūra xorda.

- پیرو. تمبون سان کرکر موکونه = پیراهن وتنبان سان کرکر صدا میدهد.
- راه تیلون خوره بُرلوکده رفت ∨ شال سیای خوره گِردو کده رفت
« راه پایین خودرا گذاشته از بالا رفت در حالیکه شال سیاه به شانه افگنده بود. »
- خبر آمد که مریم جونه برده ∨ . چراغ روشن بچکونه برده
« اطلاع رسید که مریم جان را برده است. یعنی چراغ روشن پسران را برده است. »

صنا نوبد مال ده دختر و نه ✿ مسلما نو قلی خوردگ بیر و نه

"فروا نویسی بردن مال به چراگاه به دختران رسیده است. ای مسلمان با این رسم به این قلعه (ده) که "قلی خوردگ" نام دارد، بجای ویرانه شباهت دارد که بجای پسران دختران شبانی میکنند."

پسوند (-گان)، (-ان) در زبان هزاره گی به اشکال زیر تبدیل میشوند.

الف: بر اسمیکه در زبان دری به (-گان) جمع شود، در لهجۀ هزارگی بعضاً به "کو" (kō) و بعض دیگر به (و)، (ô) بدل میشود. امثله:

بچگان	بچکو	bačkō
بزادگان	بزره گو	
سوداگران	سوداگرو	
دهقانان	دیغنو	deyanō
افغانان	اوغنو	awyanō
چوپانان	چوپنو	čōpanō
مسلمانان	مسلمنو	musulmanō

تذکر: از جمع ساختن اسمای بالا برمی آید که علامه جمع در اسمای مختوم به (ان) با (نو nō) جمع می گردد و حرف ماقبل پس از جمع گردیدن مفتوح میشود.

ب: اسمای ذیروح مختوم به (و) با (-گو gō) جمع میشوند، امثله:

آهو (آوو)	آوو گو
خرو (خروس)	خروگو

و همچنان اسمای مختوم به هاء مخفی یا غیر ملفوظ و مختوم به یاء به (گو، gō) جمع میگردند، امثله:

بزغاله	بزغله	بزغلگو	luzgalgō
بره	باره	برگو	bargō
گوساله	گوسله	گوسلگو	gosalgō
ماهی		ماهیگو	
مرغابی	مرغابی	مرغابی گو	

اسما مختوم به ها جمع در زبان دری. در لهجه هزارگی به (آ ـ a) تلفظ میشود امثله:

سنگها	سنگا
خانها	خانا
سیب ها	سیوا

چنانچه گفته آمد، اسما مختوم به (ـ ان) در لهجه هزاره گی به (و ـ ô) جمع بسته میشوند.
امثله:

گاوان	گوو	gawo
درختان	درختو	diraxto
گوسپندان	گوسپندو	
مردکان	مردکو	
خاتونان (۱)	خاتونو	
دختران	دخترو	

تذکر: کلمات مختوم به (واو) یا (ô) در زبان هزاره گی از دو حالت خالی نیستند.

---

(۱) اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان باشند. کریم الطرفین (تاریخ بیهقی. ص ۲۱۵)

۱. یا در اصل مختوم به واو مجهول اند، مانند بیو **bayō** ، قیرو **qairō** ، تیلو **tailō** وغیره .

۲. یا در اصل مختوم به «ن» یا «ان» یا «ون» اند که در زبان هزاره گی اینگونه پسوند به «و» ، «ō» بدل میشود. مانند.

جیرن	**ǰeran**	جیرو	**ǰerō**
والان		والو	
پهلوان		پالو	**pālō**
قران		قیرو	**qirô**

بنابران در هردو حالت در وقت اضافت «ن» به آن وصل می گردد، مانند،

سیزونه ده جون خوده ، تیزنه ره ده جان دیگا :

سوزن را در جان خود بزن و جوالدوز را به جان دیگران .

. توخته گورو ون مال مردم . مالاره ای میکنه . = توخته شبان مال مردم . مالها را نگهبانی می کند .

مثال شعری :

الی دیده تو صد قرونه خوردی * قسمهای تِرِ والونه خوردی

یعنی : یار عزیز تو صد قران را خوردی و سوگند زیر والان را نقض کردی .

امثله از شعر :

امی کاراره دخترو موکونه * نان نکده تِرِ پیرو موکونه
ده لب آو موره یارشی رفته * اوره خوراک ماهیکو موکونه

همین کارها را دختران می کنند که نان مالیده «توله» را زیر پیراهن خود گرفته به لب جوی آب میروند تا به یار خود بدهند. وقتیکه می بینند یارشان نیست آنرا به ماهیان می خورانند.

۱۰. تغییرات صوت در گردان افعال:

چند فعل زبان ادبی دری را که بعضی از آنها در لهجه هزارگی (حتی در لهجه های محلی آن) تغییر می یابد وصوت یا بعضاً به (واو) بدل میشود، درینجا می آرم و بملاحظهٔ این مختصر، دیگر افعال را می توان قیاس کرد، و آنها را تحت دو دستهٔ مشخص مطالعه می کنیم.

اول درزمان حال:

۱. دستهٔ نخستین در افعالیکه (یاء) استمرار به واو بدل میشود. ازقبیل: گفتن، کردن، خوردن، رفتن، شستن، سوختن وغیره که یاء استمرار در (می) به (مو) بدل گردد.

موگوم = موگیوم . میگیم = میگویم
موگی = میگویی . موگه = میگوید
موگیم (موگی) = میگوییم . موگید = موگین، می گویید.
موگن، موگه = میگوینه

کردن: موکونوم ، مُوکنوم ، مونوم (منُوم)
موکونی ، موکنی ، مونی (منی)
موکونه ، موکنه ، مونه (منه)
موکونی ، موکنی ، مونیم (منیم)
موکونید ، موکنید ، مونید (منید)
موکونه ، مُوکنن ، منن

خوردن: موخوروم ، موخروم ... الخ

رفتن: موروم ، موره وم ... مُورَن (جمع غایب)

شستن: موشویوم ، مُوشیوم ... (۱) پاورقی درصفحهٔ بعد)

۲- دسته دوم : افعالی است که یای استمرار بجای خود می ماند، مگر با اشباع کسره بشکل یای معروف

از نوع : گرفتن، دادن، توانستن، آمدن، گریستن، زادن، نگریستن، خاییدن، شنیدن، سودن، زدن، آوردن، تاختن، برخاستن (درختو)، رسیدن (پخته شدن میوه وغیره)، کندن، نالیدن و غیره. مثلاً: میگزوم، میگیروم ... الخ.

دادن :

میدیوم	میدیوم ،	میدوم
میدیی	میدیی ،	میدیی
میدیه	میدیه	میده
میدیمی	میدیم ،	میدیم
میدید	میدید	
میدیه	میدین	

توانستن :

میتنوم	میتنوم
میوم	میوم ... الخ

دوم : درزمان ماضی :

یای استمرار همچنانکه درزمان حال بدو گونه تغییر اساسی معروض میگردد. درزمان ماضی استمراری همان سان وتحت همان دسته مشخص تغییر می کند.

مثلاً : ۱- موگوفت ، مورفت . موخورد ، موکد (میکد)، موششت ، موبرد .

۲ : میوورد me-wurd . میدد . یتزنیت . میتخت ، می سید (ایسود) وغیره .

درماضی بعید تغییر کلی می یابد ، بدینمعنی که فعل معاون درلهجه بعضی مناطق تقریباً حذف میشود . مثلاً

---

(۱) بقیه صفحه ۲۰ ، افعال پریدن، میدو (نمایان شدن)، بردن، پخیدن، افتادن کشتن، شدن برشدن . مالیدن وامثال اینها بجای یا واو میگیرند .

رفتن :

۱- رفته بودوم ، رفته دُم

۲- رافته بود ، رافته (غایب) ... الخ .

در ماضی نقلی (قریب) صوت (- ام) به (- یم) و (- وم) بدل میشود . مثلاً :

خوردن : خوردیم ، خوردُوم

خوردی ، خوردی

خورده

خوردی ،

خوردید خوردین

خورده ... وغیره

سوم در فعل امر :

با امریه یا با تاکید زبان ادبی دری که مکسور تلفظ می گردد در لهجه هزاره گی به ضمه یا ضمه مشبع تلفظ میشود مگر در دسته دیگر با کسره مشبع در تلفظ می آید .

۱. گرفتن :

بگیر ، بیگرد

بیگرید ، بیگرید

ستدن :

بیستو ، بیستی

... بیستید

دادن : بیدی

بیدید ، بیدین

دادن (زدن) :

ده

دید (دهید)

۲ - گفتن:

بوگی . بوگونی

بوگید . بوگوید

خوردن: بوخور . بوخر buxar بُوخرو

بوخرید . بوخورید

گذشتن: بوذگر . بوگذر

افتادن (خواب شدن):

بوفت

بوفتید

گلندو (جنباندن):

بُوگلنو . بُوگلن ...

جنباندن:

بُوجَمن

بُوجَنبید : گوزي براخوره بوجمن = گهواره برادرت را بجنبان

امثله دیگر از جمله:

- ناخ کته ره بولگن که توت غدر ده ره = شاخ بزرگ را بجنبان که توت بسیار دارد.
- از اُولوم شیونه بوذگر که آوشی تُنگه = از پایاب پایین بگذر که آبش اندک است.
- از سراه ورخی که تیَ پای موشی = از سر راه برخیز که زیر پای میشوی.

مبحث دوم یا بخش ثانی

پسوند ها (۱)

در زبان دری هزاره گی یکعده پسوند هایی وجود دارد که ازنگاه ساختمان صرفی ونحوی (۲) و نگه داشت شاخص کهن زبان های مادر (مشتق منه) خیلی جالب ومورد توجه میباشد.

اینک آنها را درینجا تصنیف وبا مشخصات آنها بیان میکنیم وتاجائیکه درخور تحقیق ودرحیطهٔ امکان باشد با اصل وریشهٔ قدیم آنها مقایسه می نمائیم تامعلوم گردد که چگونه ازیک طرف خصوصیات کهن ازبانهای دری وترکی درین لهجه باقی مانده است. مطالعه این خصوصیات زنده درزبان گفتاری هزاره گی، محقق راکمک می نماید که حین مطالعه متون کهن زبان دری، آن مشخصات را به آسانی دریابد که یافتن آنها در کتب لغت ودیگر مآخذ کهنه برایش دشوار خواهد بود. نیز هنگام برخورد با مردم هزاره میتواند به مکالمه شان به آسانی، (که احتمالاً فهم بعضی از لغات ومصطلحات آن ها مشکل نماید.) پی برد. زیرا زبان وسیله افهام و تفهیم است ومراوده ورابطه بین انسانان، نه وسیله دیگر.

پسوند درزبان هزارگی به انواع واقسام آتی میباشد.

۱. پسوند نسبت:

الف - ین : این پسوند درزبان دری گاهی با افزودن «ها» مختفی درآخر اسم صفت وقید می آید، وبهمین خاصیت در لهجه هزاره گی اززبان دری کهن محفوظ مانده است. مگر تغییری که

---

(۱) B. A. Efimof دانشمند اتحاد شوروی، درباره گرامر زبان هزارگی رساله یی به داخل ۹۷ صفحه نوشته درسال ۱۹۶۵ درمسکو به طبع رسانده است ومقالتی هم زیر عنوان خصوصیات لهجهٔ دیکه اولنگ نشر کرده است.

(۲) این مبحث در مجلهٔ «فرهنگ خلق» شماره های اول ودوم سال ۱۳۵۷ چاپ شده است.

از نگاه تلفظ و سمع صوت کلمه پدید ار گردیده آن را شکل باز داده است که حتی دری زبان هم در وهلهٔ نخست از فهم آن عاجز می ماند.

شکل اصلی	شکل هزاره گی
شبینه	شونه
روزین، روزینه	روزنه
بگاهینه	بگینه
صباهینه	سبینه
ترباهینه	تیرینه
بهارین	بارنه
گاهینه	گینه
پسینه	پسنه
برین	بُرنه
تهینه	تینه
بالایی	بُلنه

«ینه»، در لهجه هزاره گی پس از قید استفهام نیز می آید. مثلاً: از کی، کَینه میشود.

برای صفت هم آید.

باژگون	وُزگنه Wozgana
پس باژگونه	پس وُزگنه

و با کلمات غیر دری هم می آید، مثلاً:

از غول yōl = وسط، غولنه yōlna یا غولگینه yōlgīna می آید.

ب ـ لو lo :

این پسوند با ظرف مکان و زمان و اسم پیوست میگردد ، و معنای آنرا از نگاه عمل ، جای و زمان وقوع عمل واضح میسازد و معنای (لو) ، ظرف و هنگام میباشد .

۱. با قید مکان :

تَیلو (ته + لو) = از ته سو ، از زیر ، از پایین

بُرلو (بر + لو) = از برسو ، از بالا

بَغلو (بغل + لو) = از کنار ، از دامن

جغه لو (جغه = کنار + لو) = از کنار و گوشه ، از کمتو

کوندلو = از سوی دامن کوه و از هموار ، به هموار .

روی لو (روی = سطح + لو)

سرلو = از قله یا سر یا ذروه کوه .

۲. با اسم زمان :

شَولو = شب هنگام . مثلاً : شولوخَنی خورفت : شب هنگام بخانه رفت

امثله شعری : الکوبیه ، الکوبیه ؛ تیلون "تمباکوبیه

راه برلون خوره تیلو کده رفت شال سیاسی خوره گردو کده رفت

سپی لو (سپی = سفید + لو) = سپیده دم

اگر یار مه یی شولو بیایی نزنگ ، نزنگ ته دالو بیایی

(یعنی : اگر یار منی شب هنگام بیایی و آهسته ، آهسته زیر دالان بیایی .)

ده کوه غلجه زار رفته شولو راه مازار رفته

الکنون بیا ، الکنون بیا ، از پایین کشت تنباکو بیا

ج : پسوند گی gi :

این پسوند از اصل زبان دری (۱) در لهجه هزاره گی باقیست. در آخر اسم، موصوف لاحق میشود. اگر در آخر اسم بیاید منسوب میشود واگر با صفت پیوندد، صفت فعلی میشود.

شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (ص ۲۲۹) درباره آن گوید: «و آن کاف است اعجمی که در وصل بدل همزهٔ ملینه در لفظ آرند: چنانک: بندگی، دایگی.»، و در نسبت چنانک بندگی ودایگی ص ۲۴۲ «که آنرا حرف بدل گفته است.»

در زبان هزاره گی همین خاصیت را نگهداشته است.

۱. در آخر اسم پیوندد: باغ : باغگی

غاف : غافگی

برگر : برگرگی

بوم bom : بومگی

هزاره : هزارگی = آزه‌ره = ازرگی

قول خویش : خویشگی

سگدیز : سگدیزگی

گیرو : گیروگی

۲. با موصوف پیوندد و از آن اسم معنی سازد.

جرگتو = دلاور جرگتوگی = دلاوری

رشینخته = شناخته شنختگی = شناختگی

درزبان ادبی دری نیز این خصوصیت هست، همچون: بردگی، فسردگی، خانگی، ساختگی، پیوستگی، خستگی و امثال اینها چنانکه میتوان گفت:

دوره بردگی بپایان رسید و ایام افسردگی سپری شد.

شمس قیس گفته است :

اسم وصفت مختوم به های مختفی بدین صورت منسوب شوند :

فایفی وراق از شعرا شین گفته است : (المعجم ص ۲۱۱)

همه ملاحت وآهستگی وشرم تراست   همه ملامت ودلخستگی وعشق مراست

د : پسوند غو   ɣū :

با اسم وصفت می پیوندد ومعنی « قید مقدار » و « ادات اضافه » (برای) را افاده می کند

چنانکه در مثالهای زیر :

- پیروغو : یک پیروغو بنوشه جوش ایستدوم

yak pēro-ɣū bunawšajōš istadum

به اندازه یک پیراهن تکه رنگه کرباس خریدم .

- ماشوغو   māšew-ɣū : باندازه یک کرتی

- نان غو : یک نان غو آرد

- لچک غو : یک لچک غو ململ : با اندازه یک چادر ململ

- کاپی غو : یک کاپی غو قاف : باندازه ساختن یک بوت چرم

- جمخو غو : دو جمخو غو بنجه : باندازهٔ دو تخته لحاف کرباس خط دار

- نیاد غو : سه نیاد غو پاشوم : سه تخته ندوار پشم

- پلاس غو : دو پلاس غو اَغراق : دو گلیم وارپشم تابیده

- سبد غو : یک سبد غو تال : یک سبد وار خیمچه .

۵ - پسوند های مشابهت :

۱. چیلو $\check{c}il\bar{o}$

در آخر اسم می پیوندد و آنرا مشبه به می سازد، گاهی واو (چیلو) به (a) مختفی یا (a) بدل میشود و (چیله، ($\check{c}\bar{i}la$) میگردد. مانند :

توخته ره مرده چیلو ده بلی تنگ بار کده بود = توخته را به سان مرده برروی چارپایی انداخته بود. یعنی توخته نمرده بود و حالت او به مرده همانند بود.

(چیلو، چیله) به معانی: سان، فام، مانند و گونه با می آید: امثله:

- برار مه تاشه چیلو خنه آمده بود = برادرم پنهان گونه بخانه آمده بود.
- منی خلگا سیال چیلو موفت = میان مردم با همسنگی و برابری رفتار می کرد.
- آدم چیلو خبر بگوی = آدم وار سخن بگوی
- ده مارکه مردک چیله دُنِدی کد = در مجلس خود نمایی بسیار کرد.

۲. له la :

این پسوند از زبان ترکی آمده و در لهجه های مختلف آن زبان برای امر بکار میرود. (۱)

این پسوند در آخر اسم و موصوف می پیوندد و یک (وند) تشابه و تکلف است. بدینمعنی که فاعل و موصوف صلاً و اجد صفت و کننده کار نباشد و خود را به تکلف بدان نماید، مثل اینکه :

توخته مردگله میکد = توخته خود را دارای صفات مردی میدانست و به مردانگی تظاهر می نمود.

(۱) رک : مبحث سوم این مختصر، و نیز شماره اول سال ۲۱ (۱۳۵۲) مجله (ادب ص ص ۱۱۰ - ۱۱۱).

- مورچه دور لې مارکه، زد کونه اوگارکه = موراز مار تقلید کرد و خود را زخمی وافگار کرد.
- آوور تریک که ده گردگله موکونه = ابر تاریک بهت وبسان گرد اندک اندک می بارد.
- سوخگله غدرکه، ایس نیفت = حرص بسیار نشان داد مگر هیچ چیز نیافت.

مثال شعری:

سگ او قوقله که تابکنداپی مرا / زدمش بهچو مثال کوله پس پُر توبود

(قطمیر)

یعنی: سگ او بسیار غوغا کرد وجهید تا پایم را بگزد، مگر من اورا همچون توپ برپا زدم و بدور افگندم.

۱. با فاعل می پیوندد:

- سُوچی مُل = ظریف، خوشطبع ، سوچی مل له = ظرافت
- بیزیله مل = خیره سر، لجوج بیزله مل له = خیره سری

۲ با صفت وموصوف ومصدر می پیوندند:

- داغ : دَغله dayla = گرم گرم شدن
- سوخ = حریص = سوخک = سوخگله = حرص نشان دادن
- ترگک = تندخوی ، ترفگله = تندخویی

۳. با اسم می پیوندد:

- تیاغ = عصا ، تیاغله = با عصا راه رفتن
- ایقال = موی سفید ، ایقله = کلان کاری
- گوی گیر = گفتگو ، گوی گیرله = مزاح، حرکات تمسخر آمیز
- دلگگ، دلقک = مسخره ، دَلگگله = خود را به در مسخرگی زدن
- دور = نوبت، شباهت ، دورله = خود را شبیه ساختن

وبا اسمائی که اصلاً دری نیستند هم به همین معنی می آید :

- دوته = پناه dōta : دوتله : پناه بردن
- برغو = barɣū : برغوله : حمله کردن
- مورو = murū : موروله : لنگ لنگان از کناری چیزی گذشتن وبدان تماس کردن [۱]

کوربه[۲] : ویرانی، فروافتادن ، کوربه له : مراغ کردن وخود را بخاک مالیدن

مثال: اسپ ده بلی خاک کوربه له کد : اسپ بروی خاک مراغ وخاکمالی کرد.

۲- ۱. خسو . سو (- sō - xsō -)

از ادات تشبیه زبان دری یعنی از (سان) آمده است ودر زبان بزاره گی « ان » آخرش به (واو مجهول) بدل شده ودر وقت پیوستن به اسمای مختوم به هاى مختفی (خ) ادان یعنی با اسم افزود وپیوند می گردد، بعباره دیگر (a) آخر به : (خ . ک . یا گ) بدل میشود.

در زبان دری (گ . خ . ک) قریب المخرج اند وبقرار گفته شمس قیس (گ) در بدل (a) مختفی میآید: همچون بردگی، وفرض میشود که : گسان ، خسان با لاخر (سان) شده باشد که در بزارگی (خسو . سو) باقی است[۳]

مثال از شعر : آیه خانه بیه مهمو آمده ؟ غیری ندی که مند خسو آمده

مادر بخانه بیا که مهمان آمده است . اما هوش کن اوراغذای قروتی ندهی که مانده گونه می باشد.

کلبی آدم یخ برد خسویه : کلبی آدم خنک خوراست

---

(۱) . برغوله وموروله، دواصطلاح ستاره شناسی نیز می باشد.

(۲) : دیوار کوربه کد : دیوار فروافتاد

دیره کوربه موکونه : دیوار می غلتد

- تکیه شیشتخو مُومَیَه = دوشک نشسته معلوم می شود.

: تختخو = سخت فشرده

۴- چه čа - :

این پسوند، نوعی از اجبار و تکلف را به تشابه میرساند، که فاعل خود را از نگاه مجبوریت بدان عمل وا میدارد؛ امثله:

آدو که درمند سون کوی خویتیچه موکونه = آهو که درماند سوی کوه خود رو می آورد.

- مصراع: ای کله چی زنگ از عاشقیه = این صحبت آهسته از فرط عاشقی است.

پیوسته پاورقی صفحه ما قبل:

(۲) ؛ تبدیل هـ به خ، مانند گ به غ وغیره در متون کهن زبان دری هست:

نور گیتی، فروغ چشمه هور ﴿ زشت باشد بچشم موشک کور (سعدی. گلستان)

آگوش = آغوش. (بیهقی).

مبحث سوم یا بخش ثالث

بقایای بعضی از خصوصیات دستوری لهجه های ترکی در لهجه دری هزاره گی

لهجه هزاره گی یکی از لهجه های زبان دری است که خصوصیات باستانی زبان دری را حفظ کرده است و در عین زمان بعضی از مشخصات لهجه های ترکی را نیز درین زبان می یابیم.

۱ـ خصوصیات صوتی (حروف)

همه حروفیکه در زبان گفتاری دری در کار است و مورد استعمال میباشد، در لهجهٔ دری هزاره گی نیز هست وعلاوه بران حروف دو صوت (حرف) دیگر هم در هزارگی از ترکی باقی است:

الف: حرف یا صوت (ق) با عین مخرج و صوت ق در زبان عربی؛

ب: صوت (حرف) دیگر که مخرج آن بین غین وقاف است وفشرده تر از غین و سبک تر از قاف تلفظ ومنفصل میشود. وشنونده بیگانه از زبان آنرا با غین وگاهی قاف التباس می کند ونویسنده گان آن صوت را با (ـ نق ـ نغ) نمایش داده اند ودر الفبای فونیتیک آن را بشکل (ŋ) ارائه می نمایند وآن صوت از اصوات انفی وغنه یی است. صوت مذکور درمکالمات زبان ترکمنی بکثرت شنیده میشود. ودر اسماء زیر، صوت ŋ است که من آنرا بشکل (ڨ) و (ŋq) نشان میدهم:

جنڨریق ǰaŋriq = ترناب

قونڨار qoŋār = سرخ سیاه دل، بنفش

قنڨشال qaŋšāl = علیای بینی

قونقوز	qoŋuz	تنقوز

صوت «ق» در لهجه‌های مختلف ترکی در کلمات زیر موجود است:

قازاخی : تونگوز ، دونقوز = خوک

ترکی : تونقوز = «

قرغزی : تُنقدئن = چین

ترکمنی : دُنُقلَن = «

۲. تبدل:

علاوه بر دو حرف مذکور مخرج «ǰ» «ج» گاهی «یاء» و گاه بشکل جیم در کلمات هزارگی باقیمانده و در لهجه‌های مختلف ترکی، صوت مذکور گاهی جیم و گاهی یا شده است.

هزاره‌گی : جورکه jurka. ارکه erka جوکه = دل

قرغزی : ǰoruk. جُورُک = دل

قازاخی : žorok ژرک = دل

ازبکی : yorak یورک = « yer = دل

مروی : urai اورَیْ = «

مغلی : ǰerga جرکه = «

هزارگی : جرکه در کلمه جرگتو ǰergatū

در کلمات دیگر هزارگی هم این اختلاف در مخرج یا و جیم با مفهوم واحد در یک کلمه وجود دارد:

«جیل» را در زبانهای ترکی «ییل» «یل» و «جیل» و «یله» را که در زبان هزارگی «جیله» هم گویند در ترکی و دری «یله» تلفظ کنند. (رک: تاریخ بیهقی، سیاستنامه و دیگر آثار دری.)

تبدل صوت «ج» با «چ، ش» یا بر عکس آن و همچنان «غ» با «گ» و گاهی با «واو» در کلمهٔ «قرغولاج = پرستو» جالب است به ترتیبی که ذکر میشود.

دری : قَزْلغَاچ
قازاخی : قَزْلغاش
ترکمنی : قَرْلواج
روسی : غَلَغاچ
ترکی استانبولی : قرلیگاچ
ترکی [illegible] : قره گولاچ

وانگونه تبدل را در واریانت های (قَرَه جی)، (قَریش)، (یشیل)، (یرغش) ایال بخوبی دیده می توانیم وبرای معلومات مزید به ماده لغات مذکور بمتن این قاموس رجوع فرمایند.

ونیز تبدل (ق)، (غ)، (گ) و (خ) بهمدیگر در لهجات مختلف ترکی ودری ادبی و گفتاری واز جمله هزارگی جالب توجه است [1]:

ترکی قدیم : تماج از ماده آج، آش، و آچ
هزاره گی : اورگوماچ، اُوماج
ترکی جغتایی : اورکاج
ازبکی : اوماچ، سکباج (مقامات حمیدی)

وانگونه تبدل درزبان دری نیز هست چنانکه: آگوش = آغوش، و کاج = کاش.

فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی / کمینه ذره خاک در تو بودی کاج

۱- جهة معلومات [illegible] رک: بماده هریک از لغات، اَغَلی، قُتقار، قَنْجُوغه، جیل وغیره.

۳- اشتراک مفهوم با اختلاف حرکات :

بزارگی : قنجوغه

ترکی ختایی : غنجوغه ، مروی : غَنجُوغه

ازبکی : قنجوغه ، مغلی : قَنجوغه (با واو مجهول)

قازاخی : قَنجُرغه

قرغزی : قَنجغَه .

تذکر : کلمات ، اسماء ، صفات متحد المعانی و مختلفة الاصوات والحرکات در بزارگی و ترکی بسیار است .

۴ - پسوندهای که از ترکی باقی است :

الف - له la :

بزارگی : غوزه له = بسان غوزه برآمدن (!)

قازاخی : ژارله = فقیر

آژارله = منقش

مروی : اُورَی له = دلاور

این پسوند در لهجه های مختلف زبان ترکی برای مقاصد گونه گون آمده است . همان سان که در بزاره گی مفاهیم مختلف را افاده می نماید . (۱)

۱. برای امر :

قازاخی : آبای له = احتیاط کن

تزه له = تطهیر کن

قازاخی : سیبزله = آهسته سخن بزن

---

(۱) - : رک : مبحث دوم ، پسوندها ، مادهٔ (له) .

قفوراتی : qaq.la ، ققله = خشک کن

سخله = درمیانش درآر

شقله = ببین

مروی : تشله = بینداز

کلله = سخن بزن

ترکمنی : سوزله = گپ بزن

گوزله = ببین

چاپه له = دوان برو

اویغوری : بغله = ببند

امادرزبان هزارگی با فعل (کردن) از آن امرسازند ، چنانکه : قغله کو = بروی آتش یا آفتاب خشک کن .

۲- بشکل صفت :

هزارگی : سوله = نرم

قازاخی : سوله sowla = تری بستی

مروی : غوشله = دوتایی

درجامع التواریخ بمعنای صفت استعمال شده است :

۱۳۳۸ ، ص ۳۰۷ : قوشلامیشی میکرده و بی خبر بوده .

۱۳۱۳ ، « ۱۴۵ : قامان جمع شدند و قاملامیشی کرده رنج اورا افسون کرده بودند ودر آب می شستند .

۱۹۶۵ ، « ۵۱۵ : کرنک بشلامیشی کرد .

۱۳۱۳ ، « ۴۷ : آنگاه بعضی راجهة اروق لامیشی رها کردی .

۱۹۶۵ ، ۲۴۲ : اورغلامیشی کرده .

۱۴۳۸، ٦۴ :

و کوچور نویان از قوم یسوت باشلایشی اردو میکرده .

۸۲ : گاو کوهی و میش کوهی و جور ... پرورده اند و او را قلایشی کرده و آنرا دوشیده و می خورده اند .

۴۷۹ : بعضی راجهة اروق لایشی رها کردی .

ب : پسوند ملکی : تو :

وقتیکه بر اسم یا صفت زبان دری، پسوند های : دار ، آور و مند، بیایند، مفهوم ملک را می رسانند و در لهجهٔ هزارگی علاوه بر پسوند های مذکور یک پسوند دیگر هست که به مفهوم ملکیت بکار رود مثال :

بُزتو = مالک بُزها ، نامتو = نامدار، مشهور ؛ بُلغیه تو = توانا، مستعد ؛ شَیغَی تو = شتالنگ کعب جرگتو = دلاور، باهمت ؛ رووُدتو = مرتب ؛ قشقه تو = بردبار ؛ ایرکتو = باجرأت جغتو = چمن زار وغیره .

این پسوند در متون کهن دری از زبان ترکی و مغلی دخیل شده است و در زبان گفتاری ترکی نیز هست . مانند :

جامع التواریخ : اُلجایتو = (اُلجای = تخت، عزت + تو) صاحب تخت، که لقب یکی از شاهان مغلی دورهٔ ایلخانیان بوده است .. کشکلو (۲۹۸) .

قطعات عشره : نیره تو = نامدار

پنج رسالهٔ حافظ آبرو : غلجاتو = جایی که گوسفند وحشی داشته باشد .

ظفرنامهٔ امیر تیمور از علی یزدی : (... ملک ممقتو که هنگام مراجعت امیر حسین ... ۱۷۲b) ...

(حصار ممقتو و قلعهٔ سرخ مسخر گشت .)

مجلهٔ کابل (سال ۶، شماره ۱، ۲) : بیلغوتو (نام جایی)

جمعت، ۱۹۶۵، ۱۳۶، مهتر جینکتو.

در اسماء مغلی نیز این پسوند زیاد دیده می شود، که به نقل از جامع التواریخ نمونه می آریم.

۱۳۳، ۲۶ : در موضع اورمکتو.

۱۹۶۵، ۵۰۹ : برادرش هولقوتو قورچی امیر کزیک بود.

۱۲۱۳، ۴۹ : هم در آن سال هوقاتو را با لشکری بجانب کشمیر و هندوستان فرستادند.

همان، ۱۰۴ : چون هولاکوخان در شهور سنهٔ ثلث وستین وستمایه بقشلاق چغاتو وفات یافت وپسرش آباقاخان بجای او بر تخت نشست.

۱۲۲۸، ۲۹۲ : در حدود ولایت ختن وکاشغر بموضعی رسیده که نام آن کوجاتوسار کاشمه بُوَد.

۱۹۶۵، ۴۵۹ : قوتقاتو.. (دریای).. شیره شیباوتو (۴۵۹)

۴۰۸ : دوراتو گورکان. بوتو گورکان

۴۳۸ : اول بوکاول وباورچی بوده و بعد از آن کزیکتو شده و از آن پس امیر کزیک گشته وآنگاه امیر تومان ومن بعد امیر بزرگ معتبر دست راست.

۲۶۶ : برتان بهادر را پسری بزرگتر بوده نام او مونکدو قیان ومونکتو یعنی کسیکه برو خال بسیار باشد.

۲۰۰ : از او پسری داشته توتوقتو نام، در جوانی نماند.

۲۳۴ : در ولایت اویغورستان دو کوه بغایت بزرگ هست نام یکی بوقراتو بوزلوق

اسما بعضی از شاهان : جیغتو (۷۲۹ ه ۱۳۲۹ م)، اولجای تو (۶۹۳ ه ۱۲۹۴ م)، بیلیک تو (۷۷۱ ه) ۱۳۷۰ م)، انگه سوریغتو (۷۶۰ ه ۱۳۳۸ م)، اوگک تو (۸۵۷ ه ۱۴۵۳ م)، جاوتو

۱۴۳۸ ، ۴۹ : و پسران او : مهتر جنکتو و دوم جیله، سوم جیتو ... ششم اوقاتو .
پسر پنجم قوتو .. ص ۵۰ : اوروقتو . ۱۱۵ : و مونکتو یعنی کسی که بر او خال بسیار باشد .

۱۲۵ : دوراتو گورکان ... برتو گورکان برادر مادر چنگیز خان .

۴۷۸ : و تابستان در موضع اورلکتو ... خرگاه بزرگ ... زده بود .

جمت ۱۴۳۸ ، ۵۲۶ : برکای ... بقشلاق چغاتو وفات یافت .

، ، : چون هولاکو در شهور سنه ثلث وستین وستمائه به قشلاق چغاتو وفات یافت .

۲۳۰ – (درچین) به شهر لنک جای تورسید ... شهر قویتو را غارت کرد و باز گشت .

۵۶ : جای او به هولقوتو قورچی دادند . ۱۸۲ : بوداتو : جد چهارم .

احسن التواریخ ۱۲۹ : ... تا در هجدهم جمادی الاول به موضعی که بیلقوتو میگفتند و آن از حساب ایل محمد بیک بود ، رسیدند . (وقایع سال ۸۲۵ هـ)

۵۵۸ : ... از گرماب به چیچکتو رفت ...

ج : پسوند جی ، چی :

این دو پسوند که در حقیقت با وجود اختلاف صوت (ج ، چ) یکی اند . فعل را وجه مصدری میدهند و با اسم و صیغه امر می پیوندد و آنرا اسم فاعل میسازد . در لهجه هزارگی با فعل معاون (. کردن) توأم میآید ، مانند :

قوره جی کد = مرد غولجی کد = ɣōlaǰi kada = بیزار شده است :

قره جی موکونه = تاشامی نماید .

اگر (جی) با فعل معاونِ (شدن) آید معنای آن لازمی میگردد ، مانند :

چوبه جی شد = از پوست خود برآمد

اگر (جی) با اسم بپوندد معنای آن را خاص تر میسازد، مانند، توَه جی tawa-ǰï = تابه آهنین

این پسوند در لهجه ترکی استانبولی برای فاعلیت و عدد وصفی آید مانند: چاریقجی čariqǰï =

کفش دوز، در لهجه ترکمنی: تیکچی = خیاط، دوزنده.

بشکل عدد وصفی در ترکی: بِرنجی = اوّل، ایکینجی = دوم، اوچونجی = سوم

پسوند (-چی) برای فاعلیت است و با اسم بپوندد و آنرا فاعل سازد. مانند:

هزارگی: خاشه‌چی = هیزم شکن، خارکش، حطّاب

آشارچی = حشر کننده

توی‌چی = کسیکه در مراسم عروسی سهم گرفته است.

ایلچی = قاصد، پیام دهنده.

کلمات: توپچی، قوشچی، قورچی، جارچی (جهزدن)، تاواچی، قاپچی، از راه عسکری در زبان ادبی و گفتاری در کابل دخیل شده است.

ترکمنی: شغلچی = محرک، نمّام

قنغوراتی: قوشچی q.ošči = گاوران، قلبه گر

مروی: قوشچی = "

ترکی جغتایی: ایلچی = سفیر، قاصد

در زبان هزارگی این پسوند برای تشبیه هم آید، مثلاً: از سوله sula = نرم، سست

سوله‌چی آید. چنانکه گویند:

از گشنگی سولچی کده بود = از گرسنگی بیحال افتاده بود.

د : پسوند قو : qō

این پسوند از پسوندهای خاص زبان ترکی است که زیر تاثیر لهجهٔ هزارگی « ن » آخرش افتاده است و در لهجه های مختلف ترکی بدو شکل « قَن » و « قون » مستعمل است.
با ریشه های مختلف از اسما زبان ترکی می پیوندد و در اکثر اوقات با عین ترکیب در زبان ادبی دری دخیل گردیده است. یا با اندک تغییر مخرج و صوت بعضی از قسمت یک اسم. مانند :

هزارگی : چپقو = طوفان باد و برف
قفقزاتی : چپقون = « «
ترکی استانبولی : چاپقین = « «
قازاخی : چپقون = « «
مغولی : « = « «
مروی : « = « «

این کلمه که در زبان دری بشکل « شبخون = حملهٔ ناگهانی » مستعمل است. از دو بخش : « چاپ = دوش ، حملهٔ شدید » از مصدر « چاپمق . چاپول . و چاپولغن » آمده است . که کلمات چپاول . چاپار . چابک از آن آمده باشد . و چَپ . چاپ صیغهٔ امر = تیز برو . نیز آمده است .
و پسوند « قن » « قین » « قُن » در اسما دیگر در زبان ترکی به کثرت وجود دارد که در لهجهٔ هزارگی و زبان ادبی دری باقی مانده است . مانند :

هزارگی : قِقُو « دایزنگی » = تلهٔ روباه گیر ، دام
مغلی : قپقان
ترکمنی : با حذف « قن » . قپان . قپن

قنغوراتی : قپقان

قازاخی : "

اویغوری : "

ازبکی : "

این کلمه از مصدر «قپ» و فعل قاپمق = گرفتن آمده است و در زبان افغانی کابل در کلمهٔ «قپان» و «قپ کردن، قاپیدن، قپیدن» باقی است.

و نیز پسوند مذکور در روایات های «قوش» باقی مانده است. مانند:

برزکی : قوشقو = پاردم، پردم

قرغزی : قوشقن = " "

ترکی ختایی : قوشقوان = "

ازبکی : قودشقن = "

ترکمنی : قوشقون = "

قنغوراتی : قوشقن

قازاخی : قویشقن، قوشقن = پردم

جهت ۱۹۶۵، ۲۵۶: در میان آن کوهها صحرایی نزه پرعلف بود نام آن موضع ارکنه قون یعنی «قون» کمر کوه باشد و «ارکنه» تند یعنی کمری تند.

۱۳۳۸، ۱۱۱: درکلین: ایشان شعب و اقوامی باشند که از نسل بقیهٔ قوم مغول نکوز و قیان در ارکنه قون رفته بودند.

۵۱۸: پسر ششم جوجی خان، چیلاوقون

۵۲۷ - تو دامونلکا پسر سوم توقون .

نوت : قون درینجا هم پسوند است . زیرا اسم « تو » در اسما دیگر :

باتو ، توطوچ ، توکان ، مواتو ، توباقانه « زن » . تو دایتمور ، یاقوتو ، تودان ، جادتو ، بالتو

تونال ، توشین ، توقولوی چربی ، توقدای ... وغیره وجود دارد .

ه . پسوند (شَه) :

با اسم وصفت می پیوندد و مفهوم (تَفَاعُل) را در زبان عربی بخود می گیرد . مانند .

بیگنه شه : بیگانگی نمودن ، بَدَشه : غیبت کردن ، گلکشَه kakša = متکبرگونه بودن

که درکابل کاکه گویند .

در لهجه هاى ترکی بشکل اشه ، وا سه ، وجود دارد :

قنغوراتی : ولیمه wolemsa = کم جرأت

قازاخی : قرخشَه qarax-ša .

و : پسوند (- اُلجی) :

این پسوند افعال لازمی را متعدی میسازد و در آخر اسما معنی وصفات وصیغه امر آید . مانند

- باچه ره از خاو ارغلجی کد = پسر را از خواب خیزاند .

- گوسَلگون خوره سیرلجی کد = گوساله های خود را سیر گردانید

- گوسونه از بلی بَیَن دَبلجی کد = گوسفند را از سرتپه غایب کرد

- ناجوره آو اوچلجی کد = ناجور را آب نوشانید

- تیاغ خوره دیخ دیوال تکلجی کد = عصای خود را نزدیک دیوار تکیه داد.
- پچلیچه ره چیقرلجی کد = کودک را گریانید.[۱]

---

(۱) مبحث سوم «بقایا...» در شماره اول سال ۱۳۵۲ مجلهٔ ادب نشر گردیده است.

شنبه ۱۶ دلو ۱۳۵۸ ساعت ۴/۳۰ عصر، کارتهٔ پروان

حرف a

آ ا *

۱ ābá ، آبه :

ب : مادر ، mère

د : پدر ، père

ق : عم کاکا oncle paternel

ازف : مادر mère

ت م : aba ، ābā : پدر

۲- abaγá ، اَبغه

ش : عم کاکا oncle paternel

ت چ : اَباغ abāγa = عم

mong : abaγa = کاکا

قلمق : awγɒ

ج : اَبْغه ، abγa

---

* : در کاربرد a اصل حرف مورد اعتبار است نه اشکال آن

G·D2 = اباقا (abāq) Vater bruder →
Wmmo abaga - HL 7 : abaxa

frère du pere oncle paternel.

KO 41 · abaga = oncle, frère du pére

RK w 19 : awyo.

BQ : abāqā, Turki, abāgā = به معنی برادر مهتر یا کهتر پدر.

MO – Tü : MA·S · oben; ferner

P·C 1 اباغا . اباغه le frère aîné ou cadet du père.

Kunos 3 : abaja (abaka)

GELBUIG II avaqa

جوینی . ۹۷.۲ : ابقا و یشمت را در مصاحبت خویش نامزد کرد.

جمت ۱۳۳۸ ، ۱۲۸ : و امرای قورچی که در زمان آباقا خان بودند.

۱۴۸ : و در اردوی خاتونی بوده ابقا بیگی نام دختر جاکمبو

۲- abalák ، آبلک :

être pressé ش، سراسیمه

مثال : مه از دیست کار خودیدی آبلگوم : من از دست کار خود بسیار سراسیمه ام.

ق : apēlek . تلاش

بمعنای تلاش هم بکار میرود : ابلک رفت : به تلاش رفت.

۴ - ācǎ ، آچه :

د : زوجهٔ پدر ، مادراندر ، نامادری

marâtre

ار : ایجکه ēǰa

ق : خواهر بزرگ

قن : زن عم

اوی : ācǎ ، زوجهٔ پدر

G·D 431 - آچه (aca) , TA 291 mat, — tü

(özb.) ača . id .

PC6 : اچه ، اچا = mère , femme âgée

R I 502 ača = altt = Väterchen, sart .

čag. = Mutter , bejahrte Frau

Joki 57 : adá Kam. = Bruder . des Vaters oder der Mutter .

۵ - ačáġ ، اچغ

ش : شاخه branche .

(G·D) 429 : اچغ (ačig) = Lichtung , offene - Ebene — tü . ačiq id.

K5 acuk ≤ açik - Muh 7 : açik = Kapali : ortülü olmiyan

PC اچوق = ouvert

ŠA 48 : جمعی لشکر ایشان در اچی کوکلذر فرود آمده بودند.

۶- ăčūl آچول:
ج : مادرِ پدر،
mère de père

۷ adali ،اده‌لی :
ش : مانند، مثل
ressemblant
semblable

امثله : سنگ اده‌لی قیمه، با کوته اده‌لی قره مه ،
قاف اُده‌لی مُخته = همچون سنگ سخت است، همچون سگ، بد خوی است، مانند چرم دوامدار است.

تا : آدالی . اطلی . ه.ل adj.s

م ز : آدال ādāl = مثال

adâli : mong

ZM. 5: آدل adali 11.4a «Similar»

۸- adalqá ،اَدَلقَه
ش : تخمین
approximation

مثال : مَه اَدَلقَه کدوم که توبشی = تخمین کردم که تو باشی

۹- ādīr ،آدیر:
بیدار، هوشیار
attentif
Conscient

لغ : آجر : مریضی که در حالت مرض فکر و حواسش بجا باشد.

ق : āzer .

۱۰- adulá ، اَدوله

ش : باحتیاط، آهسته، آرام

مثال : اَدوله خبر موگه = آهسته سخن میگوید ، پای خوره ادوله بِل ؛ ،

پای خود را آهسته و باحتیاط بگذار .

lent , doucement , paisiblement

۱۱- afāg kadō افگ کدو

ش : گلو را فشردن ، خفه کردن

étrangler

مثال : خود ، خوره افگ اندخته بود = خود را حلق آویز کرده بود .

۱۲- āq . اگ :

آهک ، سنگ چونه

chaux

ق : ākـ tāš = سنگ چونه

قخ : ak = چونه آهک

۱۳- āɣa آغه

لقب زن خان و زنی است که شوهرش سید باشد . در زمان تیموریان برات ملکه را « آغه »

می گفتند چنانکه گوهرشاد بیگم یا گوهرشاد آغه .

dame noble

(G·D·) 21 – PEllIiot 1919, 75 f.

aqa = peut se joindre comme titre respectueux même à des noms de femme

بشکل لقب افتخار آمیز حتی بر زنان گذاشته میشود .

QA 56 : ارغون آقا خاتون غازان خان .

NA 120 : الجای ترکان آقا a qā که خواهر امیر حسین بود .

(aġā) : princesse de famille royale

HAT 461 آغا : شهزاده خانم

آغا . (āġā) Prinzessin , Titel vornehmer Damen . ~

←— Wmmo. aġā — یک دختر داشته نام او کلیش آقا

۱۳ - جهت ۱۳۳۸ ، ۵۵۲ :

۱۴ - āɣā ، آغا : آقا ، monsieur

قخ : aɣa = برادر بزرگ

م ز : آغای = عم

از : آکه = برادر

تچ : آغا = برادر بزرگ

ت ن : آقا ، پسر بزرگ شاه را می گفتند .

(G·D) 22 : آقا (āqā) ursprunglich , älter Bruder

~ آغا ←— Wmmo. aqa. id.

LHA 1256 aġa (آغا) 'Bruder' ~ aqa dii

RKW 3 axɒ.

HL 8 axa = frère plus âgé

Ko 22 aqa = frère aîné ; aîné dans la famille. le plus âgé. plus ancien par le rang. etc. C'est une expression respectueuse Comme en français monsieur

برادر بزرگ ، بزرگ در خانواده ، سالمندتر ، قدیمتر در رسته خود و الخ . این یک اصطلاح احترام - کارانه است ، همچون اصطلاح موسیو = آقا در زبان فرانسوی .

SM 2 aca = frère aîné . آغا ، برادر مهتر

Mos 6 aġā = frere aîné ~ 8 axa .

Dw̄ = frère .

بوکاول شاہی راگویند : erklärt : ارکلارت - 179 a - a 178 HI

کہ بعد از امرا آقاو بزرگ طوایف لشکریان او باشد.

AG 168 - Šaix Hasan küčikniŋ inisi Malik Ašraf aqa siniŋ orninda olturdi.

برادر کہتر شیخ حسن در آنجای بزرگ خویش نشست

24: (Mahmūd, Aqataixans): aqa ne üčün turup, sen

آغا. ویرا گفت. چرا بحالت بیکار وبی حرکت میمانی ؟

52: uruqlari köp erdi har neča uruqlari bir kišini aqa qilip bir yurtda olturur erdilär

این طایفه (جلایر) دارای نژادها و اروق های زیاد بودند که به دسته هایی بخش گردیده بودند که هر یک از چندین نژاد و قبیله تشکل بودند و هرکدام رییس علیحده داشت و یک یورت جداگانه را تشکیل میداد.

164: oirat xalqindin Arγunaqa tegänni xurasanγa hākim qilip yibärdi

منکوقاآن، ارغون آغارا بحیث فرمانروای خراسان فرستاد که از قبیله اویرات بود.

Tü → Russ. VR. agà = Aufscher.

Oroč. axa ~ 24 aka, akā

جمت ۱۹۶۵ : ۲۰۳ : تا آقاو اینی یکدیگر باشید

" ۱۳۱۲ . ص ۳۰ : میان آقاو اینی و اوروغ چینگیز خان بولغاق انداخت.

" " ۸۹ : آقای جمله نوادگان او بود.

" ۱۹۶۵ " ۴۱۳ : از قبل قاآن بنوکاری ارغون آقا آمده بود.

" ۱۳۳۸ ، ۶۳ : واوکتای قاآن اورا آقا میگفته .. ۱۶ - از آقاو اینی قوم ایشان بهر موضع هستند.

جوینی ج ۳ ، ۱۶ : خط دادند که باتو همه پادشاه زادگان را آقاست حکم و فرمان او ... کنگاج رود، و اتفاق آقاو اینی باشد.

۲۰ . از مصلحت دید آقاو سخن خویش عدول و انصراف میجوید بعد ازین اگر آقاو اینی در سخنی بر خلاف شروع نماید مجال اعتراض نرسد. ۲۲۰ : مابه موافقت آقاو اینی این مصلحت مقرر کرده ایم ...

۳۷: وسرور ایشان بلغای آقا ... ۵ ۵: منکو آقا آن آقا نشت وبه محل پدر بخدمت او باید رفت. تکشی اغول که در خدمت آقا خویش قراسلاکو آمده بود ۸۶: و بلغای آقا ... ۱۰۵: صاحب اعظم سیف الدین آقا سه هزار دینار زر بفرمود تا ... ۷۵ پسر قرالی آغا مازوق بود.

۱۵ - آغیل، āγil: خانهٔ گوسفندان و بزان.

ش: جای خوابگاه گوسفندان — étable, écurie

برهان قاطع: آغل: جای حیوانات را گویند

ق: āγïl: جای گاوان

ت م: āγel: « حیوانات

اوی: ēγïl: « کته پای

قخ: āγel: « خانه

(G·D) 503 آغیل (āgïl) = Viehhürde

– آول – اُول، آغول – آغل – آغال – اغل – آغل – آقل

aγïl, avul

ETYI 156 f: aγalam on yilgïn sansaz arti.

AG 314: qum etäqindä eki avul (آول) Köründi = در کنار دشت دو آول دیده می شد.

PC 26 خوابگاه گوسفندان در هنگام شب = آغیل

(öz B) 933 aγïl) 84 اوول = Campement

R·J·G 137 (= R·A·R 345): در بن آن بر مثال. ägilē – āqilē از چوب بساختند.

۱۶: آغیل، āγil

د: ده، دیار، Village

م ز: آقل: āqel = خیل

Vü 41 āγāl: statioin planitie vel monte quae ovibus

aliisve quadrupedibus cubandi et quiescendi causa paratur ; apiarium ,
42: āgil , 43 āgīl .
M 1 l 30 (31 āgul, āgūl) ;
TA 292 : āgīl .
G·G 13: Temüjini - Tarxutai - Kiriltux
ayiltur nikän xono'ulum xono'ulun
KO3: ayil = همسایه ، Voisin - bourgade
voisinage
S M 17 : ayir = bourg . Village قریه ، ده

۱۷ ayrāq . اغراق file en laine
ش : رشته باریک تابیده از موی بز و پشم

ق : ārqāq آرقاق : تار پشمین
قخ : arxān قیل ارخان : تار پشم

-۱۸ āyū آغو
ش : آرزو ، میل envie
intention , caprice
مثال : به آغوی جمال دلنشین ، همه خوبان عالم مضمحل شد

-۱۹ āǰá . آجه
ش : پیرزن ، Vieillarde
از : آجه ، مادر بزرگ ج : مادر بزرگ ، مادر کلان grand-mère
ب :

قخ : aǰe = مادر olkenāǰe : مادر کلان
م ز : ēǰa . ایجه = خواهر

ق : ēǰa
اوی : āča

۲۰- آجیرغ : āǰiriγ : کِبَل،

gazon du clos

raifort = aǰiriq — از : اجیریق

آجیرغ ǟǰiriγ — ق :

ǟǰiriq — قخ :

ǟǰiriq — قن :

ǟǰēriq — مروی :

کبل = aǰeriq — مغ :

raifort = آجیرغه — تا :

جمرت ۱۹۶۵ ، ۲۹۱ : آجَریق ،

(G·D) 424 اجیریق (ağīrīq) · TA 38 = Svinoróǰ ·

P·C6 اجیرغ = enceite faite d'herbe seches et de bois. ← Tii (özbe).

محوطه و حصاریکه از علف خشک و چوب ساخته شده باشد.

RI 510 ačiriq čaq = Wiese, Kleefeld ~ ačiriγ - Malov 1954, 148: eǰrik = rastenie.

۲۱- akū اکو :

maintenant. اکنون، الان، حالا

مثال: اکو مولچر شی پُر شده دیگه آمو نمیدیه

akū mēlčar ši pur šuda. di ga āmō na midia.

اکنون موعدش بسر رسیده دیگر امان نمی دهد

۲۲- akrū اکرو ، ش : زمین هموار که بر سر دره واقع باشد

petit plateau = ēgrū : ق

۲۳- alā اَلَه ش : ابلق سیاه و سفید

blanche et noire

ق : ala ابلق

قخ : āla = ،

جمت ١٦٠ : alā ، الا

از : ala ، اله

(G·D) 518: آلا (ālā) = bunt, scheckig

ـــ الا ـــ اله ـــ tu ala id.

VAH 146: asp.i qonġur rā dar Qonġur olang bebandam va asp.i ālā ra dar Alā tāq itlāq kunam

اسپ قنغور را در قنغور النگ ببندم و اسپ آلا را در آلا طاق اطلاق کنم .

Vu 47: ālā = subruber, rubicundus.

K·O 74: alaġ = bigarré de divers couleurs.

MOS 12 alak = à robe noir ou brune ou d'une autre couleur avecde grandes taches blanches, bigarré.

SM 3: alaġ = bigarré, multicolore.

alha, alxa, alag, alak, alay, alāg, allak, ola, ula, halāha, halag.

Bazin 290 f: Wo. toba ŷâ-lân (holan) = mouchete cheval moucheté.

جمت ١٩١٥ ص ١٦٠ : اسپان ایشان تمامت آلا می باشد .

٢٣-١٣٣٨ ، ص ٢٨٨ : الابوقا و طایر نیز ایلچی بفرستند ، کچیکه ابرق بود .

احسن التواریخ ، ص ٤٢ : گفت من از قبیلهٔ ترکمانم ، ییلاق من آلا طاق است و قشلاق دیاربکر .

٢٤- alā ، اله

Vitiligo.

ش : مرض برص ، پیس

٢٥ alagák اله گك

ش ، کاردک ، ترکیدگی زیر انگشت پای

٢٦- ala-čalpák اله چلپک :

زمین ابلق که جایی برف آلود و جایی سیاه باشد .

terre noire et blanche où la neige est partiellement fondue.

٢٧- alaŷá ، الغه

paume,

ش ، کف دست

ج : اُلُغه : کف دست

ق : alaqan : کف دست

م ز : عَلَقه " " "

لغ م : عَلَقه ǎlaqa : " "

mong : alaya

اوی : ālqan : کف دست

قخ : alāqan

مغمغ : alya : کف دست ۱ و ۱۰

ZM6 : عَلَقه alaqa 2-9 b « Palm »

۲۸- alāk . الاک

Assoiffé ش : تشنه

nimāg ando dada alāg mukuna :

نمک آبخورش پدید آورده تشنه میسازد.

۲۹- alla k . ال له کدو :

attaquer ش : هجوم بردن. حمله بردن

ق : al ال

گرگ ده بلی گوسپو اله کد = سر بودن = گرگ بر گوسفند حمله کرد.

۳۰- alamág . المگ :

flamme ش : شعله . شراره

مثال : الگک آتیش سوپچی مید = شعله آتش سویش می آمد

۳۱- alamagdá . المگده :

flamboyer شراره کردن

- alamaya . المغه :

nuque ژرفای پشت گردن . لُقره

۳۳ ala qomayai . اله قومغی :

V. autour بحیر

۳۴- alaṭ ، اَلَیْ
Camarade ami دوست . رفیق

۳۵- alčaq ، اَلچَق
entre les deux cuisses میان بر دوران
ق : ācăq ، ālqaq = دوشاخه

۳۶- aldá ، الده
idiot برزه ، احمق ،

۳۷- aldá ، الده :
suffixe qualificatif لاحقه وصفی است
مثال : از وام گیمز الده کد az Wām gimz alda kad =
از خوف چنان شد که شاشیده باشد .
(G·D·) 533 : الده ، (alda) + Kardan
TA 23 : obmányvat, provodit — tü (ozb) alda = betrügen,
eine Ableitung von al = list, Betrug . s. آل .
HL 9 alda = peu s'en falloir, faillir
اندکی خطا کردن ، سهو کردن . اشتباه کردن
KO 87 : alda = ne pas toucher le but, faire une faute
به هدف نرسیدن ، سهو کردن
MOS 13 al Da = perdre, se tromper =
گم کردن ، فریب خوردن ،

۳۸- alγew ، اَلغِو
دک : قالمقال ، غوغا ، شور
bruit, Vacarme

۳۹- alγū الغو
grand pas ش : گام ، قدم فراخ
مثال : آوو گو الغو کده مورفت = آهوان خیز انداخته می رفتند .
ق : ālγa = پیشرفتن
جهت ۱۳۱۳ ، ۲۲۶ : آن طرف را محافظت نمایند و اجرای احکام الغو کنند .

۴۰- alγŭčk ، الغوچ کدو :
sauter جستن ، خیز انداختن

قن : منجنيق . گاز . alğančak

۴۱- alɣučák . الغوچك :

ش : پل سنگی ، جایی که دو سنگ بزرگ بر روی دریا یا جوی بر بسر شده شکل پلی را گرفته باشد .

pont en pierres

۴۲- ālīš آلیش

عوض ، بدل

Confondre , echange

G·D 549 : alïš . ālïš PC 35 : اليشمق

faire un échange

۴۳- altá اُلتَه

کودن ، بی عقل ، لوده

farfolu

ت م : yālta کندذهن

(ارک : به مادهٔ ۳۷ ، الده)

۴۴- altarɣō . اَلتَرغو

نبات نیم خشبی خاردار مناطق سردسیر است . که در کنار آبها و چمن زارها می روید و از آن جاروب میسازند .

une sorte d'arbustes épineux .

mong : altarɣana = robinia pygmaea .

Kalm : altɤɣona .

۴۵- āluɣá آلوغه

چکش

martelle

ق : bālqa
قن : balɣa
قخ : balɣa
از : balqa
mong : aluqa
Kalm : alχo

(G·D·) 710 : بالغه (bālqa) = Hammer ~ بالتـ ـــ tii (ozb)

→ balγa id

P·C 154 بالغا = espèce de massu = نوعی از چکش

Kunos 21 : balga = eine Art Hammer.

R I·V 1500 : balγa Kir = Hammer.

T·A 78 : bālga = mólot, molotók.

۴۶- alūst الوست : حرکت راست و سریع در وقت خیز انداختن

sauter en haut

مثال : سنگه ازی رووو، الوست دزو رووو پرته کو =

سنگ را ازینطرف، راست به آن طرف پرتاپ کن

ق : ālis

پشتو : الوتل = پریدن = Voler

۴۷- alxaliγ الخلیغ

ج : کورتهٔ ضخیم که زنان پوشند

پشتو : ارخالیق ، کا : ارخالیق

ق : arqaleq = یالان بی آستین

manteau pour dame.

تا : آرقه لق arqalyq =

sorte de veste que ne couvre que le dos.

ارقه arqa : ق : پشت . کتف . زیوری که در نوک بافتهٔ موی بندند

مروی arxa = پشت ، کتف

ازبکی arqa = شانه

(G·D) 449 : ارخالق (arhāluq) = ein Bekleidungsstück —

ارقاتو — tü (az.) arxalix.

R I 290 arqaliq osm. = eine Art von Kamisol, Weste.

Des 50 : ارخالق arkhâlouq = vêtement = nim-tan. نیم تن
(letzteres = Couvre-dos parce quil ne va qui à mijambes et qu'il est ouvrt par devant).
پشت را می پوشاند زیرا تا نیمه ساق پا می رسد و از پیش روی (جلو) باز است.

Bei Mans 101 ... : Le dessus est l'arkalou comme chemisole et ce de toile fine à pointe double et entre deux du coton pique

Garibjan 64 : arxaluɣ = archalúk.

۴۸- amanád . اَمَنَده:

doucement. ش: آهسته

مثال: شاتوره اَمَند تُولغه کوکه گوی نخوره
šatū-ra-amanad tulɣa kū ki goi na-xora.
زوبان را آهسته تکیه بده که نیفتد.

۴۹- amás اُمَس:

gonflement آماس، ورم

۵۰- ambá امبه:

cailloux ت.ه: سنگریزه

۵۱- amisá . ایمسه

adverbe de temps قید زمان

مثال: ایمسه از کار خو خالی شد = الآن از کار خود فارغ شد.

۵۲- amrud . امرود:

poire ش: امروت. میوهٔ همجنس ناک ولی بزرگتر از آن.

۵۳- anbaɣ: انباغ

بشکل امباغ، نیز تلفظ میشود، دو زن که یک شوی داشته باشند باهم انباغند در ایران وسنی، هوو گویند. بناج.

کلیله و دمنه: زین قبه که خواهران انباغی بستند، در و چهار هم پهلو. ص ۳۷۴ مینوی

۵۴ angá . انگه: قید شرط. پس، آنگاه

dansce-cas. là. alors

ūlab ki na-mōri, anga ī-lab bia

مثال: اولب که نموری . انگه اي لب بیه ؛ آنطرف که نمی روی، پس اینطرف بیا !

۵۵ـ angál انگل:

démon. شرفته، جن،

da angal ši manda

مثال: ده انگل شی منده

پشه او گرفتار آمده است

۵۶ـ angal-tū انگل تو:

envoûté. hanté، جن زده

۵۷ـ angīšt. انگیشت:

charbon زغال

جمت: انگشت بجوار گردکرده (ص ۲۶۲)، از انگشت بدشان همه پرهن دمان باد تاریک و دود از دهن (اسدطوسی) است

۵۸ـ angūzá انگوزه:

asa faetida بنگ سنگوزه. انغوره، نبات طبی که نام علمی آن

۵۹ angzadō. انگ زدو:

braire شهیق الحمار

۶۰ـ anǰa-zadō انجه زدو:

به سختی نفس کشیدن

ق: inčiq

اوی: inčiq

مثال: ده راگشتو انجه میزنه = در راه رفتن نفس خود را به دشواری میگیرد --

کا: اینجه کشیدن

۶۱ـ anǰū انجو:

intérêt, usure ش، د: سود، ربوا،

جمت: ۱۳۱۳ ۱۳۵: آن ولایت را بانجو به ختای داد.

۶۲ anqád انقد:

à coup sûr ش: حتماً

certainement

Sabā anqad xān-ē ma beyi =

مثال: سبا انقد خانی مه بیی،

فردا حتماً بخانه من بیایی.

۱۳- āpá . اپه : ت ه : خواهر بزرگ — soeur aînée

قخ : apaa = خواهر، عمه

" : najaši āpa خاله

مروی : āpa = خواهر بزرگ

ازٔ : āpa = " "

(G·D) 412 - اپه (apa), TA 29, stáršaja sestrá ; — tü (özb) apa, ältere Frau, PC1 : اپه . اپا = soeur aînee.

Rudloff 1928, 12 : apam ölgän ärgända

۱۴- apaɣak . اَپَغک — شخ ماندن گردن — torticolis

مثال : گردون مه اَپَغک منده — garden ma apaɣak manda

گردنم شخ مانده است .

۱۵- apalá . اپله : ش : حرص زیاد . آز — avidité, Voracité

مثال : ده خوردو کلو اپله دره — da xordō Kalō apala dara.

به خوردن خیلی حرص دارد

ق : apèlik = تلاش

۱۶- apči . اپچی : ش : زکام سرما خوردگی — rhume

م ز : ابسه ēbsa = عطسه

۱۷- apsū . اپسو : ایورزن ، زن برادر شوهر

ق : awsūn

۱۸- apsaqāl . اپسقال : ش : بزرگ قریه — chef du village

ق : āq saqāl

(G·D·) 508 اقسقال (aqsaqāl) ← آق سقال aq saqal.

Kunos 5 : aɣ saqal = Haupt der Ältest_en eines Bezirkes

AG 163 : qabilaniŋ aqsaqallarin yiɣip =

Il rassembla tous les anciens de la tribu =

او تمام کهنسالان قبیله را جمع کرد
اوشقا ... گفت: اقسقال تیشی، یعنی سفیدریش : a 133 QA

۶۹- aqár . اُقر :
روز واپسین. روز آزمون jour de l'epreuve
مثال: باچی اقر کار زگنه موکنه.
bāč-ē aqar kār.i.wozgana mukun.a.
جوان روز درماندگی کار شگفت می نماید.
باچی جرگه تو ده روز اقر خود خوره نشو میدیه
bāč-é jerga.tū da roz-e aqar xod xora nišo midia.
پسر با غیرت روز آمون و درماندگی خود را نشان میدهد.

۷۰- arčayák . ارچنک :
ش: چاک ماندن پاها را بهم آورده نتوانستن titubér.
مثال: ارچنگ منده راه رفته نمیتنه arčayag manda rā rafta na.mitana
پاهایش از هم دور مانده راه رفته نمیتواند
ق : ālčaŋ dap.

۷۱- arči . ارچی :
ج: چکه، دوغیکه آبش چکیده باشد.
babeure condensée

۷۲- arču . ارچو :
ج: چادر زن، مقنعه
écharpe
مثال: ارچوره باد گلوگدی ، دل عاشق نگرو کدی

۷۳- arē . اری :
آری، (برای تأیید و ایجاب)،
Oui,

۷۴- ārew . آریو :
غذایی که از آرد و آب پزند.
soupe à farine

شکل قدیم دری آن شاید « آردابه » بوده باشد، چنانکه امروز در کابل ماشاوه، مستاوه (از ماست + آب) رایج است.

انواع آریو: آش، اُماج، بلگو، کشکو وغیره است.

۷۵- ارجل: arǰal

Variés هر رنگ، هر جنس

divers = arǰal ق :

۷۶- آرو: ārū

cheval qui ne veut pas sauter le ruisseau.

اسپی را گویند که از جوی و جر خیز نکند یا در رفتار دفعتاً بایستد و راه نرود.

کا: گاه گیر

۷۷- ارختو: arxastō

se lever - برخاستن

۷۸- آش: āš

غذایی است که از آرد سازند و خمیر را باریک بریده در آب می جوشانند. مرکباب لفظی آن عبارتند از:

اورگوماج، اوماج، تتماج وغیره.

(G.D.) 481: آش (āš) = Speise — tü: aš. PC 22, Kunos 15

آش اردوها و خواتین: RJG 329

93: برعادت و رسوم مغول تا شب هنگام شراب و آش می دادند.

PU 278: بر شیرهٔ عطا تو آش سخا نهند باورچیان بکاسهٔ زرین مشتری

TAT 38: aš = plov - Abr of. P. 235:

Le chinois ajoute parfois... un élément vocalique de soutien à une consonne (l, r, n) en fin de syllabe

۷۹- آرزو: ārzō

bon marché ارزان

۸۰- آشار: āšār کار دسته جمعی که بدون مزد برای کسی انجام دهند.

۸۱- آشاب āšāb: عصاره، شیره jus[1]

۸۲- آسیب āsēb:

boudin

روده پر کرده: روده گوسفند را پاک شسته با این آن را از تکه های کوچک گوشت و شحم پر نموده پخته می کنند و غذای لذیذی می سازند.

۸۳- اسپقال aspaqāl:

۸۴- استقال astaqāl: رک: بماده اسقال

۸۵- آته ātá:

پدر ، père

ق : āta ، از : āta.

قن : āta ، مروی : dada، āta

ت م : ata

(G·D) 414: اتا (atā) = Vater — آتا — ta آته — ata id.

K 47: ata = baba, ata = Vater

St 12 atā, ita = father

BQ 87: atā: ترکی به معنای پدر، پیر عنوانی است افتخاری.

BAI II 33: رآه السلطان ابوسعید و قام الیه وعانقه و اجلسه الی جانبه وقال له: سن آتا، ومعناه بالترکیة: انت ابی

سلطان ابوسعید (آتابک احمد) را دید و بجانبش جلو رفت و در پهلوی خویش نشاند و به ترکی گفت: سن آتا: یعنی تو پدرم هستی.

SM 1 aDa = père = پدر

atá, ata, ắlkc, attā

۸۶- آتله atalá:

اماج، آرد را تر کرده در کف دست میمالند تا مدور و کلوله شود و آنگاه در آب می جوشانند.

(G·D) 417 : آتاله (atāla) = Art Speise — tü atala id.
PC 3 آتالا ، آتالاما = espèce de bouillie, on asperge de la farine avec quelques gouttes d'eau et on la frotte dans les mains pour la convetir en petites boulettes. Ce mets s'appelle اش en persan. —. atālā : ق atala : از

-۸۷ atang آتنگ :
Courroie چرمینه
تسمه یکه توسط آن یوغ را بگردن گاو و قلبه بندد.

-۸۸ atarkaï آتَرکَیی : ش: بیگانه ، ناآشنا
مثال: ای مردگ اترکَیی ره نمیشنخشم.
-i - mardag. i atarkaï - ra na - mišnaxšum
این مرد بیگانه را نمی شناسم.

-۸۹ atālá آتاله : ش: بدون تجزیه و تفکیک اجزا، مجموعاً تخمینی -
présumer
مثال: مالای خوره آتاله بی کو :
māl - āï xū - ra atāla baị kū.
امتعه و مالهایت را مجموعاً قیمتش را بگو

-۹۰ ātišág آتیشگ :
foudre برق هوا
ق : artajak
م ز : artajak = برتک
کلمه آتش دری با ارتباط ارتجک ترکی در هزارگی تأثیر کرده است.

-۹۱ atišagdana آتیشگ دنه
syphilis سفلیس

-۹۲ atkál اتکل ، atkál : ش: حدس ، پندار ، گمان
présumer
مثال: مه از دور اتکل دیگه کس کدوم ، ، ، ، ،

= من از دور گمان شخصی دیگر بردم .
ma az dūr atkal diga kas kadūm

۹۳- ataki ، آتکی : ش : چوتی موی ، بافت موی
la tresse

۹۴- atkik ، آتکی کدو : بافتن موی
tresser

۹۵- awadō اوه دو
prospère net
مثال : اوه دو خبر بگوی = درست حرف بزن
awadō xabar bugūi

۹۶- awág ، اوگ : ش : خط باریک که میان خطوط درشت گلیم و برک باشد .
la petite ligne entre les grandes lignes d'un tapis

۹۷- awag-i čarx ، اوگ چرخ : از ساماناهای چرخ است .

۹۸- awagāi-ši raftá اوگای شی رفته : دک : نافش رفته است

۹۹- awdew ، اودیو : آب ریزه ، میزاب ، خرند ، goutlière
مثال : اَوْدِوِ دیوال ، اودِوِ خانه
aw-daw : کا

۱۰۰- awdew bur kado اَوْدِوْ برکدو : دلیل تراشیدن ، استدلال
raisonnement, léguer.
مثال : بَلْدِی بر توره اودیو بر موکونی .
bald-ē har tōra awdew bur mukuni
برای هر سخن دلیل می تراشی .

۱۰۱- awγōká اوغوکه : گیاهی است بته دار و خود روست و در کوه ها می روید و گل سرخ رنگ دارد

۱۰۲- awǰár ، اوجر : علف ،
herbe

۱۰۳- āwlug آلوغ : ت.ه : بادار،
maître
جمت، ۱۹۶۵، ۲۲۵ یکی را نام اولوق

۱۰۴- awsū اوسو :
افسون، افسونیکه برای رفع سوزش زهرمار و غیره دمیده می شود.
formule récité pour le guerissement.

۱۰۵- awšarák. اوشرک :
ش : پیاوه
soupe.

۱۰۶- āwūǰ. آوج : ج : بند کوچک ذخیرهٔ آب
petit barrage

شاید این کلمه از (آب + اوج) باشد.

۱۰۷- awūl. اوول : زود، به تعجیل،
tres vite, en hâte

با «هول» عربی یکی مینماید.
زداندگان بشنو امروز قول ٭ که فردا گیرت پرسد به هول (سعدی - بوستان)
شتربانی آمد به هول و ستیز زمام شتر بر سرم زد که خیز
چون فرمانی بدین هولی داده بود : (بیهقی - ص ۱۶۱)
که مبارزی هول بود. (همو - ۲۳۴) -

۱۰۸- awuldamal ، به معنای سراسیمه و وارخطا ، و بی وار، است
و ol یا (awúl) در زبان قدیم (دل، قلب) را
می گفتند، چنانکه اسم Mongol مونگ - اول
به معنای ساده دل است : جامع التواریخ ۱۳۳۸ ، ۱۱۳، مونگ اول = فرمانده و ساده دل
و در زبان هزارگی مضموم مشبع تر می شود، بنابران «اول» با اشباع واو تلفظ می شود و این
مورد خاص نه بلکه عام است.

۱۰۹- āwū . آوُو. آهو : آهو سه نوع است : سرخ آهو، مغلی و توری.

۱- سرخ آهو: گوسفند وحشی است که جنس نر آنرا غولجه، γulǰa
وجنس ماده اش را ارغلی arγali گویند

۱- غولجه: رک به مادهٔ غولجه γulǰá

۲- ارغلی: arγali

ق : arqar

قن : ërγāčï = مادهٔ غولجه

قخ : arχar

اوی : arγali

(D·G·) 12 : آرغالی (ārgāli) ' Wildschaf. ovis argali. (tibet. gnān)' ~ ارقالی ~ ارگلی mo· argali id.

KO 153 : argali ' mouflon,

ST 37: ārgāli, Argali the wild sheep of Siberia and central Asia' = (= MIL 15) ~ 38 arqālī ~ argalī (vu 232)

Mo. → Ma. : HAu 57 argali.

ب: مغلی moγolī

که جنس نر آن را تکه taka و ماده اش را بز گویند و شاخش در هر سال یک بند دراز می شود و در جاهای بلند گردش می کند.

ج: توری törī

که آنرا مار خور mārχōr هم گویند. شاخهای راست و سر کج دارد و از نوع غزال Gazelle است. میان دره ها و جاهای گرم سیر میکند

۱۰۶- جمت، ۱۹۶۵، ۲۴۲ : گاو کوهی و میش کوهی و جوشگی مانند گوسپند کوهی است.

۱۱۰- آوُر: āwūr

ابر، میغ nuage

۱۱۱ آخُم: āχum

رقص دائروی که دختران نشسته و بر سرپا آهسته خیز زده دور زنند

danser à la ronde

١١٢- axum z ؛ آخم زدو ：

danser رقصیدن

١١٣- axta k ؛ اخته کدو ：

châtrer خصتین را برآوردن

خصی کردن . اسپ والاغ را اخته کنند .

(D G)8 ： اختا (ahtā) ' Wallach' ~ اخته ، اقتا ← Wmmo.
aqta ~ axta id.

G·G1 ： čingis : Dayir boro xoyar külü > üt axtastu bulée
KO 137 agta ' chatré, cheval, hongre,
MOS 8 ord, ag ta = cheval, hongre, châtré.
SM 148 mong. xaDa = châtré
RBE 7·88 ： هزار اختایکه دارم

RAšid ؛ اسپ اخته نیکو فربه داشته .
RJG 61 ： پادشاه ... فرمودتا ... یکی از اختگان خاص برنشانند .
RBL 509 ： چهل سر اسپ گزیده از اختگان خاص قاآن

Register (ahta) 658 . (ahta) 660 ：

جانور خایه کشیده عموماً و اسپ خصوصاً باشد .

لاغیر ترکی است . - جمت ١٣١٣ ، ٢٨٤ ： وعلف آن نیکوست و اختگان ما قوت گرفتند . - ١٩٦٥ ، ١٥٨ ：
بوقدای اقتاجی

١١٢ - جمت ١٩٦٥ ، ٢٨٣ ： بادای وقیشلیق که اقتاجی اونکخان بوده اند .

١٣٣٨ ، ٧٠ ： وهزار اختای که دارم یکی که در دل گنجد نیست .

" " ： وباسم اور کوت بهر مردقمی اوراده اقتا دادند .

" ١٣١ ： واین بادای وقیشلیق مقدم اختاجیان تا کاجاران بوده اند .

جمت ：١٣٣٨ ، ٤٣٩ ： وایشان را بر اختگان راهوار سوار گردانم . -

١٥١ - وبدان سبب قوم سوقیوت را اقتاجی بیگی گویند . و دوریجی اقتاجی نیز گویند .

١٦٠ - وودکا اختاجی فرمود ، سویان اودون - یعنی اسپان خاص ... داقی بهادر

۱۱۴- āyá آیه:
ش: مادر، mère

(D·G) 677 آیه (āya). TA 292: tëtuška, mamáša — özb) tii (Mütterchen).
RI 199 aya. čag. = Schwester des vaters - özb B 46 áyá = mat. máma.
LOK 12: āya oder āyā in allen.
ayah: einge borenes Zimmermädchen oder Amme

۱۱۵- aybár xordō ایبر خوردو:
ش: حیا کردن، آزرم داشتن avoir honte
مثال: از بابی خوایبر موخوره az bāb-ē xu aybar moxora.
از پدر خود حیا مینماید.
مغ: ayba - حیا کرد

۱۱۶- aydew ایدیو:
برزه، بیکاره inutile, Voyou

ق: aydatma = بیکاره
ضرب المثل: بیدوه ده قیزه مومره، ایدوده لرزه
Bedew da qaizá mumra, aydew da larzá.
باغیرت در بین کار می میرد و بی غیرت به لرزه و کاهلی.

۱۱۷- ayd kadō ایدکدو
گفتن، خبردادن renseigner dire.
مثال: خون کس آیدنکو، xūn kas ayd na kū
باکس بگو
ق: ayt ایت = بگو
بر کیمی فرزند نا قابل دو یا نادان علم
ایتمه سنغم دُر آنی زیرا جگر خون دُر بوگون (جوزی)
از: ayté dé = گفت

۱۱۸- aygāl k ، اَیگَل کِدو : محافظت کردن، قورق و قرانتین کردن
garder, défendre
کشت خوره اَیگَل کوکه پزینه = کشت خود را محافظ کن که پخته شود.
بی اَیگَل : بی حیا éhonté
ق : aygal : شرم و حیاء.
pudeur

۱۱۹- aygandō ، اَیگَندو : شبانی کردن پاسبانی کردن
garder, protéger
مغ : ay : ترس
مثال: ساکول گوونَه ای میگنه ـ ساکل گاوان را پاسبانی میکند
لغات ایگل و ایگن از دو جزو : (ay -) اَیگَل پیشاوند و جزء دوم کلمه مرکب باشد.

۱۲۰- aykā اَیکه :
ارز : مادر ، mère
(D·G·) 66. ایکه (ēkä) = Mutter - wmmo.
ekä · Mo: eej = mother, eke = mother.
HL 14: äkä = mother
LH 1256 ékä = mutter
KO 228 eke = mère مادر
RBE 7, 212 (~ 13,85): Mādari čingiz hān ōlūn ēkä
جمعت ۱۹۶۵ ؛ ۴۱۸ : بخانهٔ منکلیک ایجکه فرو آمدو ...
و حاجینگکر مادر خود اوالون ایکه را بدو داده ...
۱۳۳۸ ص ۵۶۰ : مادر او الون ایکه او را و تمامت لشکر را تربیت کرد.. ص ۵۶۱ : (سیورقوقیتی بکی) او را بر الون ایکه مادر چینگز خان ترجیح مینهند.
۱۳۳۸، ۶۳- چنگز خان را ایجکه میگفته یعنی پدر و بورته فوجین را تراکان ایکه ... ای صاین ایکه من

۱۲۱- aylāq¹ ، ایلاق : خانه تابستانی، ییلاق در سردسیر.
Villa, campement d'été

ق : ǰaylō   ت.ن: ییلاق = سردسیر

پ ر: یایلاغ (ییلاق) = محل تابستانی

بدایع الوقایع: ییلاق (ص ۲۳۴ ج اول)

از: ایلاق ، aylāq

تا: یایلاق ، la ، = iaïlaq

habitation ou campement d'été sur des montagnes, pâturage.

iaï = été + laq

(laq, laɣ) = particule qui indique l'endroit

laq: particule qui forme des adjectifs

لاق، لاغ = پساوندی است که جای را نشان میدهد و ازین لاحقه صفات ساخته می شود.

جمت ۱۳۱۳، ۴۴: از یایلاقها بقشلاقها و از قشلاقها با یلاقها کامران و شادمان انتقال می فرمود.

۱۹۶۵ ص ۹۰: برین موجب تقریر میکنند کی بولجه خان* صحرانشین بوده و یایلاق او در اورتاق وکزتاق که کوه های عظیم بزرگ و بلند است.

* بولجه خان = یافث بن نوح است (علیه السلام) (ص ۹۰)

ص ۱۰۶: و از آن وقت باز یایلاق و قشلاق قبچاق در آنجاست.

۱۹۶۵، ۲۵۱: مواضع یورتهای یایلاق و قشلاق

جوینی ۲، ۹۷: تابستان سنه اثنتین و خمسین و ستمایه در یایلاغ مقام ساختند؛

در آن مدت که از یایلاغ مواکب میمون در جنبش آمد...

ص ۹۹:

جمت ۱۳۳۸، ۴۳۵: یایلاقهای او جای عیش و حیر غایتی شده و قشلاقها موافق و مطابق افتاده

۴۱۵: بمواضع ییلاق و قشلاق داده اند ! اوی ، ایلاق

۱۲۳ - ayqérāq ، ایقرک:

ت.ه: قالمقال، غوغا، شور

۱۲۳ - ayrïɣ ، ایریغ : اسپ و خرخصی ناشده

مگر این کلمه در فعل «ایریغ رفتو» با ده ایریغ بودو» باقی است.

cheval et âne non châtré

نالخته : ayɣir   ق :

" : ayrēq   مروی :

" : ayɣir   قخ :

ajirɣa du' irana : mong

ظفرنامه : ازین سبز خنگ ایغر تیز رو ❦ که در پویه باباد بندد گرو

(ص 25b)

(DG) 648 : ایغر (aiġir) = Hengst ~ آیغر ~ ایقر ←

aiɣir < adɣir < adirɣä.

RBE : 208 . ایغرنیکو قولان بدو داد تازو د برود .

Is 232 : قریب ده هزار اسپ بدوی تازی نژاد ایقر و مادیان خورد و بزرگ بردند .

662 : چند راس اسپ ایقر و مادیان بدوی

HMS 13 : نرش را به عربی حصان و بترکی (ایغر) aiġir , ay

و به مغولی aǧirġa

aiġir, ayɣír, aiɣēr, yēɣir, ajirha, aǯirxa, aǰirġa, aǰirɣa äixár, aixar, askýr. (بقیه در صفحه ۳۱)

۱۲۴ - ayt kadō . ایت کدو : بکسی چیزی گفتن ، خبر دادن

renseigner, dire

مثال : توری از مونه خون کس اید نکو :

tōr-e az mo-na xun kas ayd na kū . راز مجلس ما را باکسی مگو .

از : ayté-dé = گفت

۱۲۵ - aǯɣand ازغند :

touffu   انبوه ، غلبا ،

۱۲۶ - aǯɣarand ، ازغرند : مخوف ، هولناک   gouffre

البته در خشوع خود را پابندی کرده است

۲۳- baray k ،بری کدو:

croître progress... نشو و نمو، بحال نخستین باز آمدن

مثال: قیرون ازو باچه که امزونا خوشی پاس بری نکد،

qaiṛon-i azū bāča ki amazūnāxoši pās baray na kad

حیف از آن پسر که از ناجوری به بعد بحال خود باز نیاید.

۲۴- barbaɣlá ،بربغله: برای گرفتن چیزی تلاش کردن و دست انداختن

tâcher pour attraper

مثال: غدر بربغله کد که باری شیره بگیره، نه تنست.

ɣadar barbaɣla kad ki bārē ši-ra bigira, na tanist.

بسیار تلاش کرد که بره اش را بگیرد، نتوانست

اوی: بار + بغله = بر و بسته کن

= بند balɣla

۲۵- barbuzag k ،بربوزک کدو: حرکات خشم آگین کردن

faire des gestes de colère

مثال: ده سرشی بربوزک دیدی کد، برس خیلی خشم گرفت.

۲۶- barɣaná ،برغنه: نوعی نی است ضخیم که از ساقه اش «توله» سازند.

sorte de roseau avec une tige epaisse

۲۷- bargīr ،برگیر:

militant ش: طرفدار

مثال: اگه برگیر مه شوی غاور موشوم.

aga bargir ma šoyi ɣāwar mu šum

اگر طرفدارم شوی غالب می شوم.

حرف
b ، ب

۱- بابه . bābá
ش : پدر ، père
قخ : bābei = پدر کلان مادری
مروی : bābā = پدر بزرگ مادری
(D·G) 678 : بابا (babā) ⟵ tü. baba id.
AI12 baba = Vater
PC 508 : aẉvalan. naγači babalar din söyläyälik = Parlons d'abord de ses ancêtres maternels et paternels.
نخست از اجداد پدری و مادریش سخن گوییم.
afgh. Bellew 9 بابا bābā = father ; sire.

۲- بابه فیش : babafiš
ش : نباتی است کوهی با برگهای سفید و پت آلود.

۳- بُرداغ . babordāγ
حنجره . larynx
ق : bōγūzdō

۴- بچه کس . bačakás
د : مزدور ، خدمتگار employé, servant

مثال: قد درختو کلو اژغنده — terrible
qad-i diraxtō kalō aẑ ɣarand-a =
میان درختان خیلی هولناک است

۱۲۷- azayd . اَزَیْد :

فرمانبرداری، اطاعت — obéissance

مثال: ده کار اَزَیْد نموشه
da kar azayd na muša
وقتیکه برایش کار گفته شود فرمان نمی برد

(از صفحه ۳۰)

۱۲۳: جمرت ۱۹۶۵، ۴۱۱: وایغزی نیکو قالیون بدوداده.. ۱۳۲۸ . ۱۲۶: وایغزی نیکو قولان بدوداد تازود برود . ۲۷۷: ایغزی قالیون بدوداده . . .

۱۹۲: واسپ ایغز خنک دونده داشت.- ۱۹۶: اوغار (دوغ) ها را از پای بیرون کرد . . . و بر ایغز برسته سوار شد.

۱۹۶: ایغزی نیکو را گرفت و گله بادیان پیش انداخته می تاخت.

۱۲- bağalō ، بَغَلُو :

پهلو ، 'tout le long
à côté de

مثال : از بَغَلُوِن جُلگه قول شو بورو

az bağalō-ni- julgá qolšew boro

از کنار دریا رو به پایان برو .

۱۳- bağday بَغَدی :

ش: فاخته Colombe.

در قدیم زمین جو کاشته و جو را نیز بغدی میگفتند .

م ز : بُغدی boğday = جو

قخ : biday = گندم

ق : boğdeiy = گندم

مروی : boğday

مغ : boğday = گندم boğdeiy

تہ : boğdāy = گندم

ZM.11: بُغدی buğdai 18-5a « Wheat »

۱۴- bāǰá باجه :

شوهر خواهرزن epoux de belle soeur.

کا : باجه

خراسانی : باجاق

ق : bāǰa

تا : باجاق beau frère

قخ : bāǰa

مثال: ازرایل چز پروای بچه کس — 'Izrāil čiz parwā-i baćukas

غزرایل باک: ازو که مزدور است یا کسی دیگر.

۵ـ badigā بدرگه

همراه، مشایعت کننده — accompagnant

بدرغه ~ (badraγa) بدرقه (D G) 727

بیهقی ۶۱۰: نامه رفت به بدر حاجب تا با ایشان بدرقه راه بیرون کرد.

۶ـ badrā بدره:

بدربو نباتی است که بیخش را برای رفع چشم زخم و آفت دود کنند.

۷ـ badaquq بده گک:

جغل alouette، از نوع گنجشک است با یک تاج کوچک

در کشت زارها می باشد.

۸ـ badsambāl بدسمبل:

ش: بدریخت، بدشکل — differme

این کلمه از دو جزو: (بد) + (سمبل) مرکب است.

۹ـ badwarandā بدورنده:

ش: مرتد، مردود، — damné

۱۰ـ bāfā بافه:

پود، — fil de trame

۱۱ـ bāγ باغ:

ش: درخت زردآلو، — abricotier

۱۸. بَلَه bala — audessus

بالای . روی چیز . سطح

مثال: نانه از روی زمی بله کو = نان را از روی زمین بردار

جهاز از بلی سر مه گوذشت = طیاره از فراز سرم گذشت

۱۹- بله بُرُود: balabrud

idiot
superficiel

ش: سطحی ، نامنهمک

این صفت شخصی است که بی پروا و در کار خود سطحی باشد. شاید مرکب از دو جزو (بالا) + (بروت) باشد.

۲۰- بَلَی بُور balaybur

sacrifice

برندهٔ بلا . بلاگیر

مثال: اَلَی بلی بُور تو شنوم مره تُولغه کو

alay balaibur tu šunum ma-ra tulγa ku

عزیزم بلایت را ببرم مرا محکم بگیر.

۲۱ بلبه balba

bêtise

ج: بد ، کار بد

مثال: غولی بلبه نه که کار نمنه

γulay balba na ki kar namna

غلام علی کار بد میکند که کار نمی کند.

۲۲- بلبلک: balbalak

infusion
bouillonnement

ش: جوش ، جوشش

مثال: شلغامه ده آو بلبلک کده موخوره:

شلغم را میان آب جوشانده میخورد.

۲۳- بلدرغو: baldarγo

علفی است که در کنار آبها می روید، آنرا می کارند، از نوع ریباش انگاشته میشود و ساقه آنرا انسان می خورد و برای حیوانات علف لذیذ است. در سالنگ آنرا بلدرغان و در ایران «گل پر» گویند و از

bāǰa : خ

مروی : bāǰa ، bāǰē = خشیره

ت.م : bāǰa باجه

(D G.) 681 : پاچا .s ~ (bāǧa) باجه
das folgende Wort.

682 : باجی (bāǧī) ST 136 = sister, miss, lady
PC 145 باجی = soeur, soeur aînée.
باجناق = deux hommes qui ont epousé les deux soeurs

Tü → Mo. : HL 17 baǰa = le mari de soeur
Ko : 1082 baǰa = beaux-frères, personnes qui ont épousé les deux soeurs.

۱۵- baǰid بجید :

ش : جدیانه hardiment, sérieusement

شال : به جد موگی ؟ آیا جدیانه میگویی .
سنایی : بزل بگذار و جد از و بردار
تاریخ بیهقی : اینت منکر و بجد مردی (ص ۱۵۶)
بیهقی : امیر نصر گفت جد میرود یا هزل . سیاستنامه : من دانستم که در کارها بجد باشی (ص ۱۲۱)

۱۶- bakalá بکله :

ش : پدر بزرگ grand-père

ج : bakla - پدر بزرگ.

۱۷- baksri بکسری :

ج : طفل سربرهنه enfant à tête nue.

مثال: از آغازی کلوبرغ شده، ازدین زیاد پریشان شده است: مویای خوره برغ کده، اکو شورموکونه

mūyāi xur-a-baraγ kada akū šūr mukūn-a

موهای خود را از قهر پاشان کرده حالا حمله می کند.

(D G)728 براق (barāq) tü. baraq-id

۳۱- baraldū k. بَرَلدو: باهم دیگر دست وپنجه نرم کردن

lutter, disputer, se battre

مثال: تازی خون آوو برلدو دیدی کد.

tāzi xūn āwū baraldū daydi kad.

تازی با آهو بسیار کش وگیر کرد

م ز: keraldū کرلدو = جنگ

۳۰. ب barák، برک:

نسجی است که از پشم گوسفند (بره) بافته وانواع مختلف دارد: سرخ، شیرغه، سیاه وسفید واله (ابلق)

tissu en laine

جامی: از خیالش زند نهالی سر ✓ کش بود کبر برک ونخوت بر

(سلسلة الذهب ۱۳۹)

دربین انواع برکهای که بافته میشود، بهترین نوع آن درنالج (شهرستان) وَوَرث بافته میشود.

۳۲- barasla بَرَسلَه:

emballage

ش: باربندی

مثال: پوستنیا و شاوپوش خوره برسله کده.

Poštani-ā-ū šawpōš xura barasla ka-da

دانه اش چاشنی خوشبو سازند ، در زبان فرانسوی angélique گویند.

۲۴- balgaw : بلگو :

طعامی است که از آرد و آب و قروت سازند و در کابل «دستکنده» گویند. چون بعد از مرطوب کردن و خمیر نمودن بشکل هموار درآورده و بعد بشکل برگ «بلگ» میان آب جوش انداخته میشود، آنرا بلگو گویند.

۲۵- bangdado بنگ ددو

chanter (coq) بانگ دادن. اذان مرغ

۲۶- bang-i dewanā ، بنگ دیوانه

علفی است زهرناک که غوزه اش خاردار و بد بو است.

۲۷- bār . بار :

قشر اضافی و برجسته روی شکنبه وغیره.

۲۸- barā ، باره :

agneau بره گوسفند ،

۲۹- barā ، بره

petit mignon پسرک دخترک

مثال : بره ایقس شیوه سربله غدر نه تپ

bara iqas šewa sarbala γadar na-tap

پسرک من، اینقدر پایین و بالا بسیار مت‍پ !

۳۰- الف . baraγ ، برغ :

dispersé پاشان ، پریشان

ق : baraq موی برخاسته

۳۸- barɣulá. برغوله:

secouer. تکان دادن، کش کردن

مثال: تازی غولجه ره گیرفت، دو سه ره برغوله کد.

tāzi ɣūlǰa ra girift. dū sē ra barɣula kad=

سگ تازی آهوی گوسپند را گرفت و دو سه بار تکان داد.

۳۹- bar̆gaga برجگه:

récipient بارجامه، ظرف

۴۰- basá. بسه:

encore باردیگر، بازهم

مثال: نیسایه، نیسایه، مونیس دم بسه بیه

ای نسّایا، ای نسّایا! ای مونس جان من باز بیا

ZMB: باسه basa 27-6a « again »

۴۱- basmanay. بسمنی

collecte

ش: اعانه، کمک مالی که به کسی نمایند.

چون شخصی بخانه دوست خود برای طلب امداد مالی رود، گویند بسمنی جمع کد و (بسمنی طلب) آمده.

baspana

در زبان پشتو بسپنه اعانه را گویند

۴۲- basur. باسور

ش: نزدیک، در پهلو، همجوار

Voisin, près, proche

مثال: آردو باسوره باسوره = هر دو نزدیک همدیگرند.

۴۳- batur باتور:

courageux دلاور، شجاع

bahādor پ.ر: بهادر

بادری، یا «بهادری» مدال و نشان افتخار است که برای عساکر بعد از جنگ در افغانستان داده می شد.

adj. héros = batour تا: باتور

قخ : bator

قن : bātor

مغ : bātor = دلاور، شجیع

جمت : بهادر عظیم بود (ص ۲٦٦)

جمت : batur = دلاور، قهرمان

۴۴ bawča . بوْچه

دسته . faisceau, bouquet

ق : bōwčā : bēr bow = یک دسته (بوْق)

قخ : bāw = دسته، gerbe

قن : bāw باو = دسته،

۴۵- baya . bay . بی . بیه

بار بار، مکرر répetition

مثال : چمنه تاودوبیه کده = تب چمن علی مکرر شده است

اول = جم : bile . bayla = نیز، هم حتی

۴۶- bayō : بیو

توانگر، ثروتمند riche

قخ : bāy

قن : bāy

ق : bayō = راستگو وساده

(mgr.) : bajan = توانگر

(mong.) : bayan = «

(D.G.) 714 : بای (bai̯) reich ← tü. bai̯
HL 18 : bayan = riche, ثروتمند
Ko 1083 : bayan = riche, opulent.

MOS 40 : bajan = riche.
SM 23 : bayān = riche. productif.

مش بزارگی : دز بیو نموشه و سوخ سیره = دزد توانگر نمی شود و آزمند سیر
در زبان بزارگی bai نیز گویند.

جمت : ۱۳۳۸، ۴۰۵ : چنگیز خان لشکر بارین بای را توسامیشی کرد. - بزارهٔ جلایر بای بیسور.
۱۹۶۵، ۴۰۳ : نام او چوچینبای، ۱۹۶۵ ۲۵۷ : و پسرانش بیسودر و دوزبای

۴۷- bayqoš بیقوش : جغد، مرغ کوچک از خاندان بوم.
chouette

بزبان ترکی qūš پرنده گویند
م ز : بیقوش bayqoš = کوکنک
ق : bāyqūš = جغد bayolō = بوم
تا : بایقوش bâyqûš = جغد، بوم
قخ : bāyγoz = جغد
قن : bāyqoš = جغد mēmqoš : بوم
معیار جمالی : کوچ، جغد باشد که در ویرانه ها باشد.
(D·G) 715 : بایقوش (bāįquš) = Eule ~ بایغوش — tü
baįquš id.
Hou 94 : بای قش bai kuš [baįquš] = Nächteule
PC 156 : بایقوش = chouette. جغد.
155 : بای خاتون : chouette
HMS 125
حامة [ہامة] و منگ را فارس جغد و کوف و مغل بایقوش خوانند.

اول - جم : baykuş = جغد، بایغوش، بوم.

۴۸- bebādá بی باده : ش، حتماً، خواهی نخواهی،
certainement, sans doute

این کلمه در مقام تأکید در برابر شک می آید.

مثال: آغ خوره بی باده از مه می ستنه = āɣ xūra bebāda az ma mistana

حق و دین خود را حتماً از من می ستاند.

۴۹- bedá بیده: ب: علف که از کوه گرد آورند

کندم = blé foin

کا: علف خشک از رشقه و شبدر.

مروی: bēda = رشقه تاب داده خشک

ق: bēdē = luzern. رشقه

۵۰- bēdanǰir بیدانجیر:

ش: بیدانجیر. گیاهی که از دانه اش روغن گیرند.

ricin

۵۱- bēdew بیدو:

fort نیرومند، قوی

puissant ی: بیدو = قوی

مغ: bēdaw = قوی

۵۲- bēg بیگ:

ش، د: لقبی است که افراد قوم نیاز خانی و میرابان خطاب کنند.

titre des individus des nobles

بیهقی: بگتکین چوگانی (ص ۲۴۶)

~ بک ~ بیگ ~ (bēk) بیک (D·G) 828

بک ـ tü. (čag.) bek- bzw. bäg. id.

ETY IV 22 bäg = beg.

US 27: bäg = efendi, bey, şahzade.

TS ö II 123: beg = Küçük devlet başkani.

PC 158: بک. بیک titre honorifique, 187 = seigneur, chef.

R IV 1580 : bäg , atii . čag , otü
Mahrnāmag 10 : xwd'y . bg (ḫvadāi bäg) = Herr .

NH 2 : در ربیع الآخر سنه سبع وثمانین واربعمائه که امیر خراسان ابوسلیمان
چغر بگ bēg داود بن میکاییل سلجوق بود .

K 130 : حاکم زمان طغرل بگ بود ، برادر چغری بگ .
مجمع التواریخ 20 : پادشاه سغد را بکتگین گویند .
بیگ = 78 , 138 ، بیک 136 . Bey = bē و

بک در Wehr 61 آمده است .
Wehr 87 : bey .
Belot 40 : baklik

کلمهٔ «بیک» در اسمأ «بیگلربیگی» و «قلعه بیگی» تا همین اواخر در افغانستان در القاب اداری مروج بود . جمهرت ۱۹۶۵ ، ۱۵۲ : به اینه بک برادر غازان مذکور داد ، ۱۵۴ : برادرش سالاربیک را بجای او منصوب گردانید . بیک تیمور ، بکتای ، بیک خواجه طوسی ، علی بیک ، یعقوب بیک ، بیگماتکین ۱۳۲۸ ، ۲۲۷ و علی بک مهتر اقوام قارلوق

-۵۳ $b\bar{e}g\overset{1}{\bar{a}}$. بیگا :
شام . soir
مغ ز : بیگا bēgā = شام
اسدطوسی (وفات ۴۶۵ ه) گفته است :
چنین بود تا روز بیگاه شد ٭ ز شب دامن رزم کوتاه شد
کا : بیگا = شام

-۵۴ bē - γabiš بی غیبش :
تنبل ، تن آسان ، بی - حوصله paresseux

مثال : زوز توده کار غدر بی غیبشند .
Zawzatō da kār γadar bē - γabišan

اطفال در کار خیلی بی حوصله اند

۵۵- bēgom بیگم: مونث کلمه بیگ است.

titre honorifique des femmes nobles

(D G) 831. بیگم (bēgüm) = Titel für Damen ~ بیگم

← tü, bégim (čag. özb) bzw. bägüm id.

cf. Qu 30 begim (بیگم) = pani, madame.

Bab. 8v lari. qızlar din uluq xanzāda begim erdi.

PC 188 بیگم = dame de haut rang

IS 18 Hadīğa begim

Chardin II 407: Elle sappelait Heinab [s.h. zaynab] Begum.

VI 148. خانم

VII 457 au caravanserai nommé le palais de Hava Begum.

c'est-ā dire la princesse Eve ....

Cette princesse Eve étoit fille d'Abbas-le grand.

VII 457: در کاروانسرایی موسوم به کاخ حوابیگم، یعنی شهزاده حوا دختر شاه عباس کبیر بود.

MORG I 239 bēgum = princesse

۵۶- bē-ǰargá بی جرگه:

lâche کم جرأت. بی همت

از دو جزو: (بی: ادات نفی دری) + جرگه = دل، جرأت مرکب است.

۵۷- bēke بیکه:

L'epouse du frère ب: زن برادر

جمرت ۱۹۶۵ ص ۲۷۰ ...... نام ایقه بیکی

ج: زن برادر

ق: bikē = زن با اخلاق وکل اختیار.

جمت ۲۷۳ : نام او جاوور بیکی ۲۷۴ فوجین بیکی

(D-G) 830. بیکه (bīkä) = Titel für Damen ~ بیکا ← tü bīkä id.

بیگا = خطاب زن پادشاه وزن عمده : 1533 II SA

Vu 303 bīga = domina, matrona.

PC 188 بیکاچ = jeune fille libre. زن جوان آزاد

بیکه، بیکا = femme non mariée, femme qui n'a pas eu d'enfant.

زن شوهر ناکرده، زنیکه کودک نیاورده باشد.

R IV 1735 bīkä = eine Dame, Frau Mädchen

Kir 83 bīkä = sestra muža

(Jusupov) 108: ای بکه (aį bikä = mondgleiches Fraulein).

جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۲۱۹ : از طرف بیکی سرقوقتی جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۲۴۲ : (چنگیز خان)

دختری از آن خویش را نیز نام او جیجکان بیکی به بزرگتر آن قبیله داد.

جوینی، ۲، ۲۵۰ : بحضرت بیکی ومنکوقاآن ... از قبل بیکی شریک ونوکار امیر ارغوان.

۲، ۵ : برای خاتون لوسرقوقتی بیکی بوده، بیکی در ترتیب وتربیت تمامت پسران ... اساسی نهاد.

۵۸ - اورا با مادر سیرامون قداقاج بهم بارد دوی بیکی فرستادند.

۹۲ - واز جانب جیجکان بیکی بقاتیمور را...

جمت : ۱۳۲۸، ۱۱، وتوقتای بیکی پادشاه مرکیت...

۹۳ - ملازم فرزندان تولوی خان وسرقوقتی بیکی بوده.

۱۴ : بیکی براق که گوسفندان رانگاه میدارد.

جوینی، ۱، ۲۴ : التون بیکی، الاجی بیکی.

۱، ۲۸ : بیکی را بسبب عارضه، که زیادت قوتی گرفته بود.

جوینی ۱۰۲۰۶، ۱ : و بیکی و پسران او در آن مصلحت با او متفق.

« « ۱، ۲۱۱ : بیکی و پسران او سرفراز بودند.

« « ۱، ۲۲۰ : بیکی و با تو نصایح می فرستادند، جوینی ۲۹،۱ : و خاتون بزرگتر لیو بخین بیکی بود.

۵۸ - bē-kamar بی کمر :

paresseux تنبل، کاهل

۵۹ - bēl بِل :

dépose. met بهل، بگذار

این فعل امر از مصدر هشتن (بزارگی = پشتو yēšto) آمده است

وگر همچنان روزگاری هِلی ٪ بگردونش از بیخ برگسلی «گلستان»

۶۰ - bēlay بیلی : دستکشی که انگشتانش یکجا باشد.

gant sans doigts

Pēlay : ق

begelei : mong

pālāi : Kalm.

bēlē : مُغغ = دستکش (د.ر)

۶۱ - bēlgá بیلگه :

but. adresse. نشانی، موعد، هدف

کا: بِلگه = شواهد، شاهد و نشانی، دلیل ثبوت

ق : belga = نشانی

(D.G) 836 بیلگه (bilgä) = Weise ~ بلگا ~

بلگه ـ tü. (čag) bilgä. id.

ZB. Kül-tegin.

E 1 täŋri · täg - täŋridä bolmiš türk bilgä xaγan.
K 92 bilge - 1 018 bilgä
CC 58 bilge - Qu 32 bilgā.
Schon Mahrnāmag 9 = y tngryyd, xwt bwl myš
" lp bylg " wyγwr xnγn = ai̯ taŋridä qut bulmïš
alp bilgä ui̯γur xaγan.

بیهقی: بلگاتگین.

بلگه الوغ تبکچی قاآن اعظم آنکه داند راه تبکچی ورسم بهادری : 276 Pu

Köp 9 بیلگه — GG bilge.
MA 210 wanmo. juhūd bilgäs = čag.
juhūdlarniŋ bilgüsi.

۶۲- bērī

noce, mariée عروس، زن پسر

عروس = bayri م ز: بیری

bayrī م د:

bergēh مغمع:

جمت ۱۹۶۵، ص: ۲۲۴: واو راو رقه باری میگفته یعنی عروس. - -

۶۳- بیه bēyá

taille قد، قامت

boy : ق

اول جم: boy = قد، ارتفاع، طول دراز

قخ : boy = قد، قامت

قن : boy = قد

۱۴- bībī :بیبی

dame — خطاب زنان سادات است

مثال: بی بی فاطمه. بی بی حوا

(D·G) 820 بیبی: (bībī).

PC 181 بیبی: = dame, épouse légitime.

Zitat : xoǰa kim barida dedäkkä bibiniŋ ham'iffati etägi qulγa buljanγai = Quand l'homme ayant une épouse honorable s'en détourne pour aller vers les concubines, le pan de la robe de chasteté de sa femme pourra bien aussi se souiller au contact de l'esclave

هرگاه مردی زنی را از خانواده بزرگ بگیرد. تمایلی به ازدواجهای غیر دایمی پیدا می کند و این کار دامن عفاف و پاکی زنش را در اثر تماس با غلام آلوده خواهد کرد.

۱۵- bili :بیلی

chat — ش: گربه

اب: بلی: گربه. پشک ص ۷۴

تحفة الهند ۴۶۰ ، Main Ne Billi Mārī

= من گربه را زدم.

۱۶- binipišak :بینی پشک

rhume — ش: زکام. هوا سیدگی

این کلمه از دو جزو: (بینی) و اسم صوتی (پشک) از فعل فش کردن. ساخته شده است.

۱۷- birbilǰī :بیربلجی

tirer — بزور کشاندن. به زور بردن

chasser pousser

مثال: اوره بیربلجی کده ده منی خانه درند

ura birbilǰi kada da manē xāna darand

او را بزور کشانده در داخل خانه برد.

۶۸- blūl: بلول : درخشان luisant

مثال: یگ تیشلی بلول ده دیسچی بود.

yag tešalay blūl da disči būd =

یکدانه توشلهٔ درخشان در دستش بود.

۶۹- bonawša ǰoš: بونشه جوش

ش: نسجی است که از تار پنبه و ابریشم مخلوط می بافند.

tissu tissé en melange du coton et soie.

۷۰- bōdá: بوده: حیوانات کلان پای همچون گاو وغیره.

bête de grande taille, Boudet

boudet ق: bōda = حیوان کلان پای.

۷۱- bōg: بوگ:

ش: سوراخ هوار و تنور و کندو وغیره.

orifice (de four ou...)

۷۲- bōɣaǰi: بوغجی:

چیزی را زیر مواد نرم و آرد گین پنهان کردن

enfouir, enterrer

مغ: boqon̲a č̆i = زیر آتش میکنی که پخته شود.

مثال: نانه (کاگه) تی خشتار بوغجی کو که پخته شود.

kāg-a (nān-a) taį xaštar boɣaǰi ku ki puxta šawa

نان کاک را زیر خاکستر کن که پخته شود.

این کلمه از دو جز: (بوق - bōq یا bōɣ) و (جی - ǰi) مرکب است. ریشهٔ (بق bōq) در اسما: بقچه. بقند. وغیره وجود دارد و پسوند «ǰi جی» برای وصف و شکل فعلی و مصدری می آید که امثله آن زیاد است.

۷۳ - bōγban ، بُغبن :

ش : قطیفه ، چادر شب

drap
la nape.

۷۴ - bōγmá ، بُغمه ، بوغمه :

آماسی را گویند که ناگهان در یک حصه بدن خواه خارج یا داخل وجود پیدا شود و با درد شدید همراه می باشد.

کا : آماس گلو ، برامدگی تنه درخت .

(D·G·) 736 : بوغمه (bōgma) = Diphtherie – boγma
PC 172 بوغمه = inflamation de la gorge = آماس گلو

۷۵ - bōγ zadō ، بوغ زدو :

بانگ زدن گاو

meugler

۷۶ - boγond ، بُغُنْد :

مدور ، گوله نما ، گرد

rond

۷۷ - boγundi ، بغندی :

تپه ، گُردر ،

colline

۷۸ - bōǰindák ، بجیندک :

خرفه ، سبزی که از آن غذا پزند .

pourpier

رسم الخط قدیم آن پزند Pazand است و در برات بجندک گویند : و آن سبزی است برگش از پالک (خورد تر و رنگ به سفیدی مایل ، بر ایانان آش بجندک از آن سازند در اول بهار . (آ . ف)

۷۹ - bōk ، بوک :

سرپوش ، سوراخ تنور و غیره .

Couvercle, orifice du four.

م.ز : بوک = سرپوش = bok = couvercle
ق. : büktögön = قات کردن = plier
تا : بوگک bukmek = enrouler، درنوردیدن

۸۰- bōk kado، بوک کدو :

fermer بستن

مثال: نوره بوک کو nawū-r-a bok kū

نهور (بند کوچک آب) را ببند.

۸۱- bōkō، بوکو :

bosse chez l'animal کوهان،

م.ز : بکان bokkān

bökö : mong.

bökno : kalm.

۸۲- boksa، بکسه :

ج : چهاربند،

۸۳- bōlá، بوله :

Cousine خالزاده. پسر و دختر خاله

م.ز : بله bola = بچه خاله

ق : bola = خالزاده

bola : mog

بول. bōlo : قخ، böle : kalm.

۸۴- bolāq، بلاق :

source et verdure چشمه و سبزه زار

تا : boulaq

source d'eau qui jaillit de la terre en bouillonnant.

(D·G) 809 بولاق (bulāq) = Quelle ~ بلاغ ~ بلاخ ← tü bulaq (čag.) (az.) bulaǧ (dial.) bulax.

PC 174 بولاغ = source jaillissant = چشمه جاری که از آن آب می براید

R IV 1837 bulaq.
Ko 1188 bulaq = source, fontaine
MOS 93 Bulak = source d'eau
جمت. ۱۳۳۸، ۲۴۲: بموضعی که او را اولاکای بولاق گویند در حدود ساری کهر که یورت چنگیز خان بود.

۸۵- bōlbī ، بولبی:
ج: آوازخوانی است و آهنگ مخصوص دارد، دو تن باهم توأم سرایند.
chant local de ǰāɣuri

۸۶- bōldāq ، بولدق:
انثیین
testicule
م ز: بلدک boldak = خیتین
م د: boldang

۸۷- bōldarki بولدرکی:
ج: چیزی را دور پرتاب کردن
مثال: چیوه بولدرکی زد
čēw-a bōldarki zad
چوب را بدور انداخت.

۸۸- bōlǰá بولجه:
موعد، مدت، وقت
rondez-vous
temps. délais
مثال: دو روز بولجه گشته که واز گرده.
du roz bōlǰa yōšta ki wāz garda =
دو روز موعد گذاشته است که باز گردد.
bōlča : ق
bolǰa : mong

bolzo : Kalm.

(D·G·) 107 بولجار (bōlǧā) ~ بولجر ~ مرچال ~ مورچال ~ مورچل ~ ملجار ~ بلجار ~ بلمجار ~ مرچل ~ موبجر ~ برچال ~ بورجال ~ ملجارو ~

wmmo. bolǰar.

Ko 1200 bolǰajan = rendez-vous.

bolǰajarla = fixer le terme.

Mos 77 : Bol Džo = Convenir d'un endroit. d'une droite.
Bol Džō = endroit convenu. rendez-vous; date dont on est convenu. date fixe.

Trois Documents 471 (Gazan): čerзü diyen ǰasaǰu ... bolǰal üłü qoǰidan = vous aussi préparez vos troupes ... et ne manquez la date convenue

شما نیز خیل خود را آماده سازید و موعد (بولجل) مناسب را از دست ندهید.

حکم altamǧai مبارک صادر شده بود که بنده جا حتی امرا صده : Hı 1656

(هزاره بزرگ را حاضر گردانیده حکم شریف بر ایشان خواند تا لشکریان خود را مرتب داشتند به بولجاریکه حضرت همایون صدور یابد به چیریکی čerik-i منصور بر نشانند بر حسب حکم مطاع cerik

اوامر شریفه را بدیشان رسانید و شنوانید. تمامت سر بر خط فرمان نهادند و هر یک ترتیب صده خود مشغول شدند. امید است به بولجاریکه از جانب همایون لازال محفوفاً بالنصر والتأیید اشارت رود مرتب

و مستعد با ğer ، ğebä و اسلحه و آذوق تمام حاضر گردند به وظیفه

کیچامیشی و کوچ دادن قیام نمودند.

Pc 175 : بولجار ~ ملجار = lieu de réunion d'une armée. porte, retranchement ~ مورچل = tour

۸۹- bōm. بُوم : دره تنگ. تنگی

gorge de vallée
gouffre

bōzum = دره عمیق : mong
bōm : kalm

در بادغیس دره تنگی است بنام « دره بوم » آ. ف

۹۰- borá. بوره : اسپ سفید که دارای خالهای سیاه باشد.

grisâtre tâcheté

ابویحیی طاهر بن فضل چغانی شاعر قرن چهارم هجری گفته است :
بدان ماند آن بت که خون مرا ٭ کشیدست بر تور تازیش تنگ

ق : boro = اسپ بوره

خاکستری رنگ، = بوره. بورته bor borta : آ

grisâtre

ق : borta بورته = دارای لکه های سفید و سرخ.
فخ، borte. bor

(D.G) 780 بور. (bor) = dunkelbraun

۹۱ - borakanna بوره کنه :

درختی است کوهی و خود رو، دارای ساقه زاحف. میوه اش همچون توت است. طعم
میخوش دارد. در زبان عربی عُلّیق و بزبان فرانسوی : ronce sauvage گویند

۹۲- borbi. بوربی :

talon پاشنه. کری پای

borti : mong
borwi : kalm

قخ : borbay . کری پای

۹۳- borbī bala K. بوربی بلکو :
ش . به ثمر رسیدن و جوان شدن
devenir jeune .
مثال : ازغیدکه کلبی بوربی بله کده خنوآتی شی دم راس شده .
az γayadiki Kalbī borbī bala kada xanawar-i ālē šī dowrās šuda =
ازوقتیکه کلبی جوان شده و به ثمر رسیده است خانوادهٔ پدرش آسوده گشته اند .

۹۴- borow بورو :
veau d'un an گوساله یک ساله .
م ز : بُراول boravel = گاو دوساله

۹۵- bordāqī بُرداقی :
ت . ه : گوسفند و گاوی که برای کشتن چاق کنند .
مغغ : bordaq

۹٦- borqod . بُرگود borquǰ
عقاب ، شهباز . aigle
ق : borqud = عقاب
قخ : borkōt
مغغ : burqad = عقاب (د . ر)
(D G) ۱۸۷ بورکوت (bürgüt) . tü (ozb.) bürqüt .
PC ۱۶۷ بورکوت = aigle noir = عقاب سیاه
R IV 1891 bürküt bürqüt ;
1721 bȫrkōt , 1393 pürküt özb. burgut .
Korab : bürkit
Kas : börket – bürgüt .

HaS III : uqāb aluh-rā türkān bürküt ḫvānand. عقاب را ترکان بورکوت خوانند

HL 23 : bürgüt = aigle noir
aigle royal

Ko : 1262 bürgüd : aigle royal jean le blanc, oiseau

۹۷- bōrī : بوری
ش: زمین بته زار خرما بته بته زار که درمنه زیاد داشته باشد.

terrain couvert de buissons.

۹۸- bosraq ، bosraq بسراق
نوعی کلیچه که از خمیر آرد گندم با روغن پزند.

gâteau cuit avec beurre

bouorsaq : ق
bauursaq : خ

D Gi 737 بوغورساق (boqursaq)
Künos 30 : boγursaq
DD 217 : boγursak.
MEn-kat 102 : boγursaq.
ozb. B 99 boγirsáq.
R IV 1433 : bauırsaq.
Kir 79 : bauïrsaq
SM 28 : Bór Dzoĝi = petits gâteaux cuits à l'huile.
= کلیچه های خورد که در روغن پخته شده باشد.

Mos 81 : Börsok = galette gâteau pain.
Ko 1167 بوغورساق : espèce de biscuit que se fait avec de la farine de blé, du vin blanc, du jaune d'oeuf et du sucre.

۹۹- bołow : بَپُوَه :
gonfle پندیده، پندیده از خشم.
م ز: باطو = belaw ورم

-۱۰۰ bētranqu بوترنقو: گیاهی است خودرو، در دباغت بکار رود.

-۱۰۱ boy بوی: غندل galéode mygale

-۱۰۲ brūf بروف:
قید حالت در بیان تندی و سرعت،
adverbe de manière qui exprime la vitesse
مثال: بروف کده خانی خوره سامو کدم.
bruf kuda xane x... samō kadum.
با عجله و سرعت کار خانهٔ خود را بانجام رسانید.

-۱۰۳ būčī بوچی:
غ: دکمه bouton
ق: pūčī = بندهای گلدار که بشکل دکمه بافند.

-۱۰۴ būčī kašidē بوچی کشیده:
بوی کشیدن sentir. renifler
مثال: کوته ادلی بوچی میکشه
Kuṭu adali būčī mīkaša
همچون سگ بوی میکشد

-۱۰۵ būdgī بودگی:
ثروت. دارایی richesse

-۱۰۶ būdrī xordē بودری خوردو:
پیش پا خوردن trébucher
مثال: اسپشی ده دویدو بودری خورد
'aspši da dawidō būdrī xord
اسپش حین دویدن پیشپایی خورد.

-۱۰۷ būgrī بوگری:

زمینی که زارع از مالک برای خود میگیرد تا در یک فصل هر چه دلش بخواهد بکارد.

مغلی : bugri

(D·G·) 804 بوکری. (bükri)

TA 84 gorbátyj

K 123 bugri (s·h) bürkri.

CC 70 : bükrü :

Tsö IV. 139 büğrü = kambur. tümşek

۱۰۸- buγa . بوغه :

taureau بُقه، جوانه گاو.

ق : buqqa = جوانه گاو

قخ : pōqā

مغلی : buγa. boqa

(D·G·) 752 بوقه ~ بوقا ~ بُقّه (buqqa)

boγa. buqa. Puγa. buqa

جمع : چغان بوقا، ساتی بوقا، اریق بوکا، ایلبوقا، بوک بوقا، قتلغبوغا، یسوبوقا تولابوقا، قانبوغا، دلگربوقا، ایت بوقا - ۱۳۱۳، ص ۱۰ : اویغورتای پسر توقلوق بوقا و برادر زاده نوروز اویودای پیش وی اند.

۱۹۶۵، ص ۳۰۱ : پسر بزرگترش در ناما، بوقا بوده است. بای بوقا (۱۹۶۵، ص ۴۵۵)

۱۰۹- buγa rafte . بوغ

vêler مادگاوی که با بقه می آمیزد

۱۱۰- buγur . ا بُغور :

محدب، برآمده، بقر،

۱۱۱- bukrik . بوکریک :

ا رک : ماده ۱۰۶)

۱۱۲- bukuli . بوکلی :

massif سلامت، یک پارچه

nūn-a bukuli qurt مثال : نانه بوکلی قُرت موکنه

mukuna = نان را سلامت بدون جویدن می بلعد .

۱۱۳- bulāq . بولاق :

source چشمه

چشمه و سبزه بغل کوه

قح : bolāq = چشمه

تر : bulāq = چشمه (محاکمة اللغتین)

(تفصیل رک : ماده ۸۳)

۱۱۴- bulalal . بُل اَلّل : ش : بصورت غیر شرعی ذبح کردن .

égorgé illicitement

این کلمه از دو جزو : (بل . بُول = زیاد ، مسرفانه) و (حلال = ذبح کردن) مرکب است .

۱۱۵- bulγa . بولغه :

prudence احتیاط
précaution

مثال : ده کار بولغه نذره = در کار احتیاط نمی نماید .

تاریخ یمینی : و هر روز بقدر حاجت بلغه از آن می ساختم (ص ۲۶)

۱۱۶- bulγū k . بولغوکدو : تطهیر ، آبکش کردن

Laver
essuyer, rincer.

Pēla - ra bulγū kad = مثال : پیله ره بولغوکد = قدح را تطهیر کرد

م . د : bulγū

۱۱۷- bulqia . بولقیه :

puissance توان ، استطاعت
pouvoir

مثال: بولقیی ایقس غلو کدو نه ندریم.

bulqiē iqas julu kadō-na na darēm

توان اینقدر جنگ و جدال را نداریم. این کلمه شاید همان «بالقوه» عربی باشد.

۱۱۸- buqur بقور: ش: زورآور (در قدیم)

bossu ق: bowur = محدب.

م ز: بُقُر boqor = زورآور

۱۱۹- burjasu بورغسو: ورش: بیدسرخ، سرخ خالدار

saule rouge, rouge tacheté en noir

مثال: سرش مونده سیو و رخش بورغسو (محمدعلم شاه)

Saraš munda sew-u roxaš burjasu

سرش همچون کنده درخت سیب و رخش همچون بید سرخ.

meng : burjasu بیدسفید، بیدسرخ.

kalm : burjasn

۱۲۱- butrā kadē بوترا کدو: چوچه شتر: بوتهغو = butajē ۱۲۰

disperser پراگندن، پاشان شدن

مثل: روبه گل قتره کد، از کونچی خاک بوتره کد.

robagal qatra kad, az kunči xāq butra kad =

روباه گک دوید از دنبالش خاک پراگنده شد.

مراد ازین چیستان غربال tamis است.

۱۲۲- butum بوتوم: سلامت، بدون شکستن و خورد کردن

مثال: نیماگ بوتوم میخروم nimāg-i butum mexarum

نمک درست می خورم.

۱۲۳- buxči kadē بوچی کدو:

cacher   پنهان کردن پنهان شدن
enfouir   se cacher

مثال: سرخوره ده قد پاتوی خو بوخچی کد.

sarxura da qad-i patūi xū buxči kad

سرخود را میان پتوی خود پنهان کرد

ق ، boxčo = بُقچه

۱۲۴- buzbāš بزباش: گیاهی است که آبش برای بُغمه دارو است.

۱۲۵- buz gargī بزگرگی: مرضی است که در جلد پیدا شود و خارش بسیار دارد.
این کلمه از دو جُزو «بز» و «گرگ = جرب» آمده باشد.
مثل برائی: بز گرگ از رمه به دور «آ ف.»

۱۲۶- buzγūn بزغون: ش: برگ درخت خنجک که برای پختن چرم کار برند.
در زبان دری بزغنج boz-γonj حاصل درخت پسته است. در سالی که پسته حاصل نَدهد. (د. ر)

۱۲۷- buzγūr بزغور، ش: از خشم خود را پندانیدن است.
مثال: پلنگ خود خوره بُزغور کده بود.

pilang xod xū-ra buzγūr Kada būd

پلنگ خود را از خشم پندانده بود.

se faire gonfler pour attaquer

این کلمه از دو جُزو «بز» و «گرگ» مرکب است، که در زبان دری «گربز» آمده است.

حرف چ Č

۱- čabi چبی:

aine عانه

čabi : mong

tsäwrtš = بیگاه : kalm.

۲- čadla kadō چدله کدو:

Vanner چج کردن

مثال: گندمه چدله کو که پاک شوه = گندم را چج کن که پاک شود.

۳- čāg چگ:

déchiré پاره. دریده

čak : تی

این کلمه چاک زبان دری است.

۴- čaγla چغله:

mesure اندازه. مقیاس

مثال: پای مره چغله کده یک جوره کاپی بیار.

pāi ma-ra-čaγla kada yak jōra kapi biar =

پایم را اندازه کرده یک جوره کاپی (پاپوش بزرگی) بیار

قن ، čaqla = اندازه کن

اوی ، ōzanda čazla = ، اندازه خود را بشناس

۵- čakō ، چاکو : چکه ، دوغیکه آبش رفته و غلیظ مانده باشد .

1er résidu du petit-lait

۶- čazundár ، چاغوندر : بلبو ، چغندر

bêtrave

۷- čal ، چل

ش : بدرفت حیوانات . ordures des animaux

۸- čalwal ، چلول :

آمیخته ، آمیزش

mélangé

مثال : کاره یک چلول که = کارها در هم آمیخته است .

۹- čalazay ، چلغی :

ظرف هموار که لبهای برگشته داشته باشد .

plat

(D·G) 180 : چلاغای (čalāgai) = unordentlich.

KO 2098 : čalagai = paresseux, fainéant qui fait les choses nonchalamment, sottise.

MOS 692 f. : tšalagā = évasé et dont le bord fait saillir en de hors

(vase) - ama. tšalagā = bavard.

NA 181 . محمد مظفر چون ابوسعید بخوارق پوست و برکس لثر خود شد و نیز دران

čaqı čalagai

طرفی چند بست .

KARAK 722 : šalazai = verchoglјád

۱۰- čalıs ، چلس

plat هموار

۱۱- čal kade ، چل کدو :

خود را بکاری یا امری شریک ساختن

se faire accompagner

مثال : ده گوش دمبوری خو چل کنوم مه ٧ از ریش تو گرفته کش کنوم مه

در کنار دنبوره خود بیت بخوانم با او همنوا شوم . وای رقیب از پشت گرفته ترا بکشانم واهانت کنم .

۱۲- čalriš ، چلریش :

ریش ماش وبرنج . ریش سیاه وسفید

(D·G) 1049 : چال (čāl) = grauge mischt — tü-čal-id.

Malov 1951, 375 čal = sedoj.

PC 213 چال = barbe à poils noirs et blancs, cheval dont la robe est rouge et blanche.

۱۳- čal šude ، چل شدو :

se battre — باهم بجنگ آویختن

۱۴- čalmá ، چلمه :

argol crottin boeuf. — ارچق ، سرگین گاو

ق : čalma = کلوخ . گل خشک شده

۱۵- čalpasá ، چلپسه :

dormir sur le dos ، تخته به پشت فتاده

۱۶- čalqaw ، چلقو :

flatteur, menteur — زبان باز ودروغزن

۱۷ caltqq ، چلتق :

sale — کثیف . آلوده

ق : šaltaq

م.ز. : čaltay = لمشت

۱۸- čalus. چَلوس:
نیرنگ باز. — ruse · aigrefin

۱۹- čamba. چمبه:
پنجه. چنگال — griffes

۲۰- čambak. چمبه کدو:
پنیدن بطن. تورم بطن — gonfler (ventre)

مثال: گوسپو ارشقه کلو خورده چمبه کده
gospo orešqa kalo xorda čamba kada =
گوسفند رشقه زیاد خورده شکمش ورم کرده است.

۲۱- čamba kuš. چمبه کش:
بادست چیزی را از قبیل علف از ریشه برآوردن
arracher avec la main

۲۲- čambar. چمبر:
آلتیست که از پوست درخت وغیره بصورت مدور و حلقه وار ساخته میشود.

رودکی: هم به چنبر گذار خواهد بود
این رسن گرچه هست دراز (۳۶۶).

سیاستنامه: سراو از چنبر طاعت بیرون است (ص ۸)
اول جم: çember. چنبر. دایره

این کلمه همان چنبر است که (م و ن) باهم ادغام شده است و در زبان دری ازینگونه ادغام ها زیاد است

۲۳- čambul چمبول:
ش: خمیده کج — courbe incline

مثال: شاخای سیوده تی بار چمبول شده
šaxai seo da tai bar čambul šuda
شاخهای درخت سیب زیر بار کج شده سر فرود آورده است.

... ق چوبی

المعجم: چمچه مصغر چم است و چم آبگردان بزرگ چوبی را گویند. (ص ۲۱۸)

م. ز. : چمچه = قاشق ، ecope
فخ : čomeš . šomeš
ت. ام : čimča = قاشق
قن : čomoč

tü : چمچم ~ چم ~ (čumča) چمچه 1121 (D·G)
čömčä . id .
čömüč , čömčä , čömči
R III 2050 : čömüč , čomüš , šömüš
K 158 : čömče
Hou 72 چمچا
Pers. → mogh . AQ f. 14 čimča = qāšuq

۲۵- čamdašto . چم دشتو :

ش: گنجایش داشتن، امکان داشتن
être possible,
avoir la possibilité

مثال: کار از تو چم ندره . مه دزو چم خوره نمیگرم

kār-i az tū čam na dara . m... azū čam xūra na-
...um

کار تو امکان ندارد و من در آن گنجایش و توان خود را نمی بینم .

۲۶- čam šudō . چم شدو :
ش: با مردم گذاره و زندگی کردن

vivre parmi les gens et avec eux

مثال: او بد اوزایه ده قد خلق چم نموشه ،

ū bad au ǰā ya da qad-i xalq čam na muša

او آدم با خوی است میان مردم بوده نمی تواند.

۲۷- čāmuk چاموک :

ecope profonde د.ک : چمچه چقر

۲۸- čang چنگ :

brume broullad غبار، دمه

فردوسی : از آن دشت چنگش برانگیخت اسپ

همی رفت برسان آذرگشسپ (شاهنامه)

۲۹- čanqīš چنقیش :

crabe خرچنگ، سرطان

پ : چنگابس

ق : čayan = خرچنگ

ت.ق : yengač، برات، کنگاش

crabe = تا : چاغنوس، چاغانوس، چغنوس

yenkēǰ = خرچنگ

مغ : ، kangaš، اول-جم : yengeç = خرچنگ

۳۰- čanqišakdá چنقیشکده :

grimper با پنجه محکم گرفتن و فرارفتن.

مثال : چنقیشکده که ده کاکل اوج برشد.

čanqīš akda da kākul ūǰ bur šud = با پنجه محکم گرفته به نوک و قله سنگ بزرگ برآمد.

۳۱- čapág چپاگ

gifle قفا، لطمه، سیلی

قخ : šapalaq

مغ : čapalaq

کا: چپات، قفاق، برات، چپات، چپلاق

۳۲- čapčur، چپچور :

hache

آلتی است بشکل تیشه با دم پهن و دراز و آن را کرند هم گویند.

د: کلند، کرند

ق : čapčur = سه شاخه آهنین برای شور دادن گوشت در دیگ

mong : čabčiyur = کلند، قیچی، مقراض

۳۳- čapqō، چپقو :

tempête

orage، تند بادی که با برف همراه باشد.

قخ : čapqin = تیز

ق : čapqūn

تی : čiyūn = خنک آنی، باد توفانی

ت.م : čapğen = باد شدید برف آلود

قخ : čapqun = برفباری شدید

م.ز : čapqun = طوفان باد و برف

تا: چاپقین = adj، qui marche beaucoup :

چاپقی = incursion، تاخت و تاز

چاپمق = courir

چاپولجی = pillard = غارتگر

ت ق : = čapqun، čapmek

از : šawqon = قالمقال

قن : šawxūn = قالمقال

مروی : توفان شدید باد و برف = čapqūn

بدو (فعل امر) = čap

اول جم : غارت، چپو = çapul

قن : برطرف را تاراج کردن čapāw

(D G) 1036 چاپخون (čaphūn) = Schnelle überraschende Attacke) ~ چاپقون چاپقین ← tü (čag.) čapqun čapqin. id. Ableitung von tü čap = im Galopp. überfallen; s. چاپیدن Das h čaphun Wohl nach pers. šabēhun « nächtlicher überfall.

cf. Tsö I 146 : çapkun et_mek.

PC 271 : چاپقون ، چاپون irruption, vent violent, trombe de neige; combat avant garde.

(= Kunos 39 : BRock 108)

Bab. 203 b : čapqun qoidilar.

R ■ 1322 čapqun

ŠA 231 ، امیرزاده حسین بهادر که بارها ذکر مردانگی او رفته بر سبیل čaphūn بطرف دمشق توجه نمود. او را به حرمت و آیین سلاطین در شهر بردند.

حافظ آبرو II 38 : امیر صاحب قران چاپقونچیا را بر عادت معهود، رخصت « چاپقین » فرمود ... امرا چاپقین فوج، فوج چون قلزم بر موج در رسیدند و سر در قفای منهزمان نهاده مجموع آن صحاری را از کشته پشته ساختند و مجموع اولجا و غنیمت و ایل و الوس که برده بودند از ایشان باز ستدند

NA 141 بعض مواضع را چاپقین (ǧāpqīn) کرده بازگشتند ۲۷۲ : قضا را آن روز اکثر لشکر به چاپقین رفته - بودند

tü → Ar. Dozy 171 ǧabqun = amble, sorte d'allure d'un cheval; amblure, cheval qui amble,

rah ǧabqun = ambler, aller à l'amble.

(D G) 1059 چاپیدن (čapīdan).
PC 272 چاپمق = se hâter, courir, faire courir.
Räsänen 1949. tü. Dialekt formen (čap- ~ šap- ~ sap- ~ sop-)

۳۴- čapūš. چپوش: بزکه از شش ماه تا یکسال عمر داشته باشد. chèvreau.

بدخشی: چپوش

۳۵- čaršaqali. چرشقلی: بر چیزیکه شاخها و شعب متعدد داشته باشد.

۳۶- čaruγ. چاروغ: پاپوش مخصوص زمستان و برف که از پوست گاو و چرم سازند
chaussure pour hiver

بدخشی: چاروق

چاریقچی: بوت دوز. čariq

ق: čarūq
ت: čarūq
اوی: čoroq

جمت ۱۳۳۸، ۲۸۹: که مردار و چاروق جوشانیده میخورده.

مولینای بلخ گوید: چارقت ریخ کدامین آصفست ❊ پوستین گویی که کرته یوغنست
(لغات و تعبیرات مثنوی ۹۹)

(D.G) 1044 چاروق (čarūq) ~ چارق ~ چارغ ~ چاروغ ~
چاریق ← tü. čaruq..id.
K 137 çaruk = çarık, (original 191 čaruq alḥiḏā' u wafil maṯali yadaγ atī čaruq küči azuq ma'nāhū anna farasa rrağuli [sic, s.h. rrağuli] lḥiḏā u waqūwatu hū [sic] bizzādi.
Zajaczkowski 1934, 115 čaruq = espèce de chaussure pantoufle (= Zenker 340).

Georgivits 23 tsarok čaroq = est genus calciamenti inferius..
PC 276 چاروق = espèce de chaussure de cuir cru.
RBE 13.102 Gāuṭū (cheng-Wou 271)
R III 1863 čarïq

درآن چاروق ختایی پوشیده و برفتی و بخویشتن همه گرد گردی تا آتش بختی. ۲۳۱۰: چنان
بی برگ و نواشده که مردار و چاروق جوشانیده می خورده.

Mans 248: D'ordinaire les villageois vont jambes nues hiver et esté ... Icy aucuns portent des charouk: ce sont des pièces de cuir verd que, avec des cordes passées et repassées, ils ont bandées et auxquelles ils ont faict prendre forme sur le pied.

ترجمه: برحسب عادت روستائیان زمستان و تابستان با ساق پا برهنه می روند و بعضی
از ایشان چاروق بپا دارند: چاروق ها عبارت از پاره های چرم است با بندهای با لنوبه بهم بسته
و بروی پای شکل خاص بخود گرفته.

tü → Mo · HL 24 carux = soulier,
SM 443 t's'iäroq = botte dont la tige couvre à demi la jambe.

اول جم چارق، چارغ - çarik

جمت ۱۳۳۸، ۲۰۹:
... وجاتو دران وقت چاروق ختایی پوشیدی و برفتی و بخویشتن بهمه
گردگردی تا آتش بختی. (جاو تو = کسیکه صد خاتون و صد پسر دارد) - ۲۸۹:
جوقی قسار... وچنان بی برگ و نواشده که مردار و چاروق جوشانیده می خورده...

مثنوی معنوی دفتر پنجم. ص ۱۱۸:
آن ایاز از زیرکی انگیخته پوستین و چارقش آویخته
می رود هر روز در حجره علا چارقت اینست منگر در علا

-۳۷ čarx چرخ:
epervier چرغ. مرغی است گوشتخوار و شکاری
پ: چرگ = مرغ خانگی

جمت ۱۳۳۸، ۴۳۶: و در وقت جنگ چون چرخ گرسنه در شکار جهد.

۳۸- čarx ، چرخ : آلیست که توسط آن پنبه را ریسند. rouet

۳۹- časká ، چسکه : friandise
ت.هـ : هوسانه
غذایی که مطابق هوس و میل پخته شود

۴۰- čašni ، چشنی :
پیاقی، آلة کوچک که باروت را مشتعل سازد. amorce.

مغلی : čāšni = پیاقی

۴۱- čawčali ، چوچلی : مرغی است که همیشه در کنار آب می باشد.
râle d'eau, bécasse.

۴۲- čawγál ، چوغال : ش : پای افزاری است که از خمچه بافند و برای فرو نرفتن در برف در کف پا ها بندند.
raquette de neige

تی ، čawγān

تا : چوغال = Raquette de neige
Large semelle pour marcher sur la neige molle.
(D.G) 1084 چُغَل (čoγal) = Penzer ← tü: čoqal id.
Tsö I 169 çukal.
IDHA 12 çokal.
R III 2006 čoqal - Sf 214 r : چوقال :
به ترکی رومی برگستوان بود که بر اسپ بندند.

BQ 645 : چوغل : سلاحی است که آنرا جوش ǧūš گویند و در روز های جنگ می پوشند

۴۳ čǎrolak ، چَولَک :

ش : سبد ژرف که برای نگهداشتن مَشک می سازند .

-۴۴ čayīr ، چیر :

ضمق ، گوند

gomme. résine

ق : čayīr = شیره علف مخصوص برای دوا

-۴۵ čēg ، چگ

فکر ، اندیشه

souci. pensée , médiation

reflexion.

چرت

مثال : چگِ موند خوره بزو ،

اندیشه آینده ات را بکن

čēg-i-mōnad xūra bizö =

ق : čēg = یک اندازه

-۴۶ čēgág ، چگگ :

بسیار اندیشمند ، متفکر

pensif

soucieux.

مثال : از آغاری کلو چگگ شده

az āɣāri-i kalō, čēgak šuda

از دین زیاد اندیشمند شده است .

-۴۷ čēgmá ، چگمه :

عبا ، چپن برک بدون آستین ، چکمن

ق ، čekmen

ت ، čykman

بدایع : پا چکمن سقرلاط که در بر داشتند با این کمینه تسلیم نمودند «ص ۲۵۹»

۴۸- čeǰī چیچی:

poitrine سینه

čegeǰi : mong

tsēdžʔ : kalm.

čeč = بغل سینه (د.ر) ; مغنغ

استعاره برای بغل کوه هم بکار رود: چیچین ورش

۴۹- čeǰigur چیچی گیر:

pleurésie سینه بغل، ذات الجنب

pneumonie

۵۰- čeli چیلی:

ش: جاییکه آب دریا زیاد باشد و شکل حوض را گرفته باشد.

و čelawī نیز گویند.

۵۱- čená چینه:

puissance, pouvoir ش: وسع، توان

مثال: چینی مه ده بله کدی ازی سنگ نمی رسه

čenē - ma da bala kadē azi sang na mi rasa

توانم به برداشتن این سنگ نمیرسد.

کو بدامن čēna = اندازه

۵۲- čenás چنس:

Comment د: چطور، چه سان

این کلمه استفهام و استیضاح است مثال:

čiṅas mūga ? = چطور میگوید

شاید این کلمه قلب مکانی métathèse کلمه «چسان» باشد.

۵۲- چچی: čīčī

petite main — غ: دست کوچک

بدخشی: چچه čača

درکابل چیچ čīč دست اطفال را می گویند.

۵۴- چیغ: čīγ

کلیه بیک از نی بافته وبیشتر از نوع نی که شار گویند، ساخته میشود.

natte = پرده نیین ، چغ ، کا

(D·G·) 1155 چیغ (čīġ) = Zaun, Hecke, Vorhang~
چیق ~ چغ ~ چق tü. čiγ ~ čiq.
K 144 ciğ (çiğ).

PC 306 چیغ = espèce de natte faite de cordes et de roseaux qu'on fixe aux parois de la tente; clayonnage leger qu'on met devant la porte de la tente

ترجمه: چیغ: نوعی از پرده نیین است که از ریسمان و نی سازند که بر دیوار پرده خیمه نصب میشود؛ در پرده سبک وخفیف که در جلو دروازه خیمه گذاشته می شود.

tü → Mo·: HL čix = treillis de bambou servant à protéger contre la pluie.

ترجمه: چیغ: بافتی از بانس است که برای حفاظه در مقابل باران بکار رود.

Ko 2174: čig = natte.

۵۵- k. čīγlā چیغلا کدو.

ecouter — ش: گوش فرادادن، استماع

مثال: توری مره کری چیغلا کو

torē-mara karī čiγlā kū — سخنم وفیصله ام را خوب بشنو!

۵۶- čik kadō . چیک کدو
ش : زیاد پر کردن . بافشار پُر کردن

combler

مثال : ده کوری.شی چیک کده موره.

da kawrē šī čik kada mōra

درشکمش بافشار پُر کرده میرود .

ق : ǰiq : بسیار پُر

۵۷- čilawō . چیله وو :

ش : لک لک

cigogne

۵۸- čilbur . چیلبُر :

ریسمان چرمین . ریسمان پوست خام .

corde en cuir cru. ficelle

بدخشی : چیلبر = ریسمان نازک و باریک

ق : čilbir = ریسمان اسپ

معیار جمالی : پالهنگ دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسپ را بندند و ترکان آنرا چلبُر خوانند . تج : چیلبر . چیلبُر

(D·G) 181 چلبور (čilbūr) = Leitriemen ~ چلبر
GG 28 čilbūr xulaxuxsani xulaxai bariǰu, uị.
HL 26 : čilbur [= čilbūr] = rènes d'une bride, longe.
Ko 2166 čilbuɣur = le licou, licol, pour les chevaux.

RJG 280 . فرمود تا بر آفریده که بقدر چلبوری بزدد او را بیاسارسانند .

Pu 277 :

اخته چی سیاست ازغجی اجل   در گردن عدو تو بندد به چلبُری

PC 303 چیلبور = chaîne d'argent qu'on attache au-dessus du nez du cheval comme ornement.

ترجمه: زنجیر سیمین که بر زبر بینی اسپ جهت زینت بندند.

220 V Sf چلبور = رشته اسپ را گویند.

جمت ۱۳۱۳، ص ۲۵۹: کاوفنجان بر عقب برسید و چلپور امیر احمد بگرفت. ۱۳۳۸، ۶۵۰، ایضاً

۲۲۹: قتقی نای نام جولبوری دزدیده و او نوکر بوری بوده.

۵۹- čilčila، چیلچیله: نذر چهل روزگی طفل

۶۰- čilkák، چیلکک: کلک. انگشت کوچک، auriculaire

ق : činčalaq

۶۱- čilo، چیلو: لاحقه مشابهت است suffixe d'analogie

مثال: آدم چیلو = آدم وار، آدم سان؛ مرده چیلو = مرده فام.

ق : čiliq

۶۲ čimčigay، چیمچگی: ش: پرنده ایست کوچک بسان گنجشک که بر شدیار در وقت قلبه کردن زیاد می آید. رنگ خاکستری دارد

ق، čimčiq = گنجشک

قن، čimčiq = گنجشکان

قخ، čimčiγ = گنجشک

۶۳- čimká، چیمکه: فخذ، استخوان ران os de la cuisse-fémur.

ساعد - čimkân : mog.
cimüge (n) : mong.
tsimgn₀ : kalm.
šahmka : م.ز

۶۴- čimka-la چیمکه‌له: برعضو حیوان را از بند جدا کردن و قصابی نمودن
action de séparer chaque membre de l'animal.
مثال: گوسپونه چیمکه‌له کده منی خو ترغنه کد
gospō-na čimkala kada manē xū tazyana kād =
گوسفند را پارچه پارچه نموده بترغه تقسیم کردند.

۶۵- čing چینگ: محکم، سخت، دشوار
solide, ferme
مثال: کمر خوره چینگ کو.
kamar xūra čing kū
کمر خود را محکم و استوار بند.
کا: چینگ.
جمت: و به مغولی چینگ مستحکم بود و چینگیز جمع آن است (ص ۴۱۹)
(D.G.) 190 چینگ (čing) = fest, stark.
HPAGSPA 132 : čiŋ (un) = solid, hard.
Ko 2137 : čiŋ = fermement, solidement avec fermeté fidelement, tout-à fait.
RKW 441 : tšiŋ = durchaus, vollständig.
(čiŋ ; tü, tyŋ = stark, fest, sehr).
جمت ۱۳۳۸ ۶۳۰: قاآن فرمود که چینگ تیمور با ایق بوکا تایشمیشی کند. -۶۵۸: از تازیکان غلام سم چینگ و برادر سید اجل، عمر او چینگ را...
۲۱۱: چون اونک خان پادشاه کرایت را مقهور گردانید او را چینگکری خواندند یعنی پادشاه معظم.

۶۶. čingák، چینگک:
آمیلق
chiquenaude
مثال: خون چینگک ده قُری شی زد = با آمیلق در چشمش زد.

۶۷- čingō، چینگو: نوعی گیاه کوهی از جنس کیل است.
genre de gazon montagnard

۶۸ - čipulūq، چپولُق:
کثیف، نجس
mal propre, sale
مغلی: چَلتَق، pačida - کثیف

۶۹- čiq، چیق:
ذریه، نسل، خاندان
génération

۷۰- čiq چیق:
خانه یکه از نی بافته شده باشد. فرش بافته از نی برای احاطه کلبه.
از : čiq
مغلی : čiq = نی بافته شده که برای حفظ شیر و ماست بکار رود.
تج: چیغ، جیغ = وچیغ نوعی از چادر است برنگ خیمه که اکنون هم مورد استفاده است

۷۱. čiqi kadō، چیقی کدو:
بزور فشار چیزی را داخل کردن
pousser, insérer
مثال: روباه خود خوره ده چولی سنگ چیقی کد.
rōbā xod xura da čolē sang čiqi kad
روباه خود را در سوراخ سنگ داخل کرد.

۷۲- čiqrā ، چیقرا :

گریه pleur

مثال : ده غیَد چیقرا کدو غدر وی میزنه ،

dayayad-i-čiqrā kadō yadar woi mizana =

حین گریستن بسیار داد و فریاد می زند .

۷۳- čar ، چر

اثر پای میان برف ، رابیکه از گشت وگذار میان برف پدید آید trace de pied dans la neige

ق : čir

۷۴ čirči k. ، چیرچی کدو :

ریختاندن ، پاش دادن در دنبال

jeter en arrière, verser.

مثال : علف . الافه چیرچی کده اوردی

alāfa čirči kada awurdī =

علف را پراکنده آوردی

ق : پاشیدن = čirčip

۷۵- čiryak ، چرغک :

جرقه ، ذرهٔ آتش étincelle

و استعارهٔ ذریه و نسل را هم گویند .

ت . ز : شغق = čereq

۷۶- čirka kadō ، چیرکه کدو :

خله زدن

مثال : خد سیر مه یگوره چیرکه مُوکُنه

xad-i ser ma yagōra čirka mukuna

پشتم گاهی خله میزند .

۷۷- čká ، چکه :

ج : چرا ، برای چه ، برای استفهام و استیضاح آید .

pour quoi . شاید تلخیص « چه کار » باشد .

126

۷۸- čōbčāg ، چوبچک :
چوب دراز برای کوبیدن پنبه و پشم .

۷۹- čobǰōš ، چوبجوش :
غذایی است که از خمیر و روغن پزند .

ق : čōb ، آش بریده که برگوشت قیمه انداخته شود .

۸۰- čolá ، چوله :
سوراخ ، منفذ ، غار — caverne . trou

مغلی : čalā = سوراخ
مغنی : čulō ، سنگ
کا : čāla ، سوراخ مرز

۸۱- čokaná ، چوکنه : *
ت.ه : سبک و بی مقدار — pas léger

ق : čakana

۸۲- čoqū ، چوقو :
شقیقه ، پیشانی — tempe

ق : čuqū = سرکوه ، قله
قن : coqo = ساغری
čakka = شقیقه

۸۳- čōrá ، چوره :
سیه فام ، جرده — noirâtre

ق : čūra ، سیاه رنگ ، این کلمه تلخیص « چُرده ، جُرده » باشد .

---

* چوک : چوک شدن ، با دست و پای وَنگونسار بر زمین ایستادن
جوینی جهانگشا ، مقدمه ، قخ ، چوک زدن = خم شدن ، زانو زدن

۸۴ - الف čord ، چورد :

hardi . malin . intelligent

زرنگ . تیزهوش

gardī ādam-i-čorda

مثال : گردی آدم چورده

گردحسین آدم زرنگ است

۸۵ - čubaǰi ، چوبجی :

عمل پوست کشیدن ، عمل شاریدن

action de dépouiller . éplucher .

مثال : روی خوره ملیده چوبجی کد .

Rūy xūra malida čubaǰi k ad

روی خود را بسیار مالش داده شارانده است .

۸۶ - čučlá ، چوچله :

آتشکاب . چوبیکه بدان آتش را شور دهند .

le tison

ق : čičala = چوب نیم سوخته . سیخ تنور داغ

مغلی : čūčūla

: mong . čūčali = سیخ تنور

: kalm . tsutsul

و چوچلهٔ دوزخ : به کنایه کسی را گویند که سیاه و لاغر باشد .

۸۴ : ب : čok ، چوک :

عمل با چهار دست و پای خود را بر روی چیزی گرفتن و انداختن است .

مثال : ده بلی شی چوک شده بود = بر رویش خود را گرفته بود

خم شدن sepencher

چوک čok : خواباندن شتر

۸۷- čuγ ، چوغ : — file

تار، نخ پنبه یی

م ز : چخ — čoγ = نخ

بدخشی : اوچوغ = آله یکه بدان تار ریسند .

۸۸- čuγul ، چغل : — délateur, calomniateur

نمام، سخن چین

کا، بدخشی : چُغُل — čoγol = نمام

مغلی : …uγol

ازین اسم فعل چغلی — čuγuli می آید .

۸۹- čuγzāg ، چغزگ : — espion

جاسوس، مُخبر، منهی

۹۰- čuγz ، چغز :

د : که به شکل (ثُغز) تلفظ می شد فعلاً متروک است .

۹۱- čūkrī ، چوکری : — rhubarbe

نوعی از ریباش

م ز : چوکری = ریباشک

ق : čūkrī

معیار جمالی : چکری = ریواس باشد

کا : چوکری = نوده رواش

۹۲- čūldi ، چولدی : — petit

ش : خرد ، کوچک

ق : čūldip ، روی خرد

۹۳- čūldi ، چولدی :
ش : قرچه
ق : čūldip = وطواط

۹۴- čūlī ، چولی :
تاجر حیوانات
marchand des animaux de boucherie

čōli : ترکی

۹۵- čūm ، چُوم : جبین بهم آورده. فط ، ابر تیره و تاریک
grimacier, nuageux, déprimant
مثال : ونگی خوره چوم کده = رخ خود را از غضب تیره کرده است
wongē xura čūm kada
āwūr čūm kada = ابر تاریک شده است :
ق : čūmkol = ابر تاریک

۹۶- čūngák ، چونگک :
ت.ه : دمغوزه
symphyse pubienne.
ق : čičanaq

۹۷- čūr ، چور :
خمیده، کوزپشت،
courbé
s'affaissé.
مثال : کلبی از پیر چُور شده = کلب علی از پیری قدش خمیده است
ازته درگی پیچ خود خوره چور گرفته بوگذر
aztaį dargē paγač xod xūra čūr girifta būgzar =
از زیر درب پشت خمیده بگذر
آ : چُور ruine ، ویرانه

۹۸- čuqnaị ، چوقنی :

tout petit — [illegible] کوچک

۹۹- čurčap.k. ، چورچپ لدو :

défendre de pillage — ازچپاول ویغما ممانعت کردن

۱۰۰- čūrpá چورپه :

perdreau — چوچه کبک

م ز : غذاقی ، čorpa

تچ : چوربه = چوچه خوک

تا : چورپه — marcassin = čurpa

چوچه گراز کمتر ازیکسال.

حرف د d

۱- dābā ، ڈابه

ظرفی است که از پوست یا ریسمان و سرش ساخته می شود و برای نگهداری روغن بکار میرود .

récipient fabriqué en cordes pour conserver du beurre fondue

چهار مقاله عروضی : خرجش بیشتر افتاد و دبّه و زنبیل در افزود .

debbe : اول .جم . dabba کا : دَبّه

۲- dabā ، دَبه :

عمل غایب گردیدن و نهان شدن

action de se perdre.

فعل آن دَبه کدو daba kadō است مثال :

az balē band ازبلی بند اُولَب دبه کد .

ulab daba kad = از سرتپه آن طرف رفت و نهان شد .

و دبلجی کدو dabalǰi kadō فعل متعدی آن است

مثال : گرگ چپوشه از بلی بن دبلجی کد

gurg. čapūš- a - az balē ban dabalǰi kad

گرگ ، بزغاله شش ماهه ماده را از سرتپه از نظر غایب کرد

۳- dābēgurg ڈابی گرگ :

ش : نوعی از سمارق

genre de champignon.

۴- dayāl ، دغل : متقلب، قلب، مُحیل

perfide . malicieux

سعدی : تا چه خواهی خریدن ای مغرور

روز درماندگی بسیم دغل

۵- dayangew ، دغنگو : گوساله نر یک ساله

veau mâle d'un an

۶- ḍakāl ، ڈکل : ب : جن، سایه

démon

مثال : ابیره ڈکل میگرفت .

abem-ra ḍakal migrift = مادرم را سایه میگرفت یعنی جن داشت

Ma mère était possédée par le démon.

۷- dāl ، دال : وع، توان، زور

pouvoir

فعل آن dālgaštō است

مثال : دال مه دزو نمیگرده

dāl ma dazū na migarda

زورم بر او نمیرسد .

۸- dāla ، داله : میدان، دشت، چمن زار

plaine

این کلمه در اسم «دَبله» باقی است

قخ : dāla = دشت

۹- dalanq̌ ، دلنق : غبغب، بغبغه، آویزانی زیرگلوی گاو، ومرغ

barbillons, double menton, fanon

dalangō ، دلنگو : دنبال کسی افتادن و او را رها نکردن .

dalung : mong.

dalu₀ : kalm.

۱۰- dālū ، دالو :

بیلک شانه ، شانه — omoplate

ق : dālū ، شانه

اوی : dālī dali

م ز : dālū

لغات مغلی : دالو = شانه

dālu : mog.

dalu : mong.

dalv : kalm.

مغغ : dāl = بیلک شانه (د.ر.)

dālū-bī ، دالوبی : کسیکه در بیلک شانه گوسفند راجع به حوادث پیشبینی و پیشگویی کند.

homme qui prévoit sur l'omoplate.

۱۱- dalxák ، دلخک :

مسخره ظریف — railleur

دلقک — blagneur

۱۲- dalxaklá ، دلخک له :

مزاح ، مسخرگی — blaguer

مثال : توخته ده ازجگه دلخکلا موکونه

Toxta da ... ... ākuna

توخته در هر جا مزاح و مسخرگی می نماید

۱۳- dambūrú ، دمبوره : آله‌ساز است ، دارای کاسه ، دسته ، خرک و تار می باشد.
دنبوره
genre d'instrument du musique
تا : طنبوره ، تنبوره
قح : dombora

۱۴- damkūš ، دمکش : یکی از اجزای بافندگی است
fouet chassant la navette.

۱۵- damqati ، دمقتی : معانقه
acte de s'embrasser
مثال : ده بلی دل خود و کری موکونه
ده تِه دل خود مقتی موکونه
یعنی : ظاهراً مرادشام میدهد ، مگر از ته دل و صمیم دل با من معانقه مینماید

۱۶- dāqī داقی :
مویی که درهم و جرشده باشد و به آسانی شانه نشود گره افتاده
pêle - mêle
ق : dāqi پیچیده و برهم شدن پشم

۱۷- dargá ، درگه :
درب ، درگاه ، دروازه
porte

۱۸- dargīr ، درگیر : موثر
effectif
مثال : خبر خوب دزو درگیر نموشه
xabar xôb dazū dargīr na[illegible]
سخن خوب او موثر نمی افتد

۱۹- dāri : داری، زخم، زخم حیوان

blessure

blessure de l'animal.

dayari : mong.

dārə : kalm.

yāri : turk.

۲۰- dārūyá : داروغه، ش: مهتر ده، بزرگ قریه، آقی ده

chef de village.

dāruya : mog.

daruya : mong.

darya : kalm.

مغ : darya، رئیس ده و رهبر (در)

بدایع : داروغه صاحب نسق آن عمارات (ص ۲۶۹)

(D·G·) 193 داروغه (daruga·) = Gouverneur ~

داروغا ← daruga.

GG 92: kō'üdi inu Ma[illegible] xurus[illegible] bidanu daruxaslu' a Buxar Sem[illegible] [illegible]teri' üten baluxudi medeüülün tüši ǰü[illegible] = se[illegible] [illegible]e M. und X· sollen mit unseren Gouverneur zusammen die stäte Buchara, Samarkundurgendsch usw· verwalten.

Trois documents 433: (Abaq-Brief).

jajura bikiün balgadun darugasta noyadta = aux gouverneurs et commandants des villes qui sont sur le chemin

به حاکمان، فرماندازان، و سرهنگان شهرها که در راه موظف اند.

Cleaves 1362. 66 : Daidulugin darugači " daruγači "
KO 1612 : daruġa = chef, gouverneur, lieutenant, mandataire, commissaire surveillant.

IS 200 ، علی خان بیگی ترکمن داروغه دفترخانه

PC 315 داروغه = juge de police, chef, commissaire.
Šahnāma - nāma 262 : qāzī va mufti va daruġa būdi

احسن التواریخ ۲۲۳ : سید تیرانداز شیرازی را از قبل میرزا بابر، داروغه بود، با امیر پیر محمد طغایی و جمعی از دلاوران تمامی را بقتل آوردند.
ص ۴ : امیر رستم طغای بوغا که داروغه آنجا بود.
۴۹۷ : ... که او را به داروغگی سمنان فرستاده بودیم.

۲۱- dawkarī ، دوکری :
outrage, insulte. دشنام، فحش
مثال : زوزتونه از دوکری کدو منی کو.
Zawzato-na az dawkari kado manē kū
اطفال را از دشنام دادن منع کن.
این کلمه از دو جزو : (دو daw) + (کاری) ، مرکب است

۲۲- dawrlá ، دورله :
imitation تقلید، پیروی
مثال : مورچه دورلی مارکد ، زد کونه اوگارکد.
murča dawrlá mar kad, zad kūna awgār kad =
مورچه تقلید مارا کرد، زد کون خود را افگار کرد.
ق : dūrayan = تقلید کردن ، dūradē تقلید کرد

۲۳- duwridilgoi دور دل گوی:

tartufe . cagot ریاکار

کسیکه به میل هرکس سخن گوید.

۲۴- day . دَی:

umas کپه، پشته، تل، کود بزرگ وغیره

grand tas . meule

- دی. تای:

صفت ولغت است به معنای عظیم یا بزرگ.

در نامهای ترکی، مغولی وچینی بشکل پسوند ها وپیشوندها، در نام نشان وشی آمده است در اینجا از جوامع التاریخ (چاپهای ۱۳۱۳ و۱۳۳۸ تهران و۱۹۶۵ مسکو) اقتباس ونامها را درج میکنیم:

ص ۲۱۵: وآن دو ولایت را بزبان ختایی «دای کیو» گویند یعنی ممالک عظیم و بزبان هندی قندز وبزبان این دیار قندهار.

« ۲۲۵: شهری دیگر در جنب آن بنا کرد نام آن: دای دو.

در نامها خاصه:

چوچمتای، اسوتای، قلجتای، برکتای نویان، اوریانکقدای، نایمادای، نایماتای، اوردای الغو. چوتای، برلوتای، سوبادای بهادر، الجکتای، جغتای، ایغورتای، دی نویان، اویودای، پیجیدای بیلکتای، ساچیدای گورکان، نوبتای، منکقوتای، توقدای، بورالتای، تیمورتای، سوکتای، تانوتای اولادای، اولجتای، سرتاقتای، سرتقتای، ماقودای، بورولدای، چیمتای، تیکتادای، بقوتای. اویراتای، کرتدای، سوقتای تکین، دای شی = امیر تومان. (ص ۲۰۷، ۱۳۳۸)

سوباتای، جرغتای، منکودای، منکقودای، بایودای، تارقوتای، قوری دای، ترقوتای تارغوتای، کوکدای، کی توبادای، الکودای، دولادای، سونتای، بوقدای، اقتاچی توای منکو، بیتاکتای، تارقودای. ـ ۱۳۳۸، ۱۲۳: یاقودای، بوتاتای، بدشان

تعلق دارد .

دراسم جنس ، قوریلتای . ۱ص ۱۳
۱۳۳۸ ، ۱۳۹ : جهة تام و آوازه خویش شهر دیگری را در جنب آن بنا کرد نام آن دای دو
۱۱۱ - در بتخانه خاص قاآن که تنکیاس . دای میا و خوانند . می نشیند .

۲۵- daydá . دیده

ج : تلاش Lele

مثال : dayda kada amad

دو دیده آمد : این کلمه ، دو دیده ، می باشد

۲۶- daydi . دیدی :

ش : زیاد . بسیار . قید مقدار

adverb de quantite, plus beaucoup.

مثال : من زیاد کار کرده ام ma kār daydi kadem

۲۷- day kadō . دی کدو :

روی هم ریختن . جمع کردن entasser
amonceler

۲۸- daymá . دیمه :

د ش : للمی ، گندم و آنچه بصورت للم کشت شود

terrain ensemencé, arrosé seulement par la pluie.

صورة الارض ابن حوقل : daymi . دیمی

قن : dayma

ت.م : dayma

۲۹- dē . ده :

فعل امر است یعنی بزن imperatif de frapper.

فردوسی : قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن، ملک گفت زه

بیهقی : آواز دادند که سنگ دهید. (ص ۱۸۷)

سلطان غلام را گفت ده . غلام مشتی بر سروی زد (ص ۱۸۵)

جمع آن بشکل deyd دید . بکار برده میشود .

۲۹- دیدگو ، dēdgo :

foyer دیگدان ، اجاق

این کلمه قلب « دیگدان » است با ترخیم « ن » که در زبان هزارگی عمومیت دارد

۳۱- دیغنی ، deyanī :

labourage دهقانی ، برزیگری

مثال از ضرب المثل : پادشاه از پادشایی خو مومنه ، دیغو از دیغنی غو نمونه ،

پادشاه از سلطنت میماند . مگر دهقان از زراعت خود باز نمیماند

۳۲- دیگلی ، dēgli :

marmite en cuivre دیگ مسین

۳۳- دیغو ، dēyo :

Laboureur دهقان ، برزیگر

۳۴- دیگ پُردنی ، dēgpurdanī :

پارچه که برای گرفتن دیگ داغ بکار رود .

etoffe ou chiffon qu'on se sert pour prendre la manche de la casserole chaude

۳۵- دیگوشتک ، dēgūštak :

آب که دران ظرف ... آب

استعارةً شخص طماع و بی همت را «دیگوشتک خور» گویند.

-۳۶ dēktur . دیکتور :

plateau هموار روی تپه

ق ، dēktur = هموار روی بلندی

-۳۷ dēlwayá . دلوایه :

friandise هوسانه . مطابق میل و آرزو

جامی گوید:

خاطر از وایه خود خالی کن زین منزپایه خود عالی کن

این کلمه از دو اسم «دل» + «وایه = هوس آرزو» مرکب است .

-۳۸ dērá . دیره :

mur enclos دیوار جدار

مغلی : dēra = بار مثلاً : dēra ki = بار کن

لغات مغلی : دیره = بلند پشت

در نواحی کابل «دیره» جایی را گویند که مدفن آبا و اجداد در آن باشد .

-۳۹ didu nak . دیده نک :

pupille مردمک دیده

-۴۰ digrī . دیگری :

renversé زیرورو ، چپه ، دیگرگون

مثال: کولپ خوره دیگری سرکده

kolé xura digrī sar kada = کلاه خود را چپه «بدیگروی» بسر گذاشته است .

-۴۱ dīr . دیر :

à coté de نزد ، پهلو

اگه ده یمنی، دل به منی، دیر منی

aga da yamani, dil ba mani dir-i manī

اگر در یمن باشی و اندیشه و فکرت با من باشد گویا در نزد من هستی.

۴۲- distrand. دِسترند:

رنده، rabot. آله نجاری

۴۳- dōka. ڈوکه:

ش: افزاریست بسان چکش بسیار بزرگ. از چوب سخت که برای کندن بته بکار میرود.

hache en bois

ق: duk = بزن

۴۴- dōká. دوکه:

قدپست، trapu. کوتاه قد

محمدشاه وَرَث گوید:

خدا داد دُکه‌دامادتست :: مرا حیرت از قد شمشاد اوست

م.ز: دُکه = کوتاه قد

۴۵- dōlāγ. دولاغ:

جرابی است که از تکه برک سازند. تا حصه ران میرسد

chaussette en tissu de laine.

کا: دولاق، دِلاق = ازار مخصوص چین دار که زنان با چادری (برقع) پوشند.

تا: طولاق dolaq

bandes ou lanièrer de drap qui entourent la jambe en guise de guêtre.

۴۶- dōm. دوم:

دوا. تأثیر médicament, remède

کا: اودُم ōdum = علاج، چاره بیماری

سحر، جادو، افسون : dom : mong.
dom : kalm.

۴۷- dōrá ، دوره :
étrier رکاب
döriige : mong
dörə : kalm.

معیار جمالی : و دهره را داس خوانند (ص ۱۷۹)
[illegible] ۶۱۸، ۱۱ : به تحقیق معلوم کرد که دورچی و علمدار بطلب لشکر آمده اند . دوراتو

۴۸- dōralá . دوره له :
p[illegible]mner مهمیز کردن
مثال : اسپ خوره دوره له کو = اسپت را مهمیز کن .

۴۹- dōrasūr ، دوره سُر :
تسمه رکاب

۵۰- dord ، دُرد
le résidu du beurre fondu
effondrilles de graisse ته نشین و رسوب روغن
beurre fondu
در زبان دری دُرد ته نشین شراب و بقیه شراب در قدح را گویند . ضرب المثل : اول کاسه و دُرد
حافظ گوید :
بروای زاهد و بر دُرد کشان خورده مگیر که ندادند جز این تحفه بما روز الست

۵۱= dōtalá . دوتله :
ش : تلاش کردن ، دست و پا کردن
rechercher activement
مثال : مه دوتله کده توره پیدا کدم که در مه ایمر کو کنی
ma dōtala kada tū ra paidā kadum ki dar-m[illegible]
kuni =

من تلاش کردم، ترا یافتم که برایم کمک کنی.

۵۲ـ dotár، دوتر:

doublure آستر،

۵۳ـ društá، دروشته:

mêlange مخلوط، آمیخته

مثال: ارشقه ره دروشته کده ده پیش اسپ انداز

ērešqa-ra društa kada da pēš-i asp andaz

شقه را باکا آمیخته برای اسپ بده

قن ، društa

۵۴ـ dugūniči، دوگونچی:

jumeau, elle دوگانگی

۵۵ـ dūmči، دُمچی: آلهٔ یست که زین را با دُم اسپ محکم نگه میدارد.

partie de la croupière - culéron sur laquelle repose la queue du cheval harnaché.

قن : dûmči = دُم کفش

قخ : dūmšek = culéron

مغلی : domči ، dūmčin

مروی : dumči ، diimčay = استخوان دنبه گوسفند

۵۶ـ dumkaǰák، دُم کجک:

scorpion گژدم ، عقرب

۵۷ - dūtá ، دوته :

گریز ، فرار . fuite

مثال : از قول خود دوته کده رافته . az qol xū dūta kada rafta =

از وطن خود گریخته رفته است .

م ز : dotā = گریز

مغلی : dūtā ، دوتابه = گریخت

dutāna : mog .

dutaγa - : mong .

dutā : kalm .

مغمغ : dūtā wa = فرار کرد

۵۸ - duyigág = دویی گگ :

ج : نوعی از آواز خوانی است که دو نفر با هم ، هم آواز گردیده ، غزل عشقی را می سرایند .

sorte de chanson qu'on chante par deux personnes qui chantent ensemble.

حرف همزه مکسوره اِ ē

۱- ابره ēbrá

عاید، درآمد، عبره revenu .

مثال: از ابری زمین خونان موخوره

az ēbrē zimin-xū nān moxora.

از درآمد زمین خودنان می خورد.

سیاستنامه: و عبرهٔ خوارزم شصت هزار دینار بود. و جامگی لشکر آلتونتاش اضعاف

این عبره بود. (ص ۲۷۱)

۲- ایله: ēlá

ش: مفت، رایگان gratuit

مثال: کوک خوره مره ایله دد

kawūk xūra ma-ra ēla dad

کبک خود را برایم رایگان داد.

۳- ایله ددو: ēladadē

رها کردن lâcher

۴- ēla kadō ، ایله کدو :
طلاق دادن devorcer

۵- ēla yēštō ، ایله ایشتو : آزادگذاشتن . بی جلوگذاشتن
Liberer
بیهقی : پسر را باید به گروگان اینجا ایله کند . ص ۲۶۷ ؛
چرا گریختی و مادر را یله کردی ۲۰۵

ZM 7 : ایله ila 10-2b « clear »

۶- ēgāčī ، ایگچی :
belle-soeur خواهرزن ، خاشنه
جهت : پیرزنی بود تایجو ایکاچی نام ص ۲۲۲ ، ص ۲۲۶ : نام اقولوی اگاچی ، ارموک ایکاچی

(D·G) 67 (ēgāčī) = Konkubine ← egäči.
HL 13 ägäči = soeur plus âgee.
RAR 11 : mādar-i ō qumāyē būda, Ārīqān-ēgāčī nām duktar-i Tenggīz kūrgān.
RJT 4 : Qāūtmīš-ēgāčī, 62 : Qoltāq-ēgāčī
RJG 22 : Ištā-ēgāčī, 28 Sīrīn ēgāčī

جهت ۱۳۳۸ ، ۷۸ : باتو خواهری از آن خود و داده بود ، نام او قولوی ایگچی . - ۱۳۲ : پیرزنی بود تایجو ایگچی نام .
۶۶۷ : از قومایی از قوم قپچاق ، بوته ایگاچی نام زاده ، دختر کهین شیرین آغا از قند و ایگاچی زاده از قوم باباوت .
۶۶۸ : مادر اراتیمور ، اوچین ایگاچی است
۵۱۲ : موک ایگاچی .
احسن التواریخ : حواشی ص ۸۲۴ : ایکاچی . ایکاچی . خواهر بزرگ

۷- ēkadā ، ایکده :
آن دگر ، یکی دیگر   l'autre

مثال : یک شی خبر مره چیغلا کد و ایکدی شی گوش نکد .

yak ši xabar ma-ra čiγlā kad-ū-ēkadē ši gōš na-kad =

یکی از آنان سخنم را گوش کرد و آن دیگرش نکرد .

ZM 4 : ایکده ekada = mony, very

۸- ēl ، ایل :
تابع ، فرمانبردار   soumis

(D·G) 653 : ایل ēl - el (ma.) ⟵ tu el . malov 1951, 365 : äl :
tängri älim.

PC 125 : ایل = peuple, obeissant, soumis.

۹- ēlči ، ایلچی :
قاصد ، میانجی ، قاصد خویشی کردن   messager

moq . elči ، نماینده عروس برای خانواده شوهرش
mong . elči ، سفیر ، قاصد
kalm . elts ، قاصد محکمه
ت . ن : elči ، پیک ، سفیر
ق : ēlči ، قاصد ، میانجی
اول جم : elçi ، سفیر

(D·G) 656
ایلچی (ēlči) ⁓ الچی ⁓ ایلچی ⟵ tü elči
(PG) 130 RI 828 älči (s.h . elči) üig.

Gu I 20 : ایلچیان بحضرت خان میفرستند و از احوال کار و کمی و بیشی آن اعلام میکنند .

St 93 elčī: amabassador, plenipotentiary. 131 ēlčī, 1535 yēlčī.

Mans 29: Lorsqu'il vient quelque ambassdeur, eltchi ایلچی, l'on le loge en ville en quelque maison du Roy. 30: à cet ambassadeur l'on luy donne un Mehmand-ar (un hoste dela part du roy), qui va et vient pour pourvoir à ses nécessités.

ترجمه: هرگاه کدام سفیری بیاید، ایلچی، اورا در شهر در یکی از خانه های شاهی فرود می آرند.

۳۰: برای این سفیر یک مهماندار از طرف شاه تعیین میشود که رفت وآمد وضروریات اورا فراهم آرد.

Chardin V 489: toute sorte d'envoyés sont appelés (eltchy) en Perse, c'est-à-dire ambassdeur.

نوع فرستاده ایلچی نامیده میشود (در فارس) یعنی سفیر. - جمت ۱۹۶۵ ۵۴۱ چون برده ایلچی.

احسن التواریخ ۱۳۲۹ ص ۲۴۰:

تسلیم ایلچی چیچک بوغا نمایند... پنجاه هزار دینار نقد به ایلچی انعام فرموده ... در وقت آمدن ایلچی شهر را آیین بندند... وصفحات متعدد دیگر.

۱۰- ēmarqō، ایمرکو:

secours, aide. ش: کمک، مدد

dazi kār qad ma ēmarqō kū = مثال: دزی کار قدمه ایمرکو کو — دین کار با من کمک کن

۱۱- ēmrō، ایمرو

infusion — چیزی را جوشاندن وحل کردن

۱۲- ēnagá . اینه گه : طفلیکه مادش مرده وجهة ترضیع به زن دیگر داده شود.

L'enfant qu'on allaite par une femme étrangère

۱۳- ēpaγū . اینو : جرب اطفال

eczéma chez l'enfant, gale.

۱۴- ēpsá . اپسه :

bâillement لف . ت . ه . فاژه

eternument م.ز : ebsu = عطسه

ب : چیزیکه در اثر آفتاب گزک شده و آ کرده باشد.

۱۵- ēptá ایته : پناه . ملجأ

abri

مثال : توره در خود خوابیته کده = ترا بخود پناه ساخته است.

۱۶- ēra . ایره : زخم . جراحت

blessure

قخ : žara = زخم ، دانه

ت.م : yara = زخم

قن : ǰar . زخم . اول جم yara = زخم

G·D 1778 : یارا (yārā) ـ یاره ، یره ،

blessur , plaie . PC-520 : یاره ـ یرا ـ یارا یاروی

۱۷- ērabī . ایره بی : چالاک . سریع

rapide, lest

مثال: ده را ایربی برو که گاتر ده آغیل برسی

da rā ērabi boro ki gātar da āǧīl brasi =

در راه سریع برو که بوقت به ده برسی

۱۸- ērāq . ایراق :

arme — زیور زن ، فسار ، اسلحه
harnais, bijou

ق : erāq = سلاح وسامان ، فسار اسب

ت .ن : یراق = اسلحه ...

ق : yarāγ = فسار اسب

(G·D) 1837 : یراق (yarāq). . PC 521 : یاراغ
یاراق = appareil, ustensile.

۱۹- ēratká . ایرتکه :

pouce — انگشت بزرگ دست

erekei : mong.
erkā : kalm.

۲۰- ērγá . ایرغه :

یورغه ، رفتار مخصوص اسپ که به سرعت رود .
galoppe, amble

قج : ǰorγá

تا : یورغه =
allure de cheval, trot,
au trot

یرغه yorga

یورغه = yorga : اول.جم   yorga یرغه : ۱۹۱۹ G·D

احسن التواریخ ۱۲۷ : در برابری چهار صد و پنجاه اسپ و دراز گوش یورغه جهت این ایلچیان .

۲۱- ērgāč . ایرگاچ : دک : تکه بزکه شاخهای بلند داشته باشد .

تا : erkedj = bouc . نربز

ق : yērgēč . yērkēč = نربز خصی شده

اول. جم : erkeç = بز نر

د : ērgāč = بز سر کرده رمه

۲۲- ērgï . ایرگی : دره عمیق که از کالکر و چونه ساخته است

falaise

ق : yērgi = بالایی

mgr. : xargi = ساحل شکسته عمیق دریا

mong. : ergi

kalm. : ergə

۲۲- ērginák . ایرگینک

sorte de grille

کتاره چو[illegible]ازه باقلی از چوب برای گاوان

ق : ergana . ergänak = کتاره چوبی

[illegible] 640 ایرگنک (ērgänäk) ـ ergänäk

P[illegible] 105 ایرکینک . ایرکینه = charpente supérieure d'une tente de nomades.

PC 1 ایرکنه s.h ایرکنه = espèce de porte .

KO 268 : ergineg = armoir . a . avec des rayons .

152

-۲۴ ērká . ایرکه : نازپرورد . نازدانه

élevé avec tendresse
enfant gâté .

ق : coquet = erka :

-۲۵ ērkala . ایرکله : خودرا نازپرورده جلوه دادن

faire des coquetteries.

مثال : ایرکله کده دیشت خوره ده کار نمیزنه

erkala kada dist xūra da kar
na - mizana =

از نازدانگی دست بکار نمی زند .

(D·G) ایرکه (ērka) TA 465, baloven.
Poppe 1927, 45 big : ərkə = laskatel'noe slovo « golubčik »
Mo → tü : PC 104 ایرکه = élevé avec tendresse.
S·f· 100r ... ایرکه : ba mia nàyi gun - ğ - v - dalāl =
kokelterie.

-۲۶ ērkaná . ایرکنه : جای حیوانات که از کتاره چوب ساخته میشود .

endroit entouré par des grilles en bois pour les
animaux .

چ : ایرکنه . جمت ۱۳۲۸ ، ۱۱۲ :
معنی قون . کمرکوه باشد و ارکنه ، سد یعنی کمرسد

۲۷ ērkatū . ایرکتو : نازدانه . باجرأت

coquet courageux .

اول - جم erkek = مردانه . مرد ، نر
erkeklik . جرأت . شجاعت

163

۲۸- ērmá . ایرمه : پس دوزی

ق : erik

Labi - yēngar ši - ra - ērma kū ki čag na šäwa

مثال : لب ینگرشی‌را ایرمه کوکه چک نشوه ، = کنار دامنش را پس دوزی کن که پاره نشود .

۲۹- ērmáq ، ایرماق : باریکی کنار هر چیز

bordure

irmeg : mong.
irmoG : kalm.

۳۰- ērūm . ایروم : گوشت داخل لب

gencive

ق : yerdim = لبم
قح : yērin = لب
yēri̇ning yeita = گوشت لب

۳۱- ēsná . ایسنه : فاژه ، خمیازه

s'etirer

مثال : دیدې مه گودره پوجی موکونه مره دیده یسنه سونجی موکونه

didē - ma gudara puǰi mūkuna, ma - ra dida yēsna sunǰi, mukuna

یارم درآنسوی دره به خیشاوه کردن مصروف است ،
چون مرا دیده از آن رو گاه فاژه میکشد و گاه خمیازه

ق : ēsnä

۳۲ ēsarči . ایسرچی :

154

تکان خوردن و از جا جستن از خوف — effrayer et se trembler

مثال: wolfatala ēsarčī kad

ناگهان تکان خورد. — اول . جم: isirmak . دندان زدن

۲۳- etká . اتکه:

اتکا ، اعتماد — confiance
appui . support

مثال: اتکا من بخداوند است. — etke az ma da xūdā - ya

۲۴- ēwá . ایوه :

زمین بایر ، خاره — jachère

اول: جم : yiv = شیار ، تورفتگی

شاید این کلمه از « یاوه » آمده باشد.

حرف گ g

۱- gā́ . گا :

وقت . زود . tôt en matin. tôt

م . ز : گا صبح

تاریخ بیهقی : امیر از گاهی نشاط شراب کرد . (۴۰۹)

۲- gaḍawlā́ . گڈوله :

ش : حبوب غیر از گندم : جوار . جو . باقلی . . .

céréales sauf le blé : avoine, maïs, orge, seigle etc...

ر گا : گدوله

۳- gaịnā́ . گینه :

قدیم . کهن . پیشینه vieux, précédent

این کلمه از و گاینه دری است .

۴- galā́ . گله : پولی است که در بدل طویانه و ولور دختر داده میشود .

و این غیر از کابین است dot

اول - جم : gala - جشن ضیافت بعد از جلسه رسمی

۵- gaịbur . گیبر :

در قدیم نوعی تیر بوده است

جمع ت ۵.۵.۱۹۶۵ : براد بزرگترین ، براد بزرگین تیر گبر بر میان اوزده .

gardaná گردنه : چوب بزرگ سقف خانه که متکای دستک های خورد میباشد.
solive

gá. گال :
ش : ارزن

۸- gardandō. گردندو :
استفراغ . غثیان
Vomissement
vomir

۹- gardō. گردو :
کوتل . گردن
passe, col

۱۰- gardōdadō. گردودَدو
تندهی . متابعت
obéir

۱۱- gardšudō. گردشدو :
مردن . وفات کردن
mourir

مثال : قَیرون باچه که گردشد.
qaịron-i bāča ki gard šúd
حیف آن پسر که مرد .

gažawnák. گجونک :
نامفهوم

gačal[illegible] : [illegible]

metāl : [illegible] ši gajawnaga pai ufta da na[illegible] muša = سخنش نامفهوم است، فهمیده نمیشود.

۱۳- gangūr. گنگور :

ش : سخن، گپ — parler

gangūr kadō = سخن زدن

۱۴- gangūrá. گاش : گنگوره :

پرگوی، حراف — bavard

۱۵- gāš ، گاش :

از : آغل، جای گوسفندان در صحرا :

زمین را کابند و اندکی با سنگ و گل برآورند و با شاخه درخت یا چق بپوشانند.

مغلی : gāš = جای گوسفندان در صحرا

۱۶- gāwčarō. گاوچرو :

شارو، مرغ مشهور به مینا — merle choucas

۱۷- gaybōr. گیبر :

تیغ، شمشیر — épée

« فعلاً متروک است » (ر ک : ۵، ۱۱۱)

۱۸- gēdargū. گیدرگو :

ت.ه : هرزه، لاابالی — Vaurien

۱۹ - gēdgā . گیدگه .

nuque پشت گردن

بدخشی : konǰga

ق : gēǰga

لغات م : گجگه = پیکل

قخ : ǰeilkē

اوی : gēǰga = پشت گردن

" " : gaǰga "

مغغ : gečga = پس کله (د.ر)

(G.D) 357 گجگه (gēǰigä) = verstar.kung ~ گجگه ~ گجکه ~ گجگه ~ گجگا ~ گیجگا ~ gēǰigä.

G.G 90: Jebeyi manɣlai ilebe Jebeyin gēǰige Sube etaiyi ilebe. Sübe-täiyin gēǰige, Toxučari ilbe.

KO: 2491: gēǰige = derrière du cou, tresse de cheveux, čerigiün. gēǰige = arrière-garde.

BRE 7,84:

این لشکر هوشمند به قفا و گیجگه می آیند

Hi 150 a : اگر به گیجگا احتیاج افتد... جمعی را از امرا و عساکر منصوره به مدد فرستاده شود.

NA 229 : دیگر مردمان . . . که ترا هم کمک و گیجگه معین کرده بودند.

Mo — tü. PC 483 : گیجگا (s.h گجگا) = derrière de la tête, du cou; troupe postée à l'arrière-garde.

جمت ۱۹۶۵ ص ۱۹۶ : این لشکر خصمان بی قفا و گجگه می آیند.

" ۱۳۲۸ " ۳۲۲ : تا بلشکری رسیدند که گجگه ایشان بود.

جمهـ ت ۱۲۲۸ ص ۱۸ : این لشکر خصمان بی قفا و گجکه می آیند .

۱۲۱ : چنگیز خان گفته من منگقلی ستم و گجیکه من باش ... من به منگقله روانم و تو گجکه من .

۱۲۲ : که گجیکه اریق بوکا بود بوی رسید .

۲۶۵ : با یک تومان دیگر بر سم گجکه بر عقب در روانه گردید .

۲۰. gemal گیمل : ت ه : زن بیاه بخت که شوهرش او را ترک داده باشد .

femme abandonnée par son mari

۲۱ gemri گیمری :

geignement ت ه : انین ناله مرض

۲۲- genduk گیندوک : سگ نر کلب

chien mâle

(G.D) 354 گندو (gendü) = Rüde, — gendü

Ko 2446 : gendü = en général le mâle d'un animal carnivore

RKW 133 : gendüc = männlich (von allen Tieren ohne Unterschied.

جمهت ۱۲۲۰ ۱۸۰ : و معنی گندو چینه گرگ نر است و از آن اولجین چینه گرگ ماده

۲۳- genī گیری :

nord گر .

۲۴ - ge ū گیرو :

l'ubac سمت سایه . طرف سایه کوه

۲۵- gēlá k. گیه کدو: کشیک دادن. از دور نهانی مراقبت کردن

guêtter épier

مثال: پلنگ آووره گیته موکونه.

pilang awura gēta mukuna = پلنگ در کمین آهوست.

mog: yetamu = در کمین نشستن

mong: yele = زحف و خپ رفتن

kalm: gel = در کمین. از گوشه دیدن

جمت ۱۳۲۸ ص ۵۰: یک پسر خود را براه گیتاولی به اوگتای قاآن داده بود.

۲۶- gēyá. گیه: دستهٔ تبر تیشه

manche de la hache

چوب کج و زاویه دار است که دسته تیشه سازند.

kalm: gū = هر چیز کج

۲۷- gēšū. گیشو:

moindre chose

ت.ه: چیزی اندک. ناچیز

۲۸- gimiz. گیمز:

urine بول پیشاب

بدخشی: میزیدن = بول کردن

سنایی: با چنین دل چه جای بار انست کابر بر تو گمیز هم نکند (حدیقه ۱۰۶۶)

-۱۹ gīnī گینی :

ش : جاز تیل کشی — presion a huile

این کلمه در پشتو بشکل ثانی ghina بوده است
سرود عامیانه افغان ۱۸۸۸-۱۸۹۰ ص [illegible] ،
چاپ پاریس

-۲۰ girdulá گردله :

مدور ، گروی — circulaire

-۲۱ girdgīrá گرد گیره :

محاصره — assiège

assièger — محاصره کردن = gīrdgira kadō

-۲۲ gōbá گوبه :

ش : کسیکه روی گوشتکین و چاق دارد.

à visage charnu

ق : kōwiop

-۲۳ gōl گول :

گیج ، سرسام — etourdi
pris de vertige

گاوی را که در جفل در رأس گاوان بندند ، گاو گول گویند.

کا : گول = بی خبر و بی طاقت

بختی ، gōl = بیهوش

-۲۴ gōlá گوله :

لقمه — bouchée

پ : گوله gola = لقمه

۲۵- gōrál kašīdō . گورل کشیدو : ش : با خصومت و غضب بکسی نظر کردن

voir quelqu'un avec haine.

مثال : سون مه گورل میکشه

sun ma gōral mikša

سویم بخصومت می بیند.

اول - جم : korkak : بزدل، ترسو

korku : ترس بیم

۲۶- gōrdūm . گوردم :

roue à aubes, l'essieu.

تیر مرکزی چرخ

۲۷- gōrūm . گروم :

troupe des vaches.

گله گاوان

ضرب المثل : ای هیه ده گُروم نظر ده مال خود خو کو.

ayhaya da gōrum nažar-a da māl-i xod xu kū

گله گاوان را ها ها گفته متوجه مال خود باش

ق : qrōw = bétail

۲۸ goš-i-bará . گوش بره :

champignon

سمارق

۲۹- goygirlá گویگرله :

raillerie

مسخرگی، تمسخر

مثال : خون مه گویگرله نکو

xun-ma goygirla na-kū

با من مزاح و مسخرگی مکن

۴۰- goyxordō ، گوی خوردو :

tomber , rouler — غلتیدن، افتادن

goyi = دویدن ، مغلی

۴۱- goydadō ، گوی ددو :

écrouler, faire tomber. — غلتانیدن، انداختن

این کلمه از « گوی » دری آمده باشد .

۴۲- gūdrá ، گوده :

en face . contre . — روبروی، مقابل

مثال : didē - ma gūdara pūǰi mukuna

یارم آنطرف دریا روبرویم زراعت را خیشاوه می کند .

۴۳- gūlá ، گوله :

lisses , lices . — از افزارتنه در کارگاه بافت که تارها را استوار نگه می دارد و از رشته ساخته میشود.

۴۴- gulandō ، گلندو :

secouer — ش، تکان دادن ، جنباندن

ǰūr xūra gulanda mōra =

بازوان خود را تکان داده راه میرود .

۴۵- gūmašti ، گومشتی :

par hasard — ش، سهواً ، غیر عمدی

مثال : čew gūmašti da oqrē ši xord

چوب سهواً در چشمش خورد .

۴۶- gurgág ، گرگک :

patrouille, espion . — قراول ، پیشدار ، طلیعه ، جاسوس

کا، گرگک: خبررسان

۴۷- gurgurdaraγ، گرگرداغ

رَعد: tonnerre

تَخ: gorgorawuk

این هم از اسماء صوتی است.

۴۸- gušna-rui، گشنه روی:

حریص، پرخور Vorace

مثال: . . . موره خون گشنه رویو قو موکونه = مارا با آدمان پرخور و حریص همکاسه میسازد.

حرف غ ، γ

۱. γabīš . غبیش : حوصله، پشتکار، اصرار در کار

perseverance . insistance

مثال : da kār xū γabīš tu ya

در کار خود سرگرم و مُصر است .

۲. γād . غاد : ش : جسم کوچک مدور . برای بازی اطفال که آنرا : γadalay . هم گویند .

۳. γadár . غدر : بسیار زیاد خیلی beaucoup

qīrō γadar istadū

پول زیاد گرفته است .

۴. γaγ . غغ : جفیدن و قوله کشیدن سگ . حینی که وی را آزاری برسد . که با افعال زدو zadō . ویئوند alẏī _ گردان میشود .

۵- ɣalɣál ، غلغل :
غوغا ، شور bruit

۶- ɣaps غپس :
ش : فربه ، زیاد چاق obèse
بدخشی : ɣaws
کا : غفس ɣafs

۷- ɣatōl ، غتول :
آب گل آلود eau troublée

۸- ɣaw ، غو :
ش : سنگ پهن که برای بازی مخصوص بکار رود و آن را بدور اندازد تا بهدف رسد :
pierre plate pour lancer (jeter) dans le jeu qui s'appel-
-le « ɣaw-bāzī ».
کلیله و دمنه مینوی : اشکو در دست دارند و خیو اندازند . (ص ۲۲۲)
جمت ۱۲۳۸ ، ۲۷۵ : تمامت خیو بر روی او انداختند .

۹- ɣaw ، غو :
وادی تنگ ، گردنه کوه vallée étroite, col
یما : Spī ɣaw دروَرث و ɣaw-gardō دربین دراز قول ونهنگ دایزنگی
ازهمین کلمه است . ، م.ز : غاوه = خوال
ظفرنامه امیر تیمور گرگان : غوبالیغ (ص a ۲۵)

۱۰- ɣawūč ، غوچ :
ش : عمیق ، ژرف ، گود creux. profonde
ج : غوُد ɣawūd = ژرف ، عمیق

۱۱ - γažγō : غژغو ، دیگ بزرگ مسین

grand marmite en cuivre, chaudron

فارسی اردوبول چال : قزغان = کڑاهی (ص ۱٦)

دستور : غزغان ، غژغان (ص ۱۹۵)

فخ : قازان = دیگ

مروی : γažγan = دیگ

" : qāzān

(D.G) 1390
قازغان ، (qāzġān) = kessel, kanonentyp. Möreser ~ ~ غزغان ~ قزقان ~ غازغان ~ غازان ~ غزان ~ قزغان، غزغان ، قزان ~ خازغان ~ غزغند ~ غزغن ~ کزغان ~ خاژگان ~ قازگان ~ قازقان tiii
qazan ~ qazγan.

k 287 kazgan = sel sularinin yardiği yer.

Hou 90 : قزان kazan : trkm. und قزغان kazgan = kessel.

ID 74 : qazan = barkırdan mamûl büyük tencere.

CC 197 : qazan = kessel.

PC 384 غازان = chaudron, large étrier canon à large ouverture.

RBE 7. 151 : مادوسه قوچیم دریک قازغان بکجنیم.

RJG 357 : چریکان ... زیلو و جامه خواب و غزغان ودیگر آلات از خانه مردم جهة ایلچیان برگرفتندی.

VA 690 qazġān = دیگ مسین .

BQ 1514 : qāzġān, qazqān, ḫazġān.

-۱۲ ɣiɣō . غیغو : علف کوهی است بدبوی. گوسفندان آنرا با مزه خورند. برگهایش سوزنی است و تا یک متر بلند میشود.

végétation montagnarde qui a une odeur mal

-۱۳ ɣıray . غیری :
ش : خورشی است که از نان و قروت (یا دوغ) و روغن سازند. و آنرا قروتی یا شیرماس هم گویند.

aliment cuit en mélange de pain, beurre et yaourt (ou babeurre)

ق : ɣuwai

-۱۴ ɣirbang . غیربنگ :
شفق . شفق صبح و شام — crépuscule, l'aube

-۱۵ ɣōl . غول :
وسط . مابین . تو — centre
antérieur

ش : غول . ɣōl . فاصلهٔ میان پشت و کمر

(G.D.) 307 : قول (qōl) ~ غول ← qōl
HPAGSPA 129 : qol = centre.
KO 1017 : qoul = rivière, le coeur d'un arbre ou d'une plante, une mèche, l'intérieure, le centre, le milieu.

RU 202 : عبیدخان در قول توقف نمود.

دو قول آراسته از دو جانب حمله نمود

PC 366 : غول = troupes rangee en ligne ; gardes particulières du roi, corps de bataille.
BAB 33a : baranγar va ǰavanγar, va γol va hirävül = L'aile droite, l'aile gauche le centre, l'arrière-garde. ~
~ 433 قول = centre d'une armée.

قازاخی : qolteq = قچخ زیرقول

ازبکی : قول qol
(ادامه در آخر صفحه ۱۲۶)

۱۶- γōlá . غوله :

کنده دراز را کوتاه ساختن ، bûche débitée

۱۷- ǰōlaǰī . غولجی :

بیزار شدن مادر از چوچه اش (حیوانات)
dégoût. antipathie. répugnance.
مثال : مدگو از گوسلی خو غولجی کده = مادگاو از گوساله خود بیزار شده است .

۱۸- γōlná . غولنه :

mediocre اوسط میانگی

۱۹- γōnaǰī . غونجی :

génisse مادگاو جوان نازاده
ق : γōnāǰīn = گوساله دوساله ماده
γunaǰi: mog. = سه ساله
γunaǰin: mong. = مادگاو سه ساله
gundǰn₀: kalm. = " "
ت.م : γōnaǰīn = مادگاو نازاده

170

۲۰- غُنج . γonǰ :

جوال بزرگ grand sac

تی : قونج qunǰ = جوال

مغلی : γōnǰ = پلاس کاه

۲۱- غوره . γōrá :

ش : زردآلو abricot

ق : زردآلوی خام ، هر چیز خرد و نیم خام

۲۲- غورغی . γorγi :

حلقه . حلقهٔ فلز maillon de chaîne

جمت ۱۳۳۸ ، ۷۶ : با غورغی بهم به خراسان رفت .

۲۳- غول . γurūl :

هر چیز آردگین که در بین آب گلوله شود .

م ز : غُول : آرد . farine

mog : γuril = آرد

γulir نان ، آرد

۱۲۵

۱۳۱۳، ص ۴۶ : تا اوس قول یکروزه .

۱۳۳۸ ، ۲۹۹ : آنچه به قول و دست راست و دست چپ تعلق داشته اند ... آنچه بقول

باروان قار و جاون قار یعنی قلب و جناح تعلق داشته ... قول : و آن هزاره خاص چنگز خان بوده .

: تمامت لشکرهای معتبر که بدست راست و چپ و قول تعلق می گرفت . - ۱۲۴ : قول و دست

چپ او تا شبانگاه مقاومت نمودند .

حسن التواریخ وقایع ۸۰۸ ، ص ۲۵ : شاهرخ پادشاه در برابر ایشان صف آرای گشت و از جوانغار میرزا عمر

و از برانغار میرزا الغ بیگ بر مخالفان اسپ تاختند . و از قول امیر علی ترخان ...

171

مغلی: ɣulïr = آرد

۲۴- ɣužur . غجور:

salpêtre . nitre — شوره ، نمک

mong. : qužïr = زمین نمکسار، نمک شوره

kalm. : xudžir

۲۵- ɣulǰá . غلجه

mouflon — گوسفند وحشی نر از نوع سرخ آهو

م.ز : ɣolja = نخچیر

mog. : ɣulǰa = بز وحشی

mong. : ɣulǰa = گوسفند وحشی

kalm. : ɣulzo

اورغوت : ɣūlǰa = گوسفند وحشی

ق : ɣulǰa

۲۶- ɣulū . غلو:

dispute — ش: جنگ ، پرخاش

۲۷- ɣumál . غومال:

ش: علفی است بشکل جواری . در کشت جو میروید . ریشه اش عمیق است .

Végétation pareille au maïs

۲۸- ɣundak . غندک:

lange de bébé — قنداقه

کا : ɣondāq

۲۹- ɣuyá . غویه:

cuisse — ران

م.ز ؛ γōya . غویه = ران

مغ ؛ qōy = ران (د.ر)

γuja : mog. = ران

γuy-a : mong.

Ǥujo : kalm.

ل.م : غویه = ران

۳۰- γūzbá ، غوزبه :

گیاهی است خاردار که در دشتها و کوها میروید و شبیه به خارپشت است .

arbuste épineux qui croît dans des plaines et montagn--es et il ressemble l'hérisson.

مروی : xözba ، غُزبه ،

حرف إي i

۱- īγ . ایغ :
ت.ه : یوغ . joug

۲- īlginák . ایلگینک : شبپره چرمی . خفاش chauve - souris

۳- īlmák . ایلمک :
ش : گرهیکه در نعل بار بعد از قدرغ زده میشود . noeud
ق : ilmēk : گره تار

۴- īlmák . ایلمک :
اشاره . رمز signe . cligne de l'oeil .

۵- ilplák . ایلپلک :
ج : صاعقه . برق foudre

۶- īnkirā . اینکرا :
شیهه اسپ hennissement

۷- īškam . اشکام :
رشوه exaction
paiment illégal

174

۸- īqaγák . ایقغک :

hoquet سکک

۹- īrγay . ایرغی :

Orme نارون، سیاه چوب

م.ز: ارغی erγay = سیاه چوب

۱۰- īskák . ایسکک :

pincette موچینک
pincette à épiler

iskēk : قخ

۱۱- īšqār . اشقار :
نوعی از ماده نباتی است. برنگ سفید که از آن صابون سازند. - اشقار

ق : išqār = علفی است که از آن صابون سازند در زبان دری ادبی بشکل اشخار وشخار آمده است.

کا: ošqār . اشقار .

۱۲- īštá . اشته :
... بازی است که میان دایره «خخ» صورت میگیرد.

۱۳- īštaq k . ایشتک کدو :

provoquer تحریک. اشاره تحریک آمیز

... - جم : istek = میل، درخواست. آرزو وخواهش

ûštag : کا

۱۴- īzār . ایزار :

dysenterie پیچش شدید،

ǰ حرفِ ج

۱- ǰabaγán جبغن: بندگریبان . بندیخن

noeud pour lier le collet

شاید از ترکیب : (جبه یا جیب) + (یخن) یا یقه) بوجود آمده باشد .

ق : جُمَغَشْ = چسپاندن . بهم آوردن

۲- ǰagá جگه :

جای . محل خواب . خوابگاه — logis

۳- ǰāgá جاگه : خوابگاه . جایگاه

place pour dormir
l'endroit .

۴- ǰāγá جاغه : گریبان . یقه

collet

م . ز : جخه = ǰaγa = گریبان

G.D - 1802 : یاقه (yāqa) ـ یقّه ـ یقه ـ یخه ـ یقا ǰaγa . ž̌axa . yaxa

176

برهان قاطع : یقه ، به معنای گریبان باشد .

ق : ǰaqa = گریبان

قخ : ǰaγa = یخن

مغلی : ǰaγa = دور یخن

ت.م : yaqa

اوی : yaqa

۵- ǰaγá : جَغه

bord — کنار، پهلو، [illegible]

mong. : ǰaqa ، کنار.

kalm. : zaχo = یخن، پوست، کنار

ازین کلمه کلمات دیگر مشتق میشود .

[illegible] : γaγada k. = خودرا کنار کشیدن

۶- ǰaγarčï : جغرچی

commendement — امر، واداشتن بکاری

مثال : جغرچی کدوم که قادو [illegible]

ǰaγarčī kadum ki qadur-a-bera

فرمودمش که داس را بیاورد .

ق : ǰōgrūčï فرمودن بکاری

صداکن = čaqirči - روانه کردم - ǰōgordūm

۷- ǰagul : جگل

branches - naissantes — شاخچه ها

جگل : پرشاخ و خار و خاشه

۸- ǰajai - جَجَی :

mamelle — پستان ،

۹- jǎlab ، جلب :

فاحشه ، روسپی Libertin

معیار جمالی : جلب ، زن فاحشه باشد .

این کلمه در عبارت دشنام « زن جلب » باقی است

۱۰- jǎlɣá ، جلغه :

arriver , joindre مواصلت ، رسیدن ، پیوند

قخ : žalɣa = پیوند

مغلی : jalɣa = پیوند

ق : jǎlɣa = رسیدن ، پیوند کردن

mog : jǎlɣa kina = پیوند

mong : jalɣaɣa = وصل ساختن ، پیوند

kalm : zalɣā = ، ،

۱۱- jǎlɣalǰi ، جَلْغَلجی :

lier , joindre رساندن ، وصل کردن

مثال : آوه دَکَشْت جاو جَلْغَلجی کو = آبرا به کشت جو برسان

چُونَه دَتَنُو جَلْغَه کو = تار را به تناب وصل کن

۱۲- jǎlg ، جلگ :

Leste , vite سریع ، چابک ، تیز

مثال : جلگ بُوَباف = تیز و چابک بباف ، این کلمه از جَلْد آمده است

قخ : šǎlt = زرنگ

۱۳- jámá جامه :

این کلمه دری در زبان هزارگی بمعنای خاص بکار میرود ؛ هرگاه دختر را باکسی نامزد کنند ، وقتیکه طویانه [گله ، قلین ، وُلوُر] او را به ولی نزدیکش میدهند برای ماما (دایی) او پول یا جنس را بطور تحفه بنام « جامه » میدهند و در وقت آغاز نامزد کردن دختر ، پدر یا برادش تعیین میکند . که من [illegible] درک خواهرم دو سه نفر « جامه خور » دارم .

۱۴- جمخو ، ǰamxew :

لحاف

couverture

ابوسهل شاعر قرن (احتمالاً پنجم) هزاره گوید :

... گفت : واخ کور شوم سر مه تی جمخو بود .

این کلمه دری و مرکب است از دو جزو : جامه + خواب

۱۵- جنغ : ǰanɣ

ش ، دام ، تله piège

ملاحظه : غ درین کلمه با نون غنه بشکل خاص ترکی « ۹ . ق » تلفظ می شود .

عمل تلک شاندن ، دام گستردن را ǰanɣ šandō

گویند این دام مخصوص برای شکار خفک و پرندگان کوچک بکار برده میشود .

جنغریق : ǰanɣriq

ش ، جای که آب را بالوله یا ناوه از روی پرتگاه و شیله

بگذرانند که در زبان فرانسه آنرا aqueduc گویند .

و در کابل و اطراف آن ترنو tarnaw یا ترناب گویند .

ق : ǰanɣriq : لاش ، ترناب

این هم از دو جزو : (žaŋ یا yēngē یا ǰēngē

یا yēni) بمعنای جدید و (قغ : āreq = جوی ، : arq

قُن āreq یا ārēɣ ، ومروی : āreɣ = جوی

وت.م āriq = جوی)، مرکب است که معنی ترکیبی آن : جنغریق = جوی نو ، می شود

۱ جمت ۱۳۳۸ ، ۱۰۲ ،
وشهر بزرگی که آنزا اریق گویند گرفته .

۱۷- jantár k. جنتر کردن :

افسون مار یا گزندگان دیگر را باطل کردن ، این کلمه هندی است و
ضد آن منتر است .

۱۸- ǰapsár š. جپسر شدن :

روبرو تصادم نمودن ، سرلسر خوردن — se croiser

در اصطلاح نجومی : تماس آخرین روز از ماه گذشته و اولین روز از ماه آینده را گویند .

کا : جفسر — ǰafsar

mong. : ǰabsar = وقفه ، درز ، سوراخ ، چاه

kalm. : zawar. = وقفه

۱۹- ǰára ، جاره ،

seul, pure.

۲۰- ǰarád ، جرد .

ریم ، آب زخم — fiel

ق . ǰarāt = جراحت ، زخم

شاید این کلمه از جراحت عربی آمده باشد و در آن طوری تغییر آمده است که تسمیه شی به اسم آله یا
محل شده است .

۲۱- ǰaraxār ، جره خار :

نوعی از نسترن کوهی است

églantier sauvage.

۲۲- jargā ، جرگه :

courage, bravour

دل، جرأت

این کلمه در ترکیبات : جرگه‌تو، بی جرگه، بکار میرود.

ضرب المثل : باچی جرگه‌تو بخش قومه.

bāčē jergatu baxšī-i-qaw-ma =

پسر دلاور و باهمت هدیه خداست برای ملت خود.

ق : jörük tü

اول جم : yürek = قلب

قخ : žorokta = دلاور

مغلی : jerga = دل ، jerga-i ni bē = دلاور است

اوی : y(j)orak = دل ، yoraklik = باجرأت

در زبان هزارگی با جیم هم jerga تلفظ می شود.

(G.D) 161 جرگه (ǧergä) ~ جرگا ، جرگه ، زرگه ، سیرگه
jergä id.

G.G 39 : yesüi̯ xatu abču jergetür saʿulba (čiŋgis)
MA 205 : jergä bai̯lǰaba irgäni.
Ko : 2326, jerge = ordre, ligne, rangé, classe, section,
degré, rang.

HL 30: žärgä = degré, limite, rang.
Mos 201, SM 87,: DžierGe = groupe, troupeau.

NA 208 : فی الحال به بهانهٔ رُعاف از جرگهٔ امرا آستین بر بینی نهاده بیرون دوید.

SA II 50 : اورا در جرگه امرا و ملوک خراسان در آورد.

۲۲- ǰaryá . جـَـرّیه :
حیوانی است با پرهای تیر نما و تیز که در عربی دُلدُل و ، فرانسوی porc-épic گویند.

کا: جرّیه = جای که جنگ و منازعه باشد. گویند پر جیره دود شده است.
تاریخ بیهق: چیزه = و عبد ابل تجستان با عرب این بود که چیزه نکشند. (ص ۱۳۰)

قز . ǰayra
ǰaira : mog.
ǰaraǰa : mong.
zarā : kalm.

L. J̌aira, ǰeira, ǰaria ... iya, Džarā. (P.11)

۲۴- ǰawdō . جودو :
جاغ . زاغ
juhot
استعاره و کنایه برای اشخاص حرامخوار هم گویند: جودون خوره کرده = زاغ خود را پر کرده است.

جودون خوره زده = ǰawdōn xūra zdda = عمر خود را خورده و بپایان رسانده است. ضعیف شده است.
کا: جودان
ت. م. ۱ : لاغ = ǰoȷdān .

۲۵- ǰawǰī . جوجی :
mors
دانگی اسپ . لگام
بخشی : جوجی ǰawǰi

ق ، jowji جی ، بردو حصه کنار دهن در لگام

L. ǰauǰi ~ ǰūǰai (MA)

Mong. ǰaγuǰai, ǰuuǰai.

OPA . DžuDžä

M : ǰauǰi

B : ǰauǰi

۲۶- ǰawūz ، جوز : چهار مغز، گردو noix

در زبان دری با سکون واو و (ز) یعنی ǰawz تلفظ میشود.

۲۷- ǰēlá ، جیله : رها، آزاد ... زن وسوق دادن

ال ... گو ... جیله کو ... گاها ... ر ...

گوسپو ، جیله کو که ایره بی بوره

gospō-na ǰēla ku ki ērakī bōra =

گوسفندرا از دنبال با چوب بران کرد ...

ق ، ǰilγan ، رها کردن وراندن

ǰilγan = رها کن وبران

تخ : žēla = رها کن

بیهقی : یله :

بهمچنانکه «یله» با فعل معاون «کردن، دادن» گردان میشود «جیله» نیز با همان دو فعل تصریف می شود.

ranger. رژه کردن . قطار کردن = ǰēla kadō

جمرت ۱۹۶۵ ، ص ۴۸۸ : این مرد لایق جیلا میشی است .

۲۸- ǰēlak . جیلک :

زنجیر است با حلقه کوچک که ساعت . کلید وغیره را بدان محکم سازند تا نیفتد .

chaîne avec des petits maillons

۲۹ ǰērasū . جیره سو :

jonc fin . نوعی نی است بسیار نازک .

۳۰- ǰērō . جیرو : اسپی که رنگش مرجان نما باشد .

cheval en couleur rougeâtre.

ǰērdē : ق

ǰeran : مغلی

ǰēran ت . بدخشی : جرن .

ǰeran : قن

L. Ligeti : ǰēda Б. Рыжая лошадь ǰe'erde —

Mong : ǰegerd morin — ЛИТ : zērde - kalm. : zērdə —

ord : DžerDe — ǰarda.

(D.G.) 171 جیران (ǧərān) = Gazelle. — جایران ← ǰērān.

HL 29 : žärän [s.h. ǰeren] = antilope.

Ko 2320 : ǰeǰore = un chevreuil.

Bergé 132 جیران = Gazelle.

Des 570 جایران = gazelle.

HMS 28 : ذبی آهو را ترکان کیک و مغولان جرن خوانند .

184

۳۱- jĕsál : ش : چهره نامطبوع ،
figure désintéressante.

۳۲-

neveu ... زاده ،
cousin germain ... عمه

قخ : ...in jĕen = خواهرزاده ، پسرعمه
ت.م : yegan = خواهرزاده
ق : jĕyēn = « «

۳۳- jĭblák : جبلک :
avare جغ : خسیس ، ممسک

۳۴- jĭbūlγá : جبولغه :
paresseux آدم سست و بیکار

م.ز : جُبلغه jobolγa = پاره گوشت
(L. Ligeti) 12 jŏbalγa T. мясо дохлого
jobolγa. Mong. jabalγa = گوشت حیوان لاغر . лит. zobolγa-
-kalm : zowγp maxon = мясо животного = گوشت حیوان مرده
ord. : Džowolgo

۳۵- jĭfá : جفا : زحمت ، کوشش ،
tâche. activité

این کلمه شاید با کلمه « ... » عربی ارتباط داشته باشد.
مثال : ... گو غورجفا موکونه = مزدوران بسیار سعی میکنند.

۴۶- jiγāt ، جغات :

تکالیف دولتی : از قبیل مالیات . سرسات ، اولو وغیره

impôts de l'état

ق : jiγat = زورآوری

گا : مشکلات را تحمل کردن = جغات

۴۷- ǰel ، جیل :

دوران سال حیوانات دوازده گانه . جیل هر حیوان یکسال شمسی ادامه دارد . هرگاه در اواخر سال رعد و برق شود . در نخستین رعد جیل پاره می شود . حیواناتیکه جیل دارند ؛ گوسفند . اسپ . نهنگ سگ . پلنگ . بوزینه . موش . خوک . خرگوش . مرغ و گاو .

در زبان ترکی : ییل . گویند واینگونه حساب تا حدود سال ۱۳۰۰ هـ . ش در دفاتر ، افغانستان رایج بود و هر سال را بنام جیل همان حیوان ثبت می کردند .

مردم هزاره تغییرات اوضاع و تحولات هوا را در طول سال از مزاج همان حیوان پیشبینی می نمایند .

در فرهنگ چین و جاپان این حساب وجود دارد .

قخ : ژیل žel ، žil

سال موش = tešqān žil

" = siyer = " " گاو

" = bares = " پلنگ ، یوز

" = qoyan = " خرگوش

" = ulūno = " نهنگ

186

سال مار = ǯelān ǯil

آسپ = = ǯelxa "

گوسفند = = qoy "

میمون = = mešin "

مرغ = = tawuq "

سگ = = it "

خوک = = doŋoz "

ت.م : سال = yil

ق : جیل. ǰil = = "

سیچقان جیل = سال موش		پیتل جیل = سال همدونه	
کله " = " گاو		تووق " = " مرغ	
جیلیز " = " پلنگ		ایت " = " سگ	
قویون " = " خرگوش		جیلان " = " مار	
دونغوز " = " خوک		آت " = " آسپ	
بالیق " = " ماهی		قوی " = " گوسفند	

L. Ligeti : P. 11 ǰil ~ Mog. : ǰil = دوران سال. kalm : džil

Mong: ǰil

ord : Džil ; хаах · жил .

اول : جم : lil = سال yil

جامع التواریخ سالها را نزد مغلان چنین آورده است.

* قولی ییل = سال خرگوش

لوی ییل = " اژدها یا موقای ییل = سال مار یا موغای ییل

موین ان ییل = " اسپ

[illegible] " سال موش
قوین " = " گوسفند
پیچین (پیچین ئیل) = " بوزینه
تاقیقو (داقیقو ئیل) = " مرغ
توقائیل = " سگ یا توقای ئیل
قاقائیل = " خوک (تونقوز ئیل)
هوکار (هوکر ئیل) = " گاو
بارس (پارس) = سال یوز
اوت ئیل = ، رک : ص ص ۱۲۹ ، ۱۶۴ ، ۲۳۰ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۲۱۱ ، ۱۷۸ ، ۱۹۸ ، ۱۲۶ و ۱۷۴ نسخه س

۱۳۲۸ ★ قطعات عشره، قطعه سابع ۲۱ : لُو = ماهی نهنگ ، ماغازی = مار

lū = dragon ; lu = dragon.
lū = drache. (P.115) ZM.

۳۸- *ǰimbaγá* ، جیمبغه : جامنک بقه
mousse
جم (جامه) + بقه ، قابل تأمل است

۳۹- *ǰir* ، جیر :
racine
arrachage وجیرکش = *ǰirkaš* = ریشه کن

۴۰- *ǰisur* جیسور : بداندیش ، بدبین
personne à mauvaise intention
L. Ligeti – ǰisur حیله ، فریب
mong. : ǰisur چاپلوسی ، دروغ

188

BQ 1514 : qāzġān, qazqān, ḵāžġān.

۱۲- ġiġō، غیغو: علف کوهی است بدبوی. گوسفندان آنرا با مزه خورند. برگهایش سوزنی است وتا یک متر بلند میشود.

végétation montagnarde qui a une odeur mal

۱۳- ġiray، غیری: ش: خورشی است که از نان و قروت (یا دوغ) و روغن سازند. و آنرا قروتی یا شیر ماس هم گویند.

aliment cuit ... pain, beurre et yaourt (ou babeurre)

ق : ġuwai

۱۴- ġirbang، غیربنگ: شفق. شفق صبح و شام

crépuscule, l'aube

۱۵- ġōl، غول:

centre
antérieur
وسط. باین. تو

ش: غول ġōl. فاصله میان پشت و کمر

(G.D.) 307 : قول (qōl) ← غول ← ġol

HPAGSPA 129 : qol = centre.

KO 1017 : ġoul = rivière, le coeur d'un arbre ou d'une plante, une mèche, l'intérieure, le centre, le milieu.

RU 202 : عبید خان در قول توقف نمود.

دو قول آراسته از دو جانب حمله نمود

PC 366 : غول = troupes rangee en ligne ; gardes particulières du roi, corps de bataille.
BAB 89a : baranɣar va ǰavanɣar. va ɣol. va hirävül = L'aile droite, l'aile gauche le centre, l'arrière-garde. ~
~ 433 قول = centre d'une armée.

قازاخی : قچخ زیرقول = qolteq

ازبکی : قول qol

(ادامه در آخر صفحه ۱۲۶)

۱۶- ɣolá . غوله :

bûche débité — کنده دراز را کوتاه ساختن .

۱۷- ɣolaǰī . غولجی :

بیزارشدن مادر از چوچه اش (حیوانات)

dégoût. antipathie. répugnance.

مثال : مادگاو از گوساله خو غولجی کده = مادگاو از گوساله خود بیزار شده است .

۱۸- ɣolná . غولنه :

médiocre — اوسط میانگی

۱۹- ɣonaǰī

génisse — مادگاو جوان نازاده

ق : ɣōnāǰīn = گوساله دوساله ، ماده

ɣunaǰi: mog. = اسپ سه ساله

ɣunaǰin: mong. = مادگاو سه ساله

″ ″ = gundžn$_o$: kalm.

ت.م : ɣōnaǰīn = مادگاو نازاده

197

۲۰- غنج : ǰonǰ

جوال بزرگ grand sac

قونج : qunǰ = جوال

مغلی ، ǰonǰ = پلاس کاه

۲۱- غوره : ǰorá

abricot

ش . . .

ق : زرد آلوی خام ، هرچیز خرد و نیم خام

۲۲- غورغی : ǰorji

حلقه ، حلقه فلز maillon de chaîne

جمت ۱۳۲۸ ، ۷۶ : باغ غی . . .

۲۳- غوول : ǰurūl

چیز آرد آگین که در بین آب گلوله شود .

غوول : آرد . farine

mog. ǰuril = آرد

mog. ǰulir نان ، آرد

. . ص ۴۶ : تا اوس قول یکروزه .

. . ۲۹۹ : آنچه به قول و دست راست و دست چپ تعلق داشته اند . . . آنچه بقول باروان قار و جاون قار یعنی قلب و جناح تعلق داشته . . . قول : و آن هزاره خاص چنگز خان بوده . . . ست لشکرهای مرای معتبر که بدست راست و چپ و قول تعلق می گرفت . - ۱۲۴ : قول و دست . . . یانگاه مقاومت نمودند .

. . . خ وقایع ۸۰۸ ، ص ۲۵ : شاهرخ پادشاه در برابر ایشان صف آرای گشت و از جوانغار میرزا عمر . . . نغار میرزا الغ بیگ بر مخالفان اسپ تاختند . و از قول امیر علی ترخان . . .

مغلی : γūlïr = آرد

۲۴- γuǰūr . غجور :

شوره . نمک

salpêtre . nitre

mong. : quǰïr = زمین نمکسار، نمک شوره

kalm. : xudǰïr

۲۵- γulǰá . غُلجه :

گوسفند وحشی نر از نوع سرخ آهو

mouflon

م.ز : γolǰa = نخچیر

mog. : γulǰa = بز وحشی

mong. : γulǰa = گوسفند وحشی

kalm. : γulzɒ

اورغوت : γūlǰa = گوسفند وحشی

ق : γulǰa

۲۶- γulū . غلو :

ش : جنگ، پرخاش

dispute

۲۷- γumál . غومال :

ش : علفی است بشکل جواری . در کشت جو میروید . ریشه اش عمیق است .

Végétation pareille au maïs

۲۸- γundak . غندک :

قنداقه

lange de bébé

کا : γondāq

۲۹- γūyá . غویه :

ران

cuisse

192

و بشکل ǰirγād هم تلفظ میشود دوغ را گویند .

۵۴ - ǰurmalá . جورمله :

پروبال وموی راسوختن

bruler les plumes.

مثال : خداناترس یگه ده بلې قوغ جورمله کد =

خداناترس همه را بر روی آتش پروبال سوخت وپرسوز کرد .

ق : ǰurmalá = پروبال سوخته چهار غوک رفتن .

193

حرف ک k

۱- kā́b ، کاب :
زیرکاسه و دیگر ظرفها

۲- kačág ، کچگ :
خوشه که دانه اش ریخته باشد ، پوچک کارتوس .

۳- kačā́rí ، کچاری :
مرکز حکومت chef-lieu

رحمن بابا :
د وصال دلالان کوم طرف ته غوارم ؟
چی بندی شوم د هجران په کچری
(دیوان ۲۱۳)

۴- kā́ḍ ، کاڈ :
نره پاش

۵- kā́ḍugag ، کاڈوگگ :
نوعی علفی است که میان گندم روید و درکابل آنرا «گندمک» گویند .

۶- kaǰák ، کجک :
کلید ، مفتاح clé

۷- kakšá ، ککشه : متکبر ، کاکه orgueilleux، fier

۱۹۴

۸- kakūl ، کاکُل :
ش : موی سر، قله درخت وغیره .

جمرت ۱۳۳۸ ، ۲۶۴ ، وترکان را تغوله وکاکل ساختند .

۹- kalačá ، کلچه :
مباحثه، گفتگو Discussion

مثال : خون مه کلچه نکو = بامن مباحثه مکن

مُغلی : kella = گپ، گپ بزن

۱۰- kāla.k. ، کاله کدو :
غمگساری تیمار داری تربیه کردن élever

مثال : گوسپون خوره کاله کده مورة تاکه چاغ شوه ،

۱۱- kalawá ، کله وه :
پرستو، غچی l'hirondelle

۱۲- kalawá ، کله وه :
کلافه، کلاوه، آله یی که تار را بدان پیچند . dévidoir

۱۳- kalō ، کلو :
زیاد بزرگ قوم
beaucoup
chef de tribu .
chef d'un quartier

پ . رساله : کلو

۱۴- kaltá ، کلته :
سرخ تیز cramoisi

۱۵- kalták kadō ، کلتک کدو : دور انداختن — lancer

کاردشی ره اَیته دور کلتک کد : کاردش را گرفته دور انداخت.

۱۶- kamar ، کمر : حوصله ، پشتکار ، توان — patience

۱۷- kamalī ، کملی (ج. ژ) : کمربند ، نوار — ceinture en ruban

۱۸- kamar-tū ، کمرتو : باحوصله ، شکیبا ، پرکار — studieux, laborieux

۱۹- kamaį کمی : گیاهی است کوهی با برگهای سوزنی که به خورد گوسفند ، بز ، اسب و خر دهند.

végétation montagnarde.

۲۰- kāná ، کانه : کنه ، حشرهٔ گزنده — la tique

ق : kana

۲۱- kāpi ، کاپی : پاپوش بزرگی که از چرم سازند و تا کعب پای میرسد.

sorte de chaussure qui couvre les chevilles du pied.

ق : kapič

۲۲- kapū کپو : بی دندان ، دندان پریده — édenté

196

۲۲-

la couleur fauve

kâr ق ؛

kahar . kahr

آلتیست بشکل تیشه از آهن که برای کندن هیزم بکار رود وار کلمهٔ
... به ... آمده است.

hache spéciale des ... ras

karand ... تی ؛ کرند

karand مغلی ؛

۲۵ - kari . کری ؛

élégant, bien خوب ، احسن

مثال ؛ کری ده کار خوچنگوَه ؛ به کار خود خوب مشغول است ، این کلمه اصلاً «کاری» است بمعنی
مؤثر و مفید. بیهقی ؛ هرچند به تن خویش کاری و سخی باشند. (۲۲)

۲۶ - karsak . کرسک ؛

verglas یخ بسته

۲۷ - kasag . کسگ ؛

حفره جلو تخته سنگ ، آسیاب برای جمع کردن آرد.

fossé du moulin qui recueille la farine

قازاخی ؛ keseg = تنور، سوراخ تنور

۲۸ kaškew . کشکو ؛ آش تابریده ، دشکده ...

... با لفتح ، بروزن مهتاب . ف ؛

انوری: گفته بودی که کاه و جو بدهم چون ندادی از آن ندارم غم
بر ستوران و اقربات مدام کاه کهتاب باد و جو بشم ب (

سفرنامه ناصر خسرو: .... و آنجا در تابستان در بازارها کشکاب فروشند، که شهری گرمسیر است و رنجوری بسیار باشد (ص ۵)
.... و از آن جزایر کشتیها می آیند و روغن و کشک میآورند. (ص ۹۴)

پس این اسم مرکب است از:
(کشک = قروت) و آب

ق : kaškew : خورشی است که از برنج و ماست سازند.

۲۹- katagir ، کته گیر:

خدمتگار، نوکر زن servante, valet

۳۰- katál ، کتال:

پالان ، bardelle

مغ. ز: کتل katal = پالان

۳۱- katayi ، کته یی:

پود گلیم fil de trame d'un tapis.

۳۲- kattá ، کته:

بزرگ، کلان grand

ازبکی ، کته ، kata

مروی ، kâtta = بزرگ کلان

مغلی ، kottū

۳۳- katrág ، کترگ:

نعلین چوبی sabots

۲۴- katuk، کتوک:

گلو، حلقوم gorge

کاکورتک، نای گلو: Kakurtak trachée

تی: kākurtak: زیرگلو

مُغلی: kakurtak

۲۵- kāwār، کاور:

نباتی است زاحف و کوهی و درلب دریا هم روید و میوه آن خاردار است و از آن دوا سازند.

۲۶- kawrā، کوره:

شکم، بطن ventre

۲۷- kawšak، کوشک:

میان تهی، خالی vide، creux

۲۸- kawtī، کوتی:

کاسه چوبین، خمره pot en bois

۲۹- kawūr، کوور:

عمیق، چقر، ژرف profonde

تیمنی: kurγ، کورغ، چقر

۴۰- kayatalā، کیه تله:

قید زمان است: بهمین زودی، الآن

tout-à-l'heure, tout-de suite

مثال: ایسه رفتی کیه تله واز گشتی = بهمندم رفتی و بزودی باز گشتی

۴۱- kaidō . کیدو :
نج بردن . نج کشیدن souffrir

کیندو . kayandō : نج دادن اذیت کردن
مثال : امسال تاو مره غذ کیده : امسال مرا تب بسیار نج داده است

۴۲- kayig . کیگ :
. کیک puce

۴۳- kayil . کیل :
کیل ، پیمانه cuve

۴۴- kēčew کیچو :
بلید . کندذهن نارسا maladroit
مثال : او ده کار کیچوه : او در کار بسیار نارسا است .

۴۵- kēǰ . کیج :
زمین سخت و سنگزار rocaille. pierraille.

۴۶- kêkrá ، کیکره :
بادیکه از معده برخیزد و از دهن برآید . آروغ
éructation

ق : kēkirdē = آرغ زد
استانبولی : kékrémek = devenir âcre
kekré = acre, âpre , acide

۴۷- kēlás . کیلس :
چلپاسه lézard jaune.

kēlas : uz

keskēl drik : ق

۴۸- kēljik ، کیلجیک :

couteau کارد خرد

مغ، ز : کلزوک kēlzûk = کارد خرد

۴۹- kēm ، کیم :

habitude, nature عادت، سرشت، خوی

غولی ده دغلی کسیم کده : غلام به نیرنگ بازی عادت گرفته است.

پلانی کلو بی کیمه : فلان آدم بسیار متلون مزاج است.

kēmūg = مغز استخوان.

۵۰- kēmūl ، کیمول :

subtil, adroit, perspicace زیرک، زرنگ

مثال : او ده کار خو غدر کیموله : او در کار خود خیلی زیرک است.

۵۲- kēnǰá ، کینجه : (ش)

نهال که از کنده سر زند و در برابر اصل خود بزرگ شود.

ات، گوسفند که در موسم خزان بره زاده باشد، گوسفند که ناوقت زاده باشد.

ق : kēnǰa = پسر آخرین

ازبکی : کینجه : پسر آخرین

قازاقی : kēnǰē qozē = بره کینجه

(D·G) 352. کینجه (kēnǰä) ← kenǰä.

Ko 2446. kenǰe = homme faible et petit

RKW 226. kenzə = spätgeboren.

Mos 414 : k'en Dži = né tard dans l'année relativement à l'époque ordinaire (se dit du second agneau ou chevreau né la même année.)

Mo → Tü.: PC. 460 کیچه = enfant qui naît d'un père âgé. enfant en général.

۵۳ - کیپچه کدو. kēpča. k :

opter چیزی را برای تصاحب انتخاب کردن

مثال: یک اسپه کیپچه کد = یک راس اسپ را برگزید.

۵۴ - کیپ کدو. kēp k :

bien fermer دروازه یا سوراخ را محکم بستن

مثال: ده زمستو درگاره کیپ موکنه: در زمستان دروازه ها را سخت می بندند.

ق : kêpté. جفت و محکم کرد.

۵۵ - کپتک کدو. keptak. k :

درگوشه یی خزیدن و کمین کردن

se blottir et guetter

۵۶ - کیرچی. kerči :

ronger چیزیرا با دندان یا قیچی ریز ریز کردن

découper avec de ciseaux

(mog) : kerči = پاره شده

(mong) : kerci = پاره پاره کردن

(kalm) : kertši

۵۷ - کیس. kēs :

چیزیکه در اثر سودن باریک شده باشد، یا آدمیکه روی باریک داشته باشد.

تخار: اسپی که در بزکشی هر ساعت بز را برباید آنرا:

کسکه keska گویند. کیس = تیز vif

۵۸ kesmák·kari ، کسمک کری :

رقص با تفنگ ، جهت ساعت تیری . با باروت انداخت کردن

۵۹- kētá ، کیته :

- چخماق briquet

(mong.) keta = چخماق

(kalm.) kets .

keta zadō ، کیته زدو با چخماق در دادن

allumer avec briquet

۶۰- kētagak ، کیته گک :

مشکوله petite outre

۶۱- kīl کیل :

کج ، خمیده مقوس incliné, courbé

مثال : قاش شی کمو ادلی کیل استه = ابرویش همچون کمان کج است .

آفتو سون راس کیل شده = آفتاب بطرف راست متمایل شده است

۶۲- kildág کیلدگ :

دسته manche

۶۳- killi ، کیلی :

قفل cadenas

اول - جم kilit

از کلید » آمده است با تغیر مفهوم

۱۴- kirpák . کیرپک :

مژه، مژگان cil

ق = kirpik = مژه

اویغوری: kirpik ، مژگان

قازاقی : kerpēk

ازبکی : kiprik

قنغوراتی : kēpērek

دم اوراغه تاپادی حدکیمسه تا عاشق اوچون پشحنه ایلاب غمزه سین کیرپک نی جلاد ایلای

(امیرعلی شیرنوایی)

ترجمه: بهر عاشقش نداده مهلت یک دم زدن در محفرش با غمزه را تا شحنه و مژگان را از بهرشان ، جلاد کرد .

(مجله آواز . ر. ف ، ۲۹ حوت ۱۳۵۹)

۱۵- kirpī کیرپی :

غوزبه. نباتی است خاردار بشکل خارپشت .

۱۶- buisson . épineux

ق : kirpi . جریه

۱۶- kiršá . کیرشه :

خطیکه توسط اسپار در زمین کشیده می شود .

جر اسپار و سوقه sillon

تاریخ تلفظ پښتو: در اوستا karš ، بمعنای کشیدن آمده است (ص ۱۰)

درزبان مروج پښتو . کربنه ، خط را گویند .

۱۷- kôbá . کوبه :

فیته سرآستین آرایش سرآستین rebord

ق : kôbô = bordure des vêtments

۶۸- kôčá ، کوچه :
خوراکی است که از دانهٔ گندم ، نخود و جواری پزند و از انواع دیگر حبوب .

ق : kōča ، غذایی که از حبوب پزند .

جامع التواریخ ، کوچها بسیار داده . (ص ۴۳۸)

۶۹- kōḍāl ، کوڈال :
سرسخت ، طاقتور
résistant
endurant

مثال : علی بخش مردکه کوڈاله قتّه قه ما کونه . علی بخش مرد سخت کوش است و سرگرم کار میکند .

۷۰- kōḍayi ، کوڈه یی :

lezard-gris شلنز

۷۱- kōǰi ، کوجی : آماس ، ورم ، پندیدگی
gonflement

مثال : روی شی از سرخ بوده کوجی کده بود : رویش از اثر مرض پت پندیده بود .

۷۲- kokaná ، کوکنه :
lasso حلقه یی که از ریسمان سازند و در گردن بز و گوسفند افگنند .

ق : kôgên
مغلی : kokana
ترکمنی : kōkan
قنغراتی : kogon

۷۳- kogǰal ، کوکجل :
بره ییکه در موسم تیرماه بدنیا آید .

ق : kōk ، کبود + ǰal (یال)

۷۴ـ kökül ، کوکول :

cheveluré cime ، قله ، کاکل (موی)

boucle de cheveux ، ترکی استانبولی : کاکل =

pendant en anneaux.

(G.D.) 320 کاکل (kākul) ـ کاکول ـ kökül.

Mos 217 : G·w (k) xwl = la partie de la crinière qui chez le cheval, passe entre les deux oreilles et tombe sur le front, toupet; une, ou deux petites tresses de cheveux qui de chaque côté decendent le long de la joue et se, croisent sur le menton (signe distinctif des jeunes filles fiancées, chez les ordos du sud; cette coiffure se nomme aussi « Gwc kxwl GeDžige » *

RBE 13. 158 : مانند خفته بودم که موی کاکل میکشیده مرا بیدار کردی.

RSM 208 : ترکان را برایناق مغول، نُغوله را و کاکل ساختند (نغوله : زلف خوبان راگویند.)

۷۵ـ kokūr ، کگور : (بهشود)

biberon چوشک طفل

و آنرا از پاچه گوسفند می سازند، طوریکه دهنش را تنگ و دراز می دوزند. بشکل سر پستان زن و با چوب محکم ساخته در بین آن شیر اندازند و به کودک بی مادر چوشانند.

*QA 149b : کاکل ترکان ... و نُغوله مغولان

Cheng-wou 110: la différence la plus apparente entre turcs et Mongols était la coupe de cheveux.

Qoqul, kikil, köjöl, köγūl, کوغل، کوکول، kekül, küklo köklo, qoqūl ... etc

۷٦- kōlī ، کولی :

lèpre جذام

ق : kūrū , maxaw

۷۷- kômarkai ، کومرکی :

صندوقچه چوبین، صندوق اسباب آهنگری

coffre en bois

ق : komorkôi = صندوق اسباب آهنگر

mog. : komukзi = صندوقچه اسباب، صندوق چوبین

mong. : kömüge = صندوق

مغلی : komarkay = صندوقچه چوبین

۷۸- kômrī ، کومری :

بزغاله نزدیک بجوانی . نوعی از پیاز کوهی که شیرین است .

cabri ; rocambole

(ع) : komor

ق : qomrû = پیاز کوهی که بیخ شیرین و گل سفید دارد .

oignon sauvage très doux = komrū

۷۹- kômtai ، کومتی :

entrebaillé نیم باز ، اندک باز

مثال : درکه‌ره کومته‌ی بل که باد بیه = دروازه را اندک باز بگذار که هوا بیاید .

ق : kôngtôy = نیم باز

۸۰ ر- kondalô ، کوندلو : پهلو، گوشه، بغل، کنار

le long

مثال: کوندلون جُلگه = کنار دریا؛ مره کوندلون خو بل = مرا در پهنویت بگذار. کوندلو برو = از بغل کوه برو.

ق : kôndalûng

mong: kondelen = دریک گوشه

kalm: köndöl . köndölno = یک بغل

کنلان ~ (köndäläng) کوند لنک : 345 (G.D.)

kondäläŋ ~ köndälän

HL 57: köndälän = transversal (transversal, dans le sens de la largeur.

Ko 2566: ködelen = à travers, horizontalement; de côté.

SM 206: Küän Diliän = transversal de côté

RKW 239: kondölŋ ~ kond ö ln$_0$ = querüber, Quere.

MOS 429: Kön Dölön = trasversalement. از کنلان پل وگذر، TS 69

Mo → Tü : کوندلان . کوندالانگ = de travers, égaré.

Bābur-zitat: bir šibä oq meniŋ boqumɣa tegdi kim köndäläŋ otti; özb. B 231: kondalaŋ = poperek, rebróm

۸۱- kondalo.z . کوندلوزدو :

ورزش باستانی غغنوی: چنانکه نشان را در کنار کوه یا تپه بگذارند و در حال دواندن اسپ هدف را از پشت اسپ با تیر زنند.

۸۲- kôŋ . کونگ :

secours پشتیبان، مدد

مثال: چواره سرده سربل که ده کونگ خو بوسزه، چو بهار اسر بسر بگذار که بدو بعد یگر نبوزد.

۸۳- konǰilá . کنجیله :

لحاف که رویه آن پارچه نخ واسترش شال وطنی است

مغ ز : konǰela کنجله، گلیم، لحاف

روپوش = konǰila : mog.

شال، کمپل = konǰile (n) : mong.

kondžɪlɔ : kalm.

couverture لحاف = konǰila : مغلی

۸۴ - kōr ، کور :

rude. âpre سخت ، صعب

مثال : زمستون کور = زمستان شدید

برف یخ زده روی سبزه و چمن = kör : mong.

برف رویهم انباشته = kör : kalm.

سنگ = kūrī : مغلی

۸۵ - korala ، کوره له :

Roc سنگ بزرگ و سنگین

۸۶ - korang ، کرنگ :

cheval en couleur fauve اسپ کرنگ

کهر = küren (g) : mong.

کهر = kòrang : mog.

küirn₀ : kalm.

۸۷ - korbā kadō ، کوربه کدو :

s'écrouler ویران شدن ، افتادن از بالا به پائین

مثال : زلزله شد خانا کوربه کد ، دیوال کوربه کد

korbalag : (t.)

۸۸ korbalá ، کوربله :
مراغ کردن ، خود را بخاک مالیدن ، میان خاک یا بروی چیزی غلتیدن se vautrer

مثال : خرِ ام ده بلی خلگشتر کوربله موکونه = خرِ همیش بر روی خاکستر مراغه میکند .

۸۹ - kôrči ، کورچی :
روغنی که از چربو پی ، و شحم حیوان حاصل آید . graisse

۹۰ - kôrpa·k. ، کورپه کدو : قطع کردن موی ، درودن رشقه .
couper,
couper les cheveux ; moissonner la trèfle

اول - جم : kōrpe تیلغه ، تازه ، سویه جوان سبزیجات ،
(G·D) 1673 : کورپه (Kōrpä).

۹۱ - kor-tôrá ، کور توره :
کسیکه سخن ناسنجیده ونیش دار میزند .
celui qui dit des choses acerbes et amères

۹۲ - kōrmorgū
ت : kōrmorgī
کسیکه بدون مقدمه و بی باکانه سخن میگوید و مخاطب خود را آزرده و متشنج میسازد .

۹۳ - kôr-nān ، کورنان :
مرد ممسک و بخیل که کسی لقمه نان نمیدهد . avare,

۹۴ - kôšá ، کوشه :
برج tour, arc

رودکی : زیر خاک اندرون شدند آنان که همه کوشکها برآوردند (ت ب ۲۲۹)

بیهقی : این روز در کوشک ... مقام کند . (۱۴۸ . ۳۴۹)
بدائع : هر که سوره اخلاص را می خواند او را ده کوشک میدهد . (ص ۲۵) ، ترکی استانبولی :
keuchk = pavillon, kiosque, vedère, tour.

۹۵- kôšur ، کوشور :

ش : نشان ، هدف . but, cible.

kōšur zadō = نشان زدن toucher la cible

ق : korsötkōn = نشان زدن

kôšūr wārk = نشان نصب کردن.

اول - جم : koṣu = مسابقه دو ، مسابقه اسپ دوانی

: koṣul = شرط pari

۹۶- kôṭá ، کوته :

کلبه یکه از گل بشکل موقتی سازند و بروی آن علف اندازند ، در زبان مروج پښتو (اطاق) راگویند .

campement d'été fait en torchis.

۹۷- kôtál k. ، کوتل کدو :

به دنبال خود کشاندن و رهنمونی کردن .

entrainer ou guider par la bride

مثال : از بی کوته گی شغل کوتل موکونه : از نداشتن سگ ناگزیر جلو شغال را گرفته می گرداند .

انوار البهیلی : دو اسپ دیگر کوتل کرده وزاد و توشه برداشته روی براه آوردند (ص ۵۴۲)

- کوتال چی - کوتلچی (kōtālčī) کتلچی : (G·D·) 325
G·G 9 : kötöl moriniyen belge ökčü = er gab ihm sein Hand pferd als P. fand.
Ko 2591 : Kötelā = guid, conducteur
Pu 276 : یاد بدولت تو که سورغایمشی کنی کوچیات خسروی وکوتلچیات قیصری

VA 692 kötälči = بهتر اسب و خادم راعی باشد.

RU 56 : پادشاه فرمود که وی را در محفهٔ کوتال خوابانیده بشب به شهر رسانند.

PC 463 : کوتل = cheval de main. « IS 109 : سپهای کوتل

MANS 105 : en chevaux ils ne laissent pas de dépenser encor beaucoup (je parle des grands), car outre les chevaux qui ont chacun leur cavalier (سواره), ils feront encor mener un ou deux chevaux de laisse appelés ici « koutelle »

«جوینی، جهانگشا، ج ۱، ۲۲۰: واسپ کوتل و مرغ شکاری وسگ قراک بهمه ایشانند.»

۹۸- kôtew ، کوتو :

chagrin, angoisse — غم، اندوه، ارمان

مثال: از دنیا کوتو پُر رافت = از دنیا با ارمان و اندوه رفت.

کوتو آدمه ناجور موکونه = اندوه انسان را مریض می گرداند

mauvais = کوتو keutu = ترکی استانبولی

keutulémek = blâmer

۹۹- köyák ، کویک :

agnelle — گوسفند نازایده

قنقوراتی : kuyuk = آهوی دشتی

جمت ۷۸، ۱۳۲۸ : چهار خواهر داشته یکی کویاک ، خاتون هولاکو خان.

۱۰۰- kūča k. ، کوچه کدو :

از دنبال به کسی رسیدن ، به پی کسی رسیدن

s'atteindre quelqu'un

مثال: دیدی تلش کد کوکوچه کده نتنرت = بسیار تلاش کرد مگر به دنبالش نرسید.

۱۰۱- kūčuk . کوچوک :
چوچه سگ petit chien
ق : kučuk

۱۰۲- kud . کوڈ :
مرغ کرک poule couveuse

۱۰۳- kūká . کوکه :
ج : شوهرخواهر mari de soeur
قزاق : koke = پیغمبر پاری
- ۵۵ . kôko

جوینی ۳، ۱۰۷ : میمنه بوقاتیمور و کوکا ایلکای از راه مازندران . . . - ۱۲۰ کوکا ایلکای با لشکرهای بیهیچ و کین .

جمعت ۱۳۲۸ ، ۱۱۹ : کوکا ایلکا و پسر او هرقوتن امیر تومان هرقاسون را پسر بوده ، وزیر دست کوکه ایلکان نشستی . - ۱۳۸ : کوکه بیتکچی که با هولاکو خان آمده بود ،

۱۰۴- kûl . کول :
مرض سرفه اسپ . سل اسپ toux de chev .
maladie de toux du cheval .

۱۰۵ kûlá . کوله :
کلبه علفین ، کلبه خار cabane
ق : kolba = gerbier اول-جم kule = برج

۱۰۶- kûlǰi k . کولجی کدو :
زیرلحاف خزیدن ، برزانو نشستن se blottir plissé
ق : kûlǰi چملک . plissé

۱۰۷- kulâl کلول :
تیک . نوع سیاه دانه gousse

۱۰۸- kunǰil š. کنجیل شدو :
se plisser , se tordre

۱۰۹- kûrg کرگ :
کرد ظرف مخصوص حفاظ آرد . گندم
réservoir du blé et de la farine

۱۱۰- kurmak کرمک :
ریزه قراضه . miette, débris

۱۱۱- kûrûl کورول :
سنگلاخ . سنگزار rocher roc , rocheux

۱۱۲- kûṭá کوته :
سگ کلب chien
اردو : کُتّا = سگ (اردو بول چال . ص ۷۴)

۱۱۳- kûy kadô کوی کدو :
نعره زدن . فریاد زدن . آواز دادن héler
مثال : ارچن که کوی کدم چیغلانکد ، هر چند صدا زدم . گوش نکرد .

۱۱۴- kûzalī کوزه لی :
کوزه چه . سبوی کوچک petite cruch

۱۱۵- kuzatanī کوزه تنی :
گیاهی است که در مناطق سردسیر برلب جویها روید و از آن مانند چای کار گیرند .

حرف ل l

۱- lačák . لچک :

چادر ، مقنعه écharpe

مغ ز : لچک lačak

۲- lâɣ . لاغ :

سربی موی ، زمین بایر و بی حاصل . inculte

مغلی : lax ، برهنه

۳- laɣ kadō . لَغ کدو :

برهنه کردن ، فسار اسپ راکشیدن ، سلاح از تن برآوردن

deshabiller . déharnacher

۴- laɣā́m . لغام :

لگام frein

۵- lấɣū . لاغو :

ظرفی است دارای دسته دراز جهت ذوب کردن روغن و مسکه

récipient à la forme de pucheux

۶- laláq . للگ : گیاهی است کوهی ، دارای بیخ شیرین بشکل پیاز

tulipe sauvage

-۷ lambár ، لمبر (اش) :

گوشت عقب ران cuisse

مغلی : lambar ، ران

-۸ lambár ، لمبر :

مقیاس طول از گز کمتر

-۹ landai ، لنڈی :

جلد و چابک hardi

پ : لنڈ land = کوتاه

-۱۰ langôtá ، لنگوتہ :

دستار عامه turban

مغ : ز : لنگوته langota

-۱۱ lapand ، لپنڈ :

گیاهی است کوهی با برگهای پهن و دراز و شیرهٔ آن بوی ناخوش آیند دارد .

-۱۲ lár ، لار :

حرکت ، توان puissance

مغ ز ، لار = زار

-۱۳ lár ، لر :

سیلابزدگی حفره ravine

-۱۴ láš kadô ، لش کدو :

از ریشه کندن arracher ، تاراج کردن piller

مثال : مردم ، جوری ره پک لش کد : مردم جوار را تماماً تاراج کردند .

-۱۵ lāx لاخ (لوخ lûx)

پستان mamelon

-۱۶ laxšum ، لخشم :

لشم ، صیقلی luisant, poli

مثال : سرسگوول نشی که مار داره = زن لخشم نگیر که یار داره

۱۷- lax kadō . لخ کدو :
برهنه کردن ، افسار اسپ را برآوردن
مغلی : lax ki = برهنه کن

۱۸- laykōr . لیکور :
مرغ گوشتخوار است و جوجه های مرغ خانگی را می رباید.
oiseau carnivore, espèse d'aigle

۱۹- lailāğu . لیلاغو : (ش)
رک : لاغو

۲۰- lisk . لیسک :
(ش) : برهنه denué

۲۱- lôg . لوگ :
گوشه چشم نزدیک بینی caronculе.

۲۲- lôr . لور :
زمین چونه سار ، calcin

۲۳- lôrá . لوره :
بسیار عمیق ، دره عمیق défilé
la vallée profonde
فرخی سیستانی گوید :
بران کناره او لوره ای وزیر گلی ‌ ‌ ‌ که تا بپالان پیل اندر و شدی ستوار
ترا بزرگ سپاهی است و این دراز رهی است ‌ ‌ ‌ همه سراسر پر خار و مار و لوره و جر

۲۴- lôtazán . لوته زن :
روسپی libertin, prostituée

۲۵- lū kādô . لوکدو :
پچپه کردن آب ، ریختاندن مایع verser
lū šudō . لوشدو :
پچپه شدن مایع ، ریختن saigner

۲۶- lugur . لوگور :

نباتی است کوهی با برگهای زنبقی و پیاز آن برای خوردن بکار آید .

۲۷- luk čev . لک چو :

چوب قوی برای استوار نگهداشتن و بحیث جیل کار گیرند

soliveau

۲۸- lulu . لولو :

نوک پستان حیوان bout du sein, tétin

lulu-i asp . لولوی اسپ

نباتی است زاحف و کوهی و میوه کوچک و میان تهی دارد .

۲۹- lumbô . لومبو :

عمل شستن گندم که ریگ و خس داشته باشد و میان گلیم ریگ شوی کنند .

۳۰- lux . لوخ :

پستان téton

معیار جمالی : لوغ دوشیدن و آشامیدن باشد . گویند میلوغد یعنی میدوشد و می آشامد .

حرف م m

۱. mắčuk. ماچوک :

béquille عصای زیربغل

۲. mắ-i-dawlát. مای دولت :

orfraie هُمای، از خاذان جماشان یومی

۳. mắkī. ماکی :

poule ماکیان

ق : māqi (ki) = مرغ

۴. mala šắx. مله شاخ :

حیوانیکه شاخهایش چپه باشد.

۵. mắkuḍ ماکوڈ :

در آتش بریان شده.

مثال : ناخوده ماکوڈکده خورد = نخود را بریان کرده خورد .

۶. malɣanǰúr. ملغنجور :

malade بیمار، مریض گونه

۷. mắma. مامه : (اش)

grande-mère مادر بزرگ

ق : مامه mâma

ترکمنی : māma = مادر کلان

۸- manā، منا :
کوخ، کلبه cabane، haie
mong: manaγa (n) ، حفاظت کردن، بهره دار، بهره آب.
kalm: manā = قراول

۹- manák، منک :
پیمانه، کیل mesure
مثال: گندمه ده کیل منک کو = گندم را در پیمانه طشت پیمانه کن.

۱۰- mandaxšô، مندخو :
خسته fatigué، las
مثال: آیه خانه بیه میمو آمده تا غیری ندی که مندخشو آمده.
مادر خانه بیا که مهمان آمده است اما هوش کن قروتی برایش ندهی که خسته آمده است.

۱۱- mandil، منڈیل :
دستار، عمامه turban

۱۲- mangīr، منگیر :
گرفتار، معروف occupé
مثال: مه ده کار خو منگیر شدوم = من بکار خود سرگرم شدم. شاید از دامنگیر دری آمده باشد.

۱۳- mānī، مانی :
بشقاب چوبین assiette en bois

۱۴- manǰák، منجک :
چهارپایی، چپرکت lit en bois
ق: manǰak = چهارپایه

۱۵- manǰī، منجی :
پیغام message
مثال: ده برار خو منجی کد که خانه بیه = برای برادر خود پیغام داد که بخانه بیاید.

۱۶- manṭa، منټه :
دست یا پای که انگشت نباشد. manchot

۱۷- mantar.k، منتر کدو :
افسون کردن charmer

۱۸- manṭi ، منتی :

خرد، کوچک petit

۱۹- mắraká ، مارکه :

مجلس، انجمن réunion . این کلمه از معرکه عربی آمده.

۲۰- marẓá ، مرزه :

آرزو، تمنّا souhait

این کلمه از «مرضاة» عربی آمده است.

مثال : امونتر که مرزی دل مه بود، امونترشد = همانطوریکه خواست دل من بود همانطورشد.

۲۱- mắrxōr ، مارخور :

نوعی از آهوی که شاخهای راست و سر کج دارد.

capra falconeri . chèvre de falconer

ق : mārxōr

۲۲. mắšew ، ماشو :

برک، کرتی برک tissu en laine.

ماشو : نبج پشمین را گویند (برهان قاطع)

تی : مشو mašaw : بالاپوش

۲۳- maškūlá ، مشکوله :

مشک، مشک دوغ، خیک outre

outre de yaourt

۲۴- mắšūlá ، ماشوله :

گیاه خاردار که در ریگزارها روید.

۲۵- matalák ، متلک :

مثل، چیستان énigme ، proverbe

۲۶- mawdắd ، مَوداد : (ت)

چرتی، گیج pensif

۲۷- mắx ، ماخ :

بوسه baiser

۲۸- maxew ، مَخوه :

lèpre جذام

ق: maxaw = جذام

۲۹- maxtā kado ، مخته کدو :

pleurer گریستن

با آواز بلند و فغان گریستن .

۳۱- mayγaldá ، میغلده (ا : بسیار سفید ، très clair ، این کلمه را اما باید امر کب

animation , cohue , ازدحام ، بیروبار

۳۰ mayčá : میچه

۳۲- mayqō ، میقو :

tout blanc بسیار سفید .

این کلمه با ترکیب : (ماه + قُح = خالص) مناسبت دارد .

۳۳- may xerdō ، می خوردو :

prét à attaquer / آماده حمله بودن

مثال : دیدی می موخوره که پشتی بگره = خیلی خود را آماده می سازد که کشتی بگیرد .

مغ ز : مَی = مغز

۳۴- mē ، مِي :

lombes کمر ، میان

ا تی ا : mēn ، مین = کمر ، لغات مغلی : میان = کمر

۳۵- mēčid ، میچید :

pléades پروین ، ثریا

۳۶- mēnǰi ، مه مینجی :

poignet بند دست

۳۷ - mergán ، میرگن : شکاری قهرمان

champion de chasse شکارچی که بیش از هزار آهو را کشته و کمان زیر خاک کرده باشد ؛

جامع التواریخ ؛ و معنی مرگان آنست که تیر راست اندازد . (ص ۲۹۲)

شکاری = mergan : (moq).

باتجربه، چالاک، شکاری ماهر = mergen mong.

(G.D.) 383 : مرگان (mergān) guter Bogenschütze

مرگن ~ mergän.

HL 60 : mägän = habile, universellement habile.

Ko 2019 : mergen = habile, sage, chasseur habile, en particulier un tireur d'arc

RKW 261 : mergen. = künstler, geschickt, Jäger

RJG ؛ قورچی بوقاکه مرگان بود یعنی شکارنیکو میزد. شهزاده غازان را یا غلامیشی کرد.

PC 498 : مرگن = fusilier, bon tireur, héros

جمت ۱۹۶۵ '

۲۹۰ : جوولوق مرگان ؛ (ص ۲۹۲) ؛ و معنی مرگان آنست که تیر راست اندازد.

۱۳۲۸ : ص ۳۱۰ ؛ پسران اوجیلان و ماجار و قولوقان مرگان ـ یعنی تیرانداز نیکو و بدان سبب که اوچنین بوده است. او را مرگان گفته اند. ۷۲ ـ نام ایشان ... قولتون مرگان بوده.

۷۳ـ درجنگ آخرین قولتوقان مرگان که پسر کوچک تر توقتابیکی بوده و تیر عظیم نیکو و راست می انداخته گریخته...

۱۲۱ـ پسر اول جورلوق مرگان. جد اقوامی که این زمان به قنقرات منسوبند.. ۱۸۵ و پسر او ادار مرگان بوده.

۱۸۶ـ و پسر مهین اوکلکان مرگان

۳۲۲ : ـ ماجاد قولتوقان مرگان

۳۸- mog̱ōl ، مغول : (دایکندی)
تیرکش گاوخانه ، روزنه گاوخانه   persienne .

۳۹- mōǰilá ، موجیله :
دوای خاص و مؤثر .   remède
شاید این کلمه از معجّله عربی آمده باشد .

۴۰- mōká ، موکه :
جراب برک که تا ران برسد .
chaussette en barak qui atteint jusqu'à mi-cuisse .

۴۱- mōl ، مول :
زیاد ، رویهم ریخته ، انباشته   entassé
beaucoup

قزاقی : môl = زیاد
ترکمنی : mol = »

۴۲- môlá ، موله : (درش)
دو تا نمد کوچک زیر زین و پالان
ق : môla = نمدهای زیر پالان
وخی : موله môla = نمدهای زیر پالان

۴۳- môlčár ، مولچر :
موعد ، مدت   délai
ق : môlčar ، مولچر

۴۴- mônád ، موند :
آینده ، روزگار بعد   avenir
مثال : تو موند خوره اید توخ نکدی = تو آینده ات را هیچ ننگریسته ای ، شاید از موئنث عربی آمده باشد .

۴۵- môrá ، موره :
جائیکه دسته محکم شود ، مُهره ،   grain

۴۶- mȏri ، موری :

دود رو خانه، روزنهٔ سقف خانه،

trou qui se trouve dans le plafond des maisons

ق : mȏri = دود رو

۴۷- moṭág ، موتگ :

گردن cou

۴۸- moṭaγak ، موتگک : عمل شکستن گردن

l'action de se casser le cou.

۴۹- mūγūl ، مغل :

با ادب، مهذب civilisé, poli

۵۰- muγuli ، مغلی : یکی از انواع آهو از جنس بز وحشی که در کوهها و بلندیهای می گردد که جنس نر آنرا کله و جنس ماده اش را بز گویند و شاخش در هر سال یک بند نمو می کند.

bouquetin

۵۱- mūndali ، مونڈلی : کنده خرد چوب

petit tronc

۵۲- mundi ، مونڈی : حیوان بیشاخ

sans corne

۵۳- munṭi ، مونٹی : عمل قطع کردن

action de couper

مثال : ریسپون درازه مونٹی کو = ریسمان دراز را قطع کن.

۵۴- murčál ، مورچل (ش)

سنگر fossé, tranchée

گودال = مورچال ۱۳۰۵ ق. ب، ۲۲۵ tour

(G.D) . مورچل

۵۵- murγambī ، مرغمبی : گیاهی است دارای ریشه طویل وبرگهای زاخف سوزنی که ریشه وبرگ آنرا خورند.

۵۶- muršá ، مورشه :
مشنگ gousse

۵۷- muršá ، مورشه :
خاکستری رنگ grisâtre

۵۸- murû ، مُرو : مرضی است که گاوان را مصاب کند و دندانها و پاهای گاو آزرده شود واز دهنش آب برود
maladie qui engourdt les pieds et les dents des vaches et des boeufs.

۵۹- murūla ، موروله :
effrolement. عمل شانه زدن
مثال : مورولە کدە تاپرته کد = بەشانە زدە پایان پرتاب کرد.
ق ، mərū ، مُرو ، شانه

۶۰- murwat ، مروت :
tout doux, lent آهسته ، نرم
مثال : مروت برو که گوی نخوری = آهسته برو که ی تی

۶۱- mūšag ، موشک :
پاپوش ساخته از پوست خام برای برف
chaussure en peau pour la neige

۶۲- mušt kadō ، مُشت کدو :
sauter, خیز انداختن ، جست زدن ،
مثال : ازبلی دیدگومشت کو = از روی اجاق جست بزن

226

۱۳- mūtew ، موتو :

لپ

creux de deux mains

مثال : یک موتو گندم نذره : یک لپ گندم ندارد.

۱۴- mūxt ، مُخت :

محکم ، استوار

dur , solide

مثال : خون چیلرُ مخت بنه کو = با چرینه محکم ببند

تی : موخت = محکم

ق : mextô

قازاخی : مقتِ moqté = محکم

۱۵ mūxtabāt ، مختبات :

مثال : اونه ماره جم کده میرود مختبات شی تول میکد .

n حرف ن

۱- nā́-bašá نابشه: سرکش، نافرمان

désobeissant

rebellion

مثال: آدم نابشه ده قول جگه نموشه = انسان سرکش در وطن جای ندارد.

۲- nā́būd نابود: فقیر، نادار

misérable

nabudgī نابودگی = فقر، ناداری

مثل: روی نابودگی سیایه = روی فقر سیاه است. یعنی در فقر اعتبار وجود ندارد.

۳- nā́dīr نادیر: قربان

sacrifié

مثال: گاو پیر نادیر گرُوم Gāw-i-pir nā́dir-i-gorum

گاو پیر قربان گله گاوان

۴- naɣači نغچی: خال، ماما، برادر مادر

oncle maternel

mong. naɣaču = برادر مادر

kalm. naɣʋtsʋ = ماما

قازاخی: naɣaši

۵- naiča نیچه : نی کوچک و کوتاه که در آن تار و نخ را تابند و بین ماکو گذارند تا در وقت بافتن نسج بکار آید.

canette

۶- nājob ناجوب : بدگذاره. بدخلق

celui qui a contre les autres une mauvaise allure.

nājobi ناجوبی ، گذاره بد. خلق نکوهیده

۷- nārī ناری : غذای دلکش و دلپذیر

repas délicieux

مثال: آدم کم طالع ناری شی خاکه = غذای دلپذیر آدم بدبخت خاک است.

ناهاری: در زبان دری غذای صبح را گویند. ناصرخسرو گوید: بامدادانت دهد وعده به شامی خوش شامگاهانت دهد وعده به ناهاری

مگر در لهجه ایران نهار، غذای چاشت است.

۸- nasandī نسندی : سهواً، ناگهان

par indvertance

مثال: نسندی سنگ ده سرشی خورد = سهواً سنگ به سرش خورد.

۹- našud نشد : بمرد. وفات یافت

périt

۱۰- nāwaǰ ناوج : خیلی زیاد

beaucoup

مثال: بیچه ره ناوج زد = بیچاره را بسیار زد.

۱۱- nawakāš نوکش : بسیار فربه و قوی

très gras, obèse

مثال: اسپه نوکش کده الو قرت موکونه = اسپ را بسیار چاق کرده است و اکنون قرت میکند.

۱۲- navčā ، نوچه : سنگر ، کمینگاه شکار

tranchée

۱۳- nawūr ، نوور :

برکه ، حوض ، تالاب ، جهیل مصنوعی

petit barrage reservoir d'eau , étang

جامع التواریخ : بوقت بهار صدف برکنار ناوور گرد کردی و در توبره نهادی (ص ۴۰۶)

مغلی (مغلستان) : nūūr = جهیل (د، ر)

mong. : nayur = جهیل ، بند آب

kalm. : nūr

نامهای بنام : دشت ناوور و دشت سیاه نور وجود دارد .

(G.D) 381 : ناوور (nāvur) = See ← ناوور ← na'ur

HL 63 : na'ur = lac .

Ko 606 : nayur = lac

Luv 278 : nūr = ozero, usu .

جمت ۱۳۳۸ ، ص ۲۸۴ : درین وقت در تونگه ناور ... فروآمدم و بموضعی که نام آن کوساوناور است ...

۲۸۶ : ... از کوله ناوور گذشتم .

۲۴۶ : . وازبیرون شهر ناووری بغایت بزرگ مانند دریاچه ساخته اند .

۱۹۶۵ : ۱۵۹ : موضعیست که آنرا بویوناوور گویند ،، ۲۶۰ ، بویوناور گویند .

ص ۴۰۶ : بوقت بهار صدف برکنار ناوور گرد کردی و در توبره نهادی .

۱۳۴۳ ، ۴۶ : وآنرا سره آورد ، میخوانند و پاییز در گوشه ناوور بودی .

۱۳۳۸ ، ۶۴۰ : وازبیرون شهر ناووری بغایت بزرگ مانند دریاچه ساخته اند وبران بندی بسته .

۱۲۴ : به موضع شیرکان ناغور و پشته سیکلک .

۱۴- naxrá ، نخره :

ناز، کرشمه ، عشوه coquetterie

مثال : ده خبر گفتو کلو نخره موکونه = در سخن زدن بسیار عشوه میکند .

نخره گر ، عشوه گر = naxra-gar coquette

۱۵- naxšī ، نخشی :

منقش ، نقش و نگارین . décoré

مثال : پلاس نقشی = گلیم نقشدار

۱۶- nēbjīk . ، نبجی کدو :

بوی کشیدن ، استشمام کردن

flairer , renifler

مثال : از دور نبجی موکونه = از دور بو می کشد .

۱۷- nēlγá ، نلغه :

طفل ، نورسته

nourisson , bébé

herbe commençant à pousser .

: mong . nilqa = طفل شیرخوار ، بچه خرد .

: kalm . nilxo

کابل : nelγa = نورسته ، نازک

جمرت ۱۳۲۸ ، ۲۷۰۰ . . . . برادرانش نلغه سنکون و جاکمبو . . . ۹۰ . ساگون خداوندزاده باشد .

۹۱- یکی را نام سنگون بوده ، یعنی خداوندزاده

۹۲- که از مادر سنکون زاده بود .

۱۸- nēlô ، نیلو :

چراگاه ، پروار ، مرتع pâturage

گاونیلو = گاوپروار

۱۹- nēmrá ، نیمره :

گوشه ، نیمرخ ، نهان

coin , derrière

مثال: نیمری قاده بیشی که آهو توره نگره: درنهانی سنگ بزرگ بنشین که آهو ترا نبیند.

نیمره کدو némra kadô = باکسی درخفا سخن گفتن ونجوی کردن

faire une confidence à qq.

۲۰- nēptá .پته:

droit, directement. راست، مستقیم

مثال: تیره که پرته کدپته ده روی شی خورد = تیر راه که انداخت راست برویش خورد.

ق: nēpta . آدم یک پهلو وراست

۲۱- niā kadô .نیا کدو:

fermer la porte. درب رابستن

۲۲- nikū .نیکو:

guéri, e جور، صحت

مثال: اریپ به دوای بدنیکو موکونه = زخم بد را دوای بد جور میکند.

۲۳- nilbī .نیلبی: ج: ناز عشوه

coqetterie

مثال: آوُو وای نیلبی نیسا = عشوه نیسا همچون عشوه آهو است.

۲۴- nimayi .نیمه یی:

معامله یست اقتصادی که در تجارة زراعت وصنعت بکار برند.

۱- در زراعت: شخص زمین دیگری را بدون طلب حق العمل یا مزد یا مرد کار، بذر وغیره، میکارد و هنگامیکه حاصل بسر رسید وپخته وخرمن شد، نیم آن به مالک زمین بصورت مفت ورایگان داده میشود.

۲- در تجارة: پول دیگری را بدوران سوداگری می اندازد ونصف فایده را با اصل پول بصاحبش باز می گرداند.

۳- درصنعت: که عموماً زنان این کار را انجام میدهند وآن چنانکه زن کارگر، پشم، پنبه یا ماده

دیگر ابتدایی را از مالک می گیرد. و آنرا به ماده پخته تبدیل میکند و نیمی از آن را خود می گیرد و نیمی دیگر را بمالک میدهند.

۲۵- nimawri نیموری: هر کس نامزد شود یا خیال عروسی کند، نزد همه دوستان و خویشاوندان خود میرود تا از هریک بقدر توان مالی یا مبلغی دریافت کند و آنرا «نیموری» گویند.

collecte procédé par le fiancé pour se marier

۲۶- nim-ɣurût نیم غوت: مرطوب، نمناک

humide

ق: numqorût

۲۷- niô-kado نیو کدو: درب را بستن، فراز کردن در

fermer la port

مثال: درگه ره نیو کو که باد میه = دروازه بند که باد می آید

این لغت بشکل niyi و niā هم آمده است.

۲۸- niz-kadō نیز کدو: اعتنا کردن، اهمیت دادن

accorder une importance, considérer

مثال: اگه موره نیز موکونه ده مارگی خو خبر کونه = اگر ما را اهمیت میدهد در مجلس خود بخواند.

۲۹- nôbád نوبد: وار، نوبت

tour

musique militaire.

پنج رسالہ: نوبت =

سیاستنامه: مردمان همه رفته و نوبتیان خفته ا ص ۱۵۶

۳۰- nôkár نوکر: خدمتگار خان

valet de Khān

بیدل گوید: بندهٔ همچون خودی بودن زبیناییست دور   درحقیقت کهنه کوراست آنکه گفتی نوکراست.

(G·D·) 388 . نوکر (nōkär) ← نوکار ← nökär

HL 88 : nökör = compagnon, ami

Ko 702 : nökör = compagnon, camarade, compagnon de voyage, ami, mari, épouse.

PC 510 : نوکر : ami, compagnon, conseiller, client serviteur

جمت. ۱۹۶۵، ۳۱۵ : از راه نوکاری با وی آمده.

" ۱۳۱۳، ۸۴ : توقیتمور از قوم بیسوت ایشان هردو با دیگر نوکران در حدود بغداد.

۱۹۶۵ ۵۰۵ : و دیگر برادر و تمامت نوکران او را به تیر زده اند.

۱۳۳۸ - ۲۲ : و در آن حال اوغوز با نوکران و بعضی دوستان خود در شکار رفته بود، تمامت نوکران و دوستان را خبر کرده.

ص ۵۹ : ایلچیان و نوکران آلتان خان را کشته بود.

" ۶۰ : و نوکری از آن او بولغجی...

جوینی، جهانگشا، ج ۲، ص ۲۴۴ : و در تدبیر کارها با او شریک و نوکر

" " ۲ " ۶۱ : و از آنجا با نوکران گرفتن او.

" " " " ۶۲ : بالای یارغوچی را با نوکران بلشکرهای پیو فرستادند.

جمت ۱۳۳۸، ۹۲ : نوکران او پراگنده شدند.

احسن التواریخ، ص ۲۸۶ : امرای عظام و سرداران را سوگندهای عظیم داده که نوکرها را محافظت نموده بی راهی نکنند.

۲۱. nōksar. نوکسر،

باژگون. نگونسار   renversé

234

مثال: پیله ره نوکر کو که ده بلی شی پاشه نشینه = کاسه رانگونسار کن که برویش مگس ننشیند.

۳۱. نوخته: noxtá

montant, harnais — افسار

ازبکی: نوخته = افسار خر

قازاقی: noxta = سرافسار اسپ و خر

ترکمنی: noxta

ق: noqtö = سرافسار

(G.D) 384: نقط (noqta) = Halfter — نوخته — noqta.

MA 259: noxtaịn uyāsar.

Ko 695: nogto = licou, licol.

Mans: jusques au neukté (cordeau qui luy servoit de licol)

Ñouqtèh, noxta, nokto, noqta, loqta, loxta, nogta, nàxta noxtȧ.

۳۲. نوربن: nurbán

beau, joli.e — زیبا، قشنگ

مثال:

آغه نوربن خوشامده — از راه بن خوشامده

کریمداد چور خوشامده — از راه دور خوشامده

(شعر عامیانه)

۳۳. نغول: nuγūl

canal de fortresse. — آبرو قلعه،

حرف آو ، O

۱- ôbá ، اوبه :

آهولک . انباشتهٔ سنگ
un tas de pierres

دستورالکاتب : که در اوبه ایشان با هرکس دعوی شرعی . . . که خدایان اوبه وخیل نشینان . . . ۲۷۴)
ده مرد نوبتی معتمد از اوبه وخیل خانه . . . (ص ۲۷۳)

ق : dōba

(G.D.) 36 . اوبا (ōbā) ~ اوبای ~ اوبه = steinhaufen als Denkmal ; Wmmo oba < obaya .

HL 66 : obo'o = tertre.

Ko 370 : obaya = tas, monceau, tas de pierre.

RKW 291 : owā = kegel, kügelchen.

RJG 47 :
فرمود تا میلی بساختند که مغلان آنرا اوبه (را اوبا) گویند .

53 : فرمان نفاذ یافت که امرا به آب یارشمیشی کنند و در آن موضع برای نشان میلی فرمود ساختن که مغلان آنرا ōbā گویند.

VA 665 ōba = در ترکی بمعنی « تپه » و « توده » است .

۲- ôbád ، اوباد :

متلون مزاج
inconsistant

۳- obaduk zado . اوبه دوک زدو (ش) : به شدت زدن و پیش راندن بسینه زدن .

236

مثال: کوتا گرگه اوبه دوک زدو دوریته کد = سگ گرگ را بشدت باسینه زده به دور انداخت.

۴- ōgayi اوگیی: برادر یا خواهریکه از یکطرف شریک باشد. از طرف پدر یا مادر

ق : ogôi

قازاخی: ogoi aγa = برادر اندر

مروی: ogoi āna = مادر اندر. نامادری

ترکمنی: oγi bāba = پدر اندر

oγi doγon = برادر اندر

G·D· 615: اوگی (ōgäi) = Stief Verwandter

اوگای ~ اوگهی ← tii · ögäi · id.

PC 69: اوکای = qui n'est pas parent par le sang; adapté.

özB B 578: ogäi = nerodnój

RI··· 1807: üigäi = tol

:(RPE 67) RBL 95 (korrigient nach)

پسر اول قونچی بایان از نوقولوقان خاتون. از قوم قنقرات در وجود آمده و بعد از وفات پدر، مادران ōgāyi خود را خاتون شده.

WZKM 1961، ۱۲۴ اوگهی: برادر اوگهی: ogehi

BAZIN 299 f·: ü'äyčin: entourage, plus Parge de l'empereur (homme de la maison)

جمت، ۸۳، ۱۳۱۳: بعد از وفات مادران اوگای خود را خاتون شده . . . . ۱۳۲۸، ۵۷۹ و دیگر قوم را نام اوگوی کسه بود.

۵- ōγor، اوغر: هاون چوبین

mortier en bois

(G·D·) 803: اوغور (ōgūr)

TA 493: stúpa · tu. (ozb.) oγur · id.

PC 68: اوغور = mortier de bois.

tü → Mo: Ko 339: our = mortier, 366: ojur, ojuur.
Mos 737 ūr = mortier.
Ligeti (AÖH 1954, 110 Anm. 30)
gilt noch kabulī-ta uǰur = mortar ~ dial. oǰor, hazāra-ta oǰor ~ oǰur.
HL 11 a'ur = mortier.
KOI 37: aǰur = mortier.

* -۷- oğlā . هوغله :

vomissement استفراغ . غثیان
مثال : غدر هوغله کد = بسیار غثیان کرد
مغ ز : هُغرَه = hoǰra = ناهضم
اول . جم öğurmek = اوغ زادن

-۶- ōgrā . اوره :
* انواع خاندان آش
اول . جم : ugra : آردیکه زیر زواله خمیر می باشد .

-۸- ōǰāγ . اجاغ :
دیگدان . اجاق
Âtre. foyer

مغ ز : اجاق ōǰāq = دیگدان
قازاخی : ōǰāq ← اول . جم ocak = اجاق
ترکی استانبولی : اوجاق = forge. cheminée
réchaud

(G.D.) 421 اجاق (oǰāq) = herd, Erbbesitz — اجاغ
اجاق — očāq ← tü . oǰaq.
PC 47: اوجاغ = foyer de la cuisine, famille, grande tribu.
Qāsim 923 : olkāi I gil kı ōčāqi ust
اولکای ایگل که اوجاق اوست .

IS 1075 : ملک بغداد که اجاق قدیم و موروثی این دود مانست .

Des 25 : اچاق = poêla à frire.
Litt. 126: وجاق = Wiğāq = Feurloch, Stelle.
Dozy 43 = اوجاق . اجاق . وجاق = foyer, fourneau caste, famille, province bien-fonds héréditaire, corps, régiment brigade.
Muhannā : očoq , اوجغ
AQ f. 14 dıgdān (herd)... اوجاق (ōǰaq).

۸. olamud . اولهمود : افواهی ، سرسری
مثال : ای خبره مه اموزتر اولهمود شنیدوم = این سخن را من همانطور افواهی شنیدم .

۹. olang . النگ (ب ، یک)
gazon, pré, prairie چمن زار ، چمن

ق . o lang

پنج رساله : النگ = olang pré
تزک بابرشاه : اولنگ = چمن زار (مجله کابل ،)
G·D 620 اولنگ (ölāng) ~ اولنگ ~ اولانک ~ النگ ~ الانک
~ ölāŋ id.

Bab. 48 : xailī yaxši ölāŋni qoruq qilurlar har yil bu ölāŋgä čiqip bir aị eki aị ol tururlar.
PC 78 : اولنک = vert, endroit riche de verdure, prairie.
RA R : Qōnqur ōlāng.
SA 63 : (yak ölāng = yekā ölāng)
387 : درمیان اولنگ خرگاهی بزرگی فلک پیکر... آراستند .
IS 765 آق اولنگ . همدان
ulaŋ, ulang, olang (= ölāŋ).
K 529 : ölāŋ tataqu qaǰar

Mos 531 : ölöŋ = herbes épaisses constituées par les feuilles du Déresu.

Ko 522 : öl = provisions de bouche.

احسن التواریخ : ۱۳۴۹، ۴۹۹ :

در الگ رادکان به ایشان یورت ورود به بلدهٔ سبزوار.

۱۰- ol (a) ɣū ، اولغو :

پاسبان، محافظ، همراه

garde. protecteur

مثال : ده تریکی اولغوی شی برو : در تاریکی به نگهبانیش برو.

۱۱- olaǰī ، اولجی :

عمل قوله کشیدن، فغان و فریاد.

hurler

ق : ulūp ، ūls dē = قوله کشید، زوزه کشید.

۱۲- olbárs ، البرس : اش)

tigre ، ببر

مغ ز : یُلبرس yolbars = ببر

قزاقی : ǰulbars = شیر

ترکمنی : yolbars = شیر

۱۳- olēv ، اولو :

بیگار، کار بی مزد برای حکومت یا خان

travail forcé, corvée

مغ ز : اولوه ôlav = پیخور

۱۴- olǰá ، الجه :

مال غنیمت، یغما

ravage, sacage.

dépouilles . butin = الجه = olǰo : ق

اسیر. لیغا = olǰa : mog.

اسیر. چپاول = olǰa : mong.

olzo : Kalm.

(G.D.) 27 : الجا (olǧā) = Beute ~ اولجا ~ اولجای ~ الجه ~ wmmo. olǰa : id = Ableitung.

VLAD 197 : le butin militaire était réparti « en parties proportionnelles entre supérieurs et inférieurs » : en outre une quott-part était toujours réservée au ẖān mongol, aux princes impériaux et aux enciens noyan, même n'ayant pas participé à la compagne.

G.G 68 : (čingis) : xari irgenü xačar xo'a öki xadun xarxam sayin axta učira' asu, xahannu' an güke' eǰü amu-ǰe bi.

G.G. 38 : olǰatur, bu baiyiya

Mos 509 : ol DŽo = butin.

RBE 13, 102 : cingis ẖān

چنگیز خان فرمود. هیچ کس به اولجه گرفتن مشغول نشود.

QA 25^a : تلاش و اولجه

جمت ۱۹۶۵ مسکو : ص ۱۰۴ = دیگران اولجای و غنیمت را بر چهارپایان بار می کردند و اولجها و غنایم و اموال.

ص ۲۲۴ : اولجای خاتون که خاتون هولاکو خان بود.

جمت ۱۳۳۸، تهران : ص ۳۷۶ : و اولجاها را تمام گرفته و بر عادت معهود فرود آمدند.

ص ۳۴ : در وقت که دیگران اولجای و غارت و غنیمت کردند ۶۱. از جمله اولجاهای که یافته اند.

۲۷۷، ۱۳۳۸ : یاساق فرمود که هیچکس به اولجای گرفتن مشغول نشود .

BAB 90 a (Bābur Moɣol): hamēša badbaxt , moɣolniŋ ʿādati ušmundagtur bassa, ham olǰa alur basturša öz yanini talap tüšürüp olǰa alur.

AG 40: olǰa v asir bolup turdilar = tombèrent dans les fers et dans l'esclavage.

BAB-ART 638

PC 75: اولجو ، اولجا (Sh. اولجه ، اولجا) = prise, butin, prisonnier.

۱۵- olūm . الوم :

gué پایاب ، گذر ، گدر

فراخ الوم : نام قریه‌یست در بهسود هزاره .

ظفرنامه علی یزدی : و از رود خانه جوئی بیرون آورد . جر الوم نهاد .

و راقیدو نام جرالوم کرد ، بهشتی دگرزان برو بوم کرد (ص ۲۴۵)

(G.D) 55: اولوم (ōlūm) = Furt ~ الوم ← olum id.

Ko 405 olum = gué, endroit guéable.

Luv 297: olam = brod.

Mos 731: ulum = gué, passage à bac.

CHENG-Wou 291-3: قایدوین اولوم . Qāidūyīn ōlum = gué de Qāidu

SA 48 ، سر راه اولوم گرفته .. جمعت ۱۹۶۵ ، ۲۹۱ : اولوم .

53 : پل و گذر آب را خراب کردند و اولوم‌ها را گرفته ایستادگی نمودند .

Ru 43 : از معبر قوین اولوم عبور نمودند .

۱۶- ūmāč . ōmāǰ . اوماج :
غذایی است که از آرد سازند. آرد تر کرده در کف دست بمالند تا دانه کلوله شود و در آب جوشانند و با قروت یا دوغ یا شیر آمیخته بخورند.

ازبکی : ômāč

(G.D) 551 : اماج (omāǧ) ~ اوماج ~ اوماچ tü . omač . id

PC 80 : اوماچ = espèce de bouillie de farine.

Kúnos 151 v Sf 86 : اوماج = یک نوع آشی است . که از آرد پزند.

اول - جم : omaç

۱۷- omāɣ . اماغ :
کبر، غرور — vanité, orguel.
مثال : اماغ دری بگرم دماغ ندری = کبر داری مگر بینی نداری

omaɣ-tū . اماغ تو : متکبر vaniteux

ارغید اماغ تو بود. الکو پخی شده.
a.ɣyad omaɣ-tu būd akū paxai šuda
دایم متکبر بود الکون پژمرده است.

۱۸- oprá . اُپره :
یاوه، هرزه، لاابالی vaurien, voyou
(مغ ز) ، اپره opra = ردگم

۱۹- ōqī . اوقی ، (اش .):
بزرگ و سرکرده قریه، مهترده ، chef du village

مغ ز : هوقی hōqi = ارباب
در زبان کابل اوقی کسی را گویند که در هر کار خود را داناتر از دیگران پندارد.

۲۰ - oqrá ، اقره :
چشم ، دیده ، yeux , oeil

ق : oqra = مرض چشم اسب ، نزدیک سوراخ شدن

مغلی مغلستان : ūxra = پلک چشم

« اولان باتور : oxorxa ، اُغُرخه = کاسه چشم (د. ر)

۲۱ - orgūmāǰ ، orgūmāč ، اورگوماج :
غذایی است که از شکنبه و روده گوسفند پزند . بعد از پاک شستن شکنبه را با روده تابند و پیچند .
ترکی ختایی : اورکاچ (محاکمة اللغتین)

plat de viande fait des boyaux de mouton.

ق : orgomoč

۲۲ - ošát ، اُشَت (ج) :
نشان ، نشان زدن

ش : ošat = لجاجت ، خیره سری être têtu
مثال : برچه ایقس کلو اوشت موکونی = چرا اینقدر زیاد گفتگو و خیره سری میکنی ؟

ق : ušat = میده کردن

۲۳ - oštarag-bāγdi اشترگ باغدی :
گهواره جنبان mante
شاید بنام « اشترگ بجدی » خطاب شده باشد .

۲۴ - otá ، اوته :
آنک برای اشاره voilà
مثال : اوته ده دان درگه ایسته یه = آنک در دهن دروازه ایستاده است .

۲۵- otof. اُتُف : علامه تصدیق

oui

signe de confirmation

۲۶- otūrgá. اوتورگا : (ب)

کنایه allusion

۲۷- oxlaị. اخلی :

کرم ، خزنده زم تن زمینی ، ver

حرف پ p

۱- pačag ، پچگ :
پهن، در اثر فشار پهن شده.
کابل: پچق écrasé . aplati
مثال : خُکُلْیاره یگ ده بَتِه پای خو پچگ کد ، یغره معارا همه در زیر پای خو پهن کرد و شکست .

۲- pad ، پڈ :
کچل ، لنگ bancal ، boiteau

۳- pāda ، پاڈه :
درختی است که در کنار دریا در جای گرم روید.
میار جالی : پده ، درختی باشد سخت که هیچ بار نیاورد. cohon wood tree

مروی : pada

۴- paγāč ، پغچ :
پست ، کم ارتفاع bas
کابل : پخچ paxč

سنایی غزنوی : بینی پچ دید و لب زشت (حدیقه)

معیار جمالی : پچ چیزی را گویند که بر زمین پهن شده باشد .

۵- . pai پای

tribu طایفه ، قوم

شهرستان را قبل ازین چهل سال پیش (سه پای : سه طایفه) می گفتند .

اصطلاح زورپای : قوم دار و مردم دار ، بی پای : بی قوم و بی طایفه تاکنون معمول است . واین

کلمه با تفخیم الف اصلاً « پی pai » است و پی در زبان ادبی تبار و اصل باشد همچون ، فرخنده پی ، نجسته پی

مردم ، خوجه نیک پای ، مردم اجرستان (وجیرستان) است . فردوسی آنرا بمعنی تبار آورده است :

پی او زروی زمین بر گسل ٭ نه نیروش بادا ، نه دانش ، نه دل

۶- paǰ ، پاج :

pain de maïs ش : نان جواری ، نان جوین seigle

۷- . paǰa k ، پاجه کدو : پخته کردن کوزه ، خشت وغیره .

۸- paǰanak ، پجنک :

presse سراسیمه ، بیدرنگ

مثال : از دست کار خو غدی پجنک بود : از کار خود خیلی سراسیمه بود .

کلو پجنک نان موخوره : بسیار بیدرنگ نان میخورد .

۹- pak ، پک :

entièrment بکلی ، تماماً

مثال، یک دُروغ موگه = بکلی دروغ میگوید.

کارای خوره پک سا موکدوم = کارهای خودرا کاملاً تمام کردم

این لغت همان "پاک" قید مقدار زبان دری است.

رودکی: این جهان پاک خواب کردار است — آن شناسد که دلش بیدار است.

مسعود سعد سلمان: ای بی هنر زمانه مرا پاک درنورد — وی کور دل سپهر مرا نیک برگرای

۶۰- پل، **pál**:

پهلو، کنار، نزد

près de

مثال، سبا پل مه بیه که آرده‌ی موقطی بوری = فردا نزد من بیا که هردوی ما یک جا برویم

۶۱- پلک، **palák**: (دیکندی)

چریپه یکه یوغ را بگردن گاو بندد.

۶۲- پلال، **palāl**:

سواره گندم، یا قیمانده گندم بروی زمین

پلال میده کدو، **palāl maida k.** بحث و جدال کردن **disauter**

مثال: اگه ده خانی مه نیی خون تو پلال میده موکونم = اگر بخانه ام نیایی، با تو شدیداً جدال میکنم.

۶۳- پلاس، **palās**:

tapis d'Hazāra — گلیم

وخی: پلاس **palās** = گلیم

ناصر خسرو بلخی گفته است.

ای زهد فروشنده تو از قال و مقالی — با مرکب و با ضیعت و با سندس و قالی

هرچند که پشم است اصل هردو — بسیار بهست از پلاس، قالی

۱۴- pâli . پالی : گیاهی است خودرو با ساقه های زاحف و برگهای سوزنی .طعم تیز دارد و حیوان و انسان آنرا خورند .

۱۵ - pâlu . پالو :
قرغ . پهلو côtes

۱۶- pâm . پام :
پهن . هموار plat
پام کدو : سر دروشه پام کو = سر دروش را پهن کن .
پامی . pâmī = پهنا
پام خبر گفتو pām xab^an gofto . با کشش و آهنگ سخن گفتن .

۱۷- panyâd . پنیاد : عبرت . انتباه impression .
مثال : مه از کار او پنیاد شدوم = من از کار او عبرت گرفتم .
تو از کار گینی خو پنیاد نشدی = تو از کار سابقه خود عبرت نگرفتی .
بدخشی : پنیات panyāt

۱۸- parâg . پرگ :
پاروی چرخ آسیاب pale

۱۹- parnī . پرنی (ش) :
کرم شبتاب ver luisant
انوار السهیلی : ناگاه بر طرف راه » نی پاره یی روشنی افگنده دیدند (ص ۱۵۱ . ۱۳۴۱ . امیر کبیر)
پنجا کیانه : ... ناگاه نی پاره یی روشن افگنده دیدند . هیزم فراهم آورده . گرداگرد آن نی پاره چیده دمی در او دمیدند (ص سی . ۱۹۷۳ . هند)

۲۰- parpaldá . پرپلده : تپش . تلاش

palpitation

مثال: کووک پرپلده دَیدِی کد خود. خوره از حلق ورغه سورچی کده نتنست.

kawūk parpalda daidi kad, xod xora az Ḫalqē warja, surči kada na-tanist.

کبک خیلی پر و بال زد و تلاش کرد. خود را از حلقه دام بیرون آورده نتوانست.

ق: pārpilda . pārpirp

۲۲- parparák xār . پرپرک خار : گیاهی است با برگهای پهن و خاردار بشکل مشعّع

arbuste épineux étiolé

۲۲- parqud(j) . پرقود : فسرده، پژمرده، پژمان

fané, inquiet, flétri

مثال: کلبی دزی غیتا پرقود مومیه: کلب علی درین روزها پژمرده معلوم میشود.

۲۳- patalá . پتله :

غاژ رابری . دائره رابری .

۲۴- patalēz . پتلیز :

سر تار گلیم، برک، شال وغیره را با هم تاب دادن و بستن تا باز نشود.
و پتلیز کدو فعل آنست.

۲۵- pasrā . پسرا :

عمل بخیه زدن را گویند.

۲۶- pātelá پاتله :
دیگ کوچک مسین برای آب کردن روغن
petite casserole
مخ ز : پتله patalla = کوپله
و کوچک آنرا patelča گویند.
مروی : pātelča

۲۷- pax sidō پخسیدو[3] :
تپیدن دل از شوق و ذوق
séduire
مثال : دل مه موپخسه که توره چوگ - چوگ بنگروم = دل من میشود که ترا زود، زود ببینم.
فهرست لغات برگزیده فرخی : پخسان = گدازان
فرخی : شاه گیتی از آن کریم تر است که دل چون منی کند پخسان
معیار جمالی : پخسان ، گدازان باشد.

۲۸- pati پتی pātīn پاتین :
mollet دلک پای

۲۹- paxtai پختی (ش)
nain , trapu کوتاه قد
ج : bardai = nain بلتی

۳۰- payčá پیچه :
پاچه ، بن، بیخ
maléole - racine
ق : paṇča qaq ساق پای

۳۱- payjamá پیجمه :
ازار ، تنبان
caleçon
این کلمه دری از شکل هندی و مالیزی بزبانهای اروپا نقل نموده و بمعنای جامه خواب در آمده است
(د . ر)

۳۲- páykál ، پایکل : (ت)

قبرستان cimetière

۳۳- pēbaná ، پیبنه :

پیمانه، کیل picotin, mesure

مثال : گندم خرمونه دکیل پیبنه کو = گندم خرمن را با طبق پیمانه کن .

روغونه ده دیگلی پیبنه کده ده مشک انذز = روغن را میان دیگ پیمانه کرده در مشک بینداز

۳۴- pēča ، پیچه :

زلف chevelure

پیکی : pēkai ، زبان پشتو با پیچه ریشهٔ مشترک دارد .

کابل : pēča ، گیو ، پیچه سفید = زن سالخورده .

بدخشی : pēča

۳۵- pēčák ، پیچک :

گیاهی است از خاندان عشق پیچان با ساقه زاحف و پیچان

lierre

۳۶- pēčalák ، پیچلک :

پیچیده ، مبهم tordu, complexe, torsion

مثال : کار مه پیچلک افتده = کارم پیچیده شده است .

پای پیچلک pāi pēčalag

در کشتی گیری پای را تاب دهند . در عربی شغزبیة و در فرانسوی :

effet de torse . گویند .

۳۷- pēčawūl ، پیچول :

ریسمان باریک از موی بز .

ficelle faite en cheveux de chèvre

۲۸- **pēγūlá** پغوله : گوشه، انزوا
coin isolé
بیهقی : دست از من نخواهد داشت تا به پغوله بنشینم. (۱۵۱)

۲۹- **pēlá** پیله : کاسهٔ چوبین، قدح
cuvette, tasse
این کلمه، همان «پیاله» دری است.
ق : payala

۴۰- **pēšburdaγi** پیشبردغی : (ت)
عمل با سینه زدن
مثال : گرگ گوسپونه پیشبردغی زد = گرگ گوسفند را با سینه زد.

۴۱- **pēšputew** پیشپوتو : شلوار و پیراهن برک.
caleçon fabriqué en barak

۴۲- **pešputuk** پیشپوتوک : (رک : ۴۱)

۴۳- **pētá** پیته : در اسپ دوانی موعد و هدف نهایی
کابل : پته = نشانی ، هندی : پته

۴۴- **pētew** پیتو : پیتاب، روبروی آفتاب
l'adret
وضد آن gērū گرو = l'ubac است.
کابل : پیتاب

۴۵- **pī** پی : شحم، چربو
graisse

مثل : بزده غم جو ، قصاب ده غم پی = بز در غم جان و قصاب در غم چربو

معیار جمالی : پی = پیه باشد

تاریخ سیستان : آبست و نبیذ است عصارات ذبیب است
دنبه است و پی است سمیه روسپی است
(شعر از ابن مفرغ)

۴۶- pičī پیچی : عمل شکستن
action de casser

مثال : پیاله پیچی شده = پیاله شکسته است

معلی : برگهار اشکستاندم = balgotin pičī kuna

ق : pičī ، خرد ، خرد کردن ecraser, étamer

۴۷- pidák پِڈک :
بازیی است که میان یک دائره با بجل انجام دهند.
طریقه : بجل ها را در مرکز دائره یکجا بگذارند و هرکس بنوبه خود با بجل بزرگ «تقه» از سرخط محیط دایره با انگشت پرتاب کند و هرقدر از بجل ها را که با یک ضرب از خط دائره اخراج کرد برنده آنهاست.

۴۸- pindī پینڈی :
بهم فشرده ، چملک froissé . جمع کردن

مثال : جُجُوه پینڈی کده پرته موکونه = لحاف را جمع و چملک کرده میاندازد.
قاشای خوره ده سر مه پینڈی نکو = ابروانت را بر من بهم میاور

۴۹- pitī پیٹی :
provocation تحریک ، اغواء

مثال : اوره پیٹی دده آخیر ده جنگ چل کد = او را تحریک داده آخر بجنگ داخل کرد.

اول ـ جم :

انگیزش، تحریک، خبرچینی = fit

مفسد ، fitçi

۵۰ ـ pitlām ، پیتلام :

calomnie بهتان

مثال : کارای بد ره نام مَرَه پیتلام کده = کارهای بد را بنام من بهتان زده است .

۵۱ ـ pixil ، پیخیل :

cire de l'oeil. پیخل

۵۲ ـ pōḍ ، پوڈ :

bégayeur نیم زبان کسیکه حرف را درست ادا نکند .

و poḍak مصغر آن است ،

۵۳ ـ pōd kadō ، پود کدو :

Dépouiller, پروبال را کندن . لباس را بغارت بردن

مثال ، مردکه از ابغل پود کده مال شی پک برد = مردک را از هر سو پر کنده مالش را بکلی برد .

۵۴ ـ pôká ، پوکه ، سرنگون ، باژگون

renversé

ق ، bōka = بروافتاده (در بجل)

۵۵ ـ porta k. ، پرته کدو : پرتاب کردن ، گذاشتن

lancer, jeter, laisser

مثال :

ای قوم qōm ، گنده پرته کده نی شده = این ژنده ، کهنه و بد بو قابل دور انداختن است .

زوزتون خوره پرته کده رافته = اطفال خود را بجا گذاشته رفته است .

۵۶- pōstēl . پوستیل :
هرگاه گوساله بمیرد . پوستش را برای تسلی مادرش کاه پر کرده درجلوش میگذارند که آنرا پوستیل گویند .

۵۷- pōtá . پوته :
کمربند — ceinture

۵۸- pôtá . پوته :
حشفه — tête de pénis

۵۹- pōtī . پوتی :
پارچه . قطعه — morceau

۶۰- pūǰī kadō . پوجی کدو :
گیاه هرزه را از کشت کندن و پاک کردن خیشاوه کردن

arracher . sarcler
arracher des plantes nuisibles

مثال : دیدی مه گودره پوجی موکونه - مره دیده لیسنه سوجی موکونه
یارم آنطرف خیشاه میکند و مرا دیده فاژه وخمیازه میکشد .

۶۱- pulγū . پولغو :
مبادله خدمت ، معاوضه کار .

échange du travail ; échange du service

خلو کدون گنذماره منی خو پولغو کنی ، آبیاری نخستین گندم ها را با همدیگر نوبت کرده و به کار همدیگر کمک نمایم .

۶۲- pulk . پلک ،
چکش بزرگ — marteau

۱۳- pūpuk پوپوک :
هدهد ، شانه سرک
huppe

منوچهری گفته است :
پوپوک پیکی نامه زده اندر سر خویش   نامه گه باز کند ، گه شکنه بر شکنا .

۱۴- pūrdá پورده :
honteux   خجل ، شرمنده
مثال : مه ، پورده کس نیم = من به نزد کسی شرمنده نیستم .

۱۵- pūrī پوری :
fin de mois   آخر ماه

۱۶- purǰ k . پورج کدو :
cracher , projeter   آب را به شدت از دهن افگندن

۱۷- purmušt پرمشت :
action d'oubli   عمل فراموشی
ناصرخسرو : چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت   نزدیک خداوندی نیست فرامشت
مثال بزارگی ای مردک کلوپس پرمشته = این مردک خیلی فراموشکار است .

۱۸- pūšmai پوشمی :
furieux   آزرده ، خشم آگین
مثال : از گاه تا ای سره خون پوشمیه = از دیرگاه تا کنون بار سرش سنگین و آزرده است .

۱۹- putūr پوتور :
taigneux   کل

q حرف ق

۱- qā́b قاب، : پوش، غلاف

étuis

مروی : q̌āb = پوش، غلاف

ترکمنی : q̌āb = جوال

ترکی استانبولی : قاب . qab = récipient.

enveloppe. couverture

(G.D.) 1364 : قاب (qab) = Schüssel, GefäB, Behältnis ← tü qap, < qāp.

k 262 : kap = kap, tulum, çuval, dağarcik.

Hou 86 : قپ kap = sack.

ID 67 : qab

CC 101 : χap = sack.

PC 390 : قاب = vase, sacoche, q'u'on suspend aux flancs d'un mulet.

Gabain 1950, 326 : qap = Paket.

SW : qāB ≠, Az (kl) ġab [ġaB]

Qu 126 : qap (qab) = skorupa, łupina.

MA 372 qap = mešok.

258

۲- قباد ، qabắd :

حیا ، شرمندگی honte, timidité

مثال : قباد ده روی تو که دیر مره نه مدی = شرمندگی برویت که نزدم نیامدی .

این کلمه با « قباحت » عربی شباهت دارد.

۳- قباغ ، qabắγ :

گوشهٔ چشم ، مژه. paupière

ق : qabāq پشت چشم ، مژه

قنغوراتی : qαbāq = مژه — مروی : qābāq

اویغوری : qapāq = » — ترکمنی : qābāq

ازبکی : قاباق = بین ابرو و مژه

قازاخی : qabāq

ترکی استانبولی : قاباق = courge

ترکی جغتایی : قباغ = بین ابرو و چشم خوبان

ینگر لاری گل گل مژه لاری خار قاباغ لاری کینگ کینگ آغیز لاری تار

(امیرعلی شیر نوایی)

۴- قباغ کدو ، qabắγ kadō :

عصبانی شدن énerver

مثال : قباغ کده خون مردم وشت کده ره یی یه = عصبانی شده با مردم جدال کرده روان است.

کوته قباغ کده = سگ عصبانی شده.

۵- قبو ، qabū :

نزدیک ، قریب presque, près

مثال : ازوام قبوی شی نموره = از ترس نزدش نمیرود.

قبوکده که اوره کوچه کند = تقریباً به دنبال او میرسد

عید قورمال قبوکده = وقت زای بز و گوسفند نزدیک شده است

(G.D.) 257 : قابو (qābū) = Gelegenheit ← qabu.

HL : xabutan = habiles (à tire de l'arc). fort.

Ko 758 : qabu = exercice, ex : au tir d'arc ; adresse, agilité, capacité, habileté.

PC 392 : قابو = place en face, but, occasion, portée.

BAB : kim qabudaγini qapmasa qaryaγunča, qaiγudur = celui qui ne met pas la main sur ce qui est à sa portée, s'en affligera jusqu'à ce que la neige pleuve. (jusqu'à la veillesse).

۶- qaburdāγ . قبرداغ : گوشتیکه با روغن سرخ و کباب شده باشد.

grillade . frite

ق : qōwūrdāq . گوشت سرخ کرده

قازاخی : qowurdāq

ازبکی : qowurdāγ

(G.D.) 1554 : قوورداغ (qavurdāg) ← tü (ōzb.) qavurdaq

K 283 : kawur = kavramak, sikmak.

R II 468 : qavïr : osm = rosten, braten.

Hou 93 : kawurma = gebratenes Fleisch.

Id 73 : qawurma = yağda kizartilmiş et parçasi.

k 283 : kawurmaç.

TIH 209 : قاورماج

PC 412, Sf. 279 v, R II 469 qavirmač.

TSö I 435 : kavurga.

PC 412 : قاوورداق = viande rôtie dans la graisse.

R II 471 : qawurdaq osm. = qavirma özb 190

(žarkóe) qåvurdâq.

Tü → Ar. Litt. 122 : قاورمه qawirma.

Dozy 296 : qāwurmah = sorte de viande frite, carbonnade, fricassée.

۷. qaburγá . قبرغه :

côtes

پهلو

qaburγá : ق

(qaburga) قبرغه : 267 (G.D)

qaborγa قازاقی

ازبکی : قبرغه

لغات مغلی : قبرغه = پهلو

ترکی استانبولی : قبورغه

چغتایی : قابورغه ،

qaborγa مغلی :

ǩapurγa ترکمنی :

پهلو = qâBuγa : mog.

قبرغه، پهلو = qabirγa : mong.

xäwroγo : kalm.

کابل : قبرغه = اضلاع، استخوانهای پهلو

۸. qačár . قچر : جبین، ناصیه، پیشانی

front

استعارةً برای کوه و خانه و تنور و غیره نیز آید.

رخسار، فک . qačir . qačar : mong.

xatsr̥ : برآمدگی رخسار : kalm.

(مغ ز) : قچر : qačar برمال

۹- qaγlá . قغلا : عمل خشک کردن روبروی آفتاب یا آتش .

sécher contre le soleil ou contre le feu

مثال : پیرون خوره دیر آتیش قغلا کو که خشک شوه = پیراهن خود را نزد آتش بگیر که خشک شود .

ق : qaqla . خشک کن . داغ کن

قنغوراتی : qaqla = خشک کن .

مغ ز : kuwqla = باد خوردن

۱۰- qád . قد : (ب ج)

avec حرف اضافت ؛ با ، مع

مثال : قد مه غدر گوی گیرلنگو = با من بسیار مزاح مکن .

۱۱- qád . قد (ش)

puissance توان ، حوصله

مثال : مره ، درد کلو ، بی قد کده = مرا درد بسیار ناتوان ساخته است

۱۲- qā́da . قاده : سنگ بزرگ ، سنگ ایستاده

rocher . roc :

ق : qāda = چوب دراز باریک

کابل : خاده = چوب دراز

qada = قاده سنگ ، کوه سنگزار : mong.

xadə : kalm.

۱۳- qaddī . قدی : قرارداد ، وعده حتمی

contrat

traité
این کلمه با قطعی . شباهت دارد.

۱۴- qādor . قادر : (ش)

داس faucille

(mong.) : qadaɣur . qaduɣur = داس

(kalm.) : xadūr = داس

۱۵- qāf . قاف :

چرم ، پوست cuir

peau tannée , corroyée

۱۶- qāf . قاف : گیاهی است دارای برگهای دراز و پهن و مزه ترش دارد در کنار جوی روید . oxalide

و qafpālō . قفپالو از نوع قاف است که برگهایش همچون برگ قاف ولی خاکستری رنگ است .

۱۷- qāiy . قایی ، قیی :

بدتر ، زشت تر pire

مثال : ای مردگ از گینه قیی کد = این مردک از مردک پیشتر ، بدتر کرد .

جامع التواریخ : قایی = محکم (۱۱۹ ، ۱۹۶۵ مسکو ،

جمت ۱۳۲۸ ، ص ۳۹ : قایی = محکم

۱۸- qağir . قجر :

پرنده ایست از نوع گوشتخوار ، کرگس vautour

ق : ɣağir . کرگس

(mong.) : qağir = مرغ لاشخوار

قنغوراتی : ɣağir

قازاخی ، qaǰir

۱۹. qalám ، قلم (ش)

جبین ، پیشانی front

۲۰. qaláx ، قلخ : زاغ

corbeau

ت.ھ : قلخ : ارچق croute

ق : qalax . qalāx : سبک ، بیکار

این کلمه از « کلاغ » آمده است

۲۱- qalax dadō ، قلخ ده دو : شوخی و مزاح کردن

railler

مثال : مره غدر قلخ ندی = با من زیاد مزاح مکن .

درزبان کابل قلاغ qalāɣ تقلید است از روی شوخی (د ، ر)

۲۲- qalči ، قلچی : سرایت

contagion

مثال : قمی گگ منی آغلا قلچی کده = زکام بین قریه ها سرایت کرده است

۲۳- qalɣō ، قلغو : برگ رباش ، برگ چکری

feuilles de rhubarbe.

۲۴. qalǰá ، قلجه : گرگزده

calvitie

(بقیه در صفحه مابعد) (۲۱۹)

۲۵- qalǰō ، قلجو : کله طاس ، کسیکه سرش طاس باشد .

calvitie . chauve

ق ، kalǰū = طاس

(mong.) : qalǰan = اسپ ، طاس

۲۶- qalqanák . قلقنک :

موری پوش

sorte de couvercle pour couvrir la persienne.

ق : qalqanak = آنچه قاعده باریک ور اس بردار داشته باشد.

۲۷- qālû . قالو :

loutre سگ آبی

qaliu (n) (mong.)

از لغت ۲۴ : از ص ۲۱۸ .

جمت ۱۳۳۸ . ص ۴۰۷ : بزارهٔ اوکار قلچا و قودون قلچا .

جمت ۱۹۶۵ . ص ۵۲۸ : هر دو امیر بزارهٔ دست چپ نام یکی اوکر قلجه و از آن دیگر قوتوس قلجه ، ۱۴۶ . نام یکی اوقای قالجا . ۱۳۳۸ . ص ۴۰۷ : بزارهٔ مونکا قلجا .

۱۹۶۵ : ۵۱۳ : پسرش مونکا قلجا . ص ۵۲ : نام یکی اوقای قالاجه . ۱۴۸ : و بعد از او پسرش مونکا قلجا جای او دانسته .

۱۵۱ : در زمان چنگیز خان دو برادر ازین قوم بوده اند . هر دو امیر هزارهٔ دست چپ . نام یکی اوکر قلجه و از آن دیگر قوتوس قلجه .

۱۳۳۸ ، ۴۴۰ : روزی ملا قلجای که از معتبران امرا بود .

۴۷۶ : و اوکار قلجا ، قوتور قلجا را فرستاده بود .

۶۰۲ : ارکه نویان پسر بولغان قلچا از قوم برولاس را به منقلای فرستاده . ۳۲۳ : مقدم ایشان مونکا قالجا پسر قویلدار .

xälün (kalm).

۲۸. qamči .قمچی :

cravache . fouet

(ت ن) : قمچی qamči = تازیانه

ازبکی : قمچین

accélérer قمچی کدو : برفتار سرعت بخشیدن

۲۹- qamtu .قمتو :

ensemble توام ، یکجا

ق : qamtū = یکجا بودن چند نفر

ء : qamté = دوگانه

مروی : qantū = توام ، دوتا باهم

۳۰. qanbila ،قنبیله :

جمال گوته (مادهٔ مسهل)

۳۱- qanğy .قنجغ :

chienne ماده سگ

ق : qančiq

قزاخی : qanšiq

ازبکی : قنجیق

ترکی ترکیه : qanjik

کابل : قنجغ : شخص مصر و سخت گیر. (د.ر)

(G.D) 1532 : قنجیق (qanğiq) Hündin ~ قنجق ← tü

(ozb.) qanǰiq

k 261 : kançik = dişi köpek.

Bul I 37, 60 : qančuq = chienne

C.C. 192 : qančyq

PC 410 : قانجق = chienne
R II 130 : qanǰiq
VA 690 : qnǧq = فرزنده باشد

۳۲- qanir . قنیر :
bavardage عمل پرگویی و قافیه سازی و سخن پراکنی
مثال : قنیر کده جز موگه = قافیه ساخته سخن می گفت .

۳۳- qanǰi k . قنجی کدو :
سیراب شدن . رفع تشنگی کردن
se rassasier de l'eau
مثال : اگو قنجی کدیم دیگه آو اوچی نموگونوم = اکنون سیراب شدم دیگر آب نمی نوشم .

ق : qāndim . سیراب شدم
qang . qanu- : (mong.) سیر بودن . تشنگی را رفع کردن . راضی بودن
xan- : kalm .

۳۴- qanǰuγá . قنجوغه :
en croupe باریکه در عقب زین بندند . ضمیمه
qanǰuγa : mog. تسمه برای قنجوغه
γanǰuγ-a : mong.
ganzoγo : kalm
ترکی جغتایی : قنجوغه
ازبکی : قنجوغه
qanǰaγa قرغزی : قنجغه
qanǰiγa قزاخی :

qanǰırγa : قنوراتی

γanǰuγa : مروی

(G-D) 290 قنجوغ (qanǰūγa) ← قنجقه ~ قنجغه ~

قنجغه ← qanǰuγa.

Ko, 980 : qanǰuγa = Les courroies à l'arrière de la selle.

Mos 291 : GanDžugu = les fixes courroies qui par paires sont attachées à chacun des deux bouts des planchettes de la selle et qui servent à fixer les bagages qu'on emporte sur sa monture.

RBE 7, 228 : ساعتی چنگز خان برسید : برمادیان کونک سوار و قوریقان برقنجقه بسته جماعت بوصول او بغایت شادمان گشتند.

ST 990 : qanǰuγa ~ qanǰūγa.

PC 410 : قانجوقه = courroie à l'avant et l'arrière de la selle pour attacher les bagages.

جمت ۱۹۶۵، ۴۴۹ : و دو قوریقان برقنجقه بسته

« ۱۳۳۸، ۱۳۴ : برمادیان کونک سوار و دو توریقان برقنجقه بسته.

۲۵ - qantar-k. قنترکدو :

manège, equitation گرسنگی دادن ، ریاضت دادن

مثال : خود خوره قنترکده = از خوردن همه چیز پرهیز کرده است. ما اسپ خوره قنترکو = اسپ خود را گرسنگی بده

ق : qanqtar ، گرسنگی دادن اسپ

ترکی جغتایی : قانتار ، ازبکی : قنتر

در کابل « قنتر کردن » بمعنی قطع کردن جیره و شید [illegible] پرهیز دادن است ۱۰۰ در

268

۲۶ - qanǧšāl ، قنغسال: قسمت علیای بینی

ق : qanǧšār

مغ ز : قنشر: پیشانی

لغات مغلی : قوژر qawzhar : جبین

۲۷ - qapči.k ، قپچی کدو:

plier پیچاندن . تافتن . درهم نوردیدن

مثال : دم خوره قپچی کده دوته کد = دم خود را نوردیده فرار کرد.

۲۸ - qapqô ، قپقو : (ادایزنگی)

piège تله، دام

ق : qapqá = تله

اویغوری : qapqān

قازاخی : qapqān

قنغوراتی : qaqbān

ترکمنی : ǧapan = تله روباه

ازبکی : qapqān = « «

مغلی : qapqān = تله روباه

این کلمه با «قپ کردن» و «قپیدن» لهجه کابل همریشه است.

اول . جم : kapan = دام، تله

« « : kapmak = ربودن، چنگ زدن

(G.D) 1428 : قپقان (qapqān).

Ta 485: kapkán ← tü (özb.): qapqan (Falle, Schlinge).

R II 420 : qapqan.

tü → Mo: Ko 757 qalqa = espèce d'attrape pour prendre les oiseaux.

Zwich 173: xabxa = ein Falle.
PKW 173: xawxɒ = Falle, Schlinge,
Luv 494: xavx (an) = kapkán.
tü! → Wog: kannisto 209: xåpxēn, qåpqan = Fuchseisen und andere dergleichen Fangeisen.
Papahagi 267: căpáne = piège.

۳۱- qaptūrɣai . قپتورغی : کیسه چرمین ، کیسه که از پوست آش داده خصیه گوسفند سازند

bourse . sachet

ق : qapturɣai = کیسه

ترکی : qapturgay

(G.D.) 262 : قبترقا ~ قابتورقای ~ (qabturğā) قبترغا

~ قبرقه ~ قبتورقا ~ قبتورقای ~ قبترغه

Ko 760: qabtaġa (n) = bourse, poche.
Mos 282: GAB^c targa = sachet, bourse qu'on porte suspendue à la ceinture au côté gauche et dans la quelle on met le tabac et la pipe.
RKW 167: xaptroɣɒ = Beutel, tasche.

RJG 72 : نوروز از قبترقای خود پاره یی لعل بیرون آورد.

Mo → Tü: PC 391 قابتورغای = grande bourse

۴۰- qabturɣai . قبترغی : نباتی است کوهی که برگهای زاحف وسفید رنگ دارد.

۴۱- qaqrūq ققروق:
خشک و قاق très sec
قازاخی : qoryāq
ترکی استانبولی : قاق = sec
مثال در هزارگی : سینی مه ققروق شده ڈقڈق موکونه = سینه ام از لاغری خشک شده و چون پوست خشک صدا برمی آورد.
جمت ۱۹۶۵، ۴۶۳ : قاقمیشی کرده .

۴۲- qāqur قاقور :
کابل : قاقرو : نهایت لاغر لاغر maigre
ق : qāqir - آدم و حیوان کم گوشت، دشت بی آب و علف
مروی : qarrē = پیر

۴۳- qará قره :
سیاه noir
ق : qará - سیاه ، ازبکی = قره
قازاخی : qará = سیاه
اول - جم : kará = =
= = : karabatak = نوعی مرغابی سیاه رنگ نوک تیز ماهی خوار

۴۴- الف - qarám قرم :
درنده، بدخوی، زننده méchant. austère
مثال : ای کوته کلو قرمه = این سگ بسیار بدخو است .
اویغوری : qaram = بدخوی، فریبکار، بدکردار
مغ . ز : قرم = کینه ور، گزنده

271

قرمی ، کینه   rancune

۴۵ - qārī . قاری :

قصب پای ، تولهٔ پای   tibia

ق : xârī = ساق پای ، ساعد

مغ ز : قاری = ساعد

قازاخی : qār = بازو

ترکمنی : q̌ārē = بازو

۴۶ - qaratqū . قرتقو : پارچه ، استخوان یا شی دیگر برای ترساندن طیور و حیوانات در بین کشتزار ، بروی چوب آویزند .

l'epouvantail

ازبکی : قرق گین = بترس

قازاخی : qarax̌sa

ق : qarač̌qī = قرتو

qaratqī = دیده بان

(G.D.) ۱۶۶۱ ، قراتقو (qaratqū) = eine

---

۴۷ ب . qaramūq ، قره موق :

مرضی است که در جلد پدید آید و آبله ها پدید آید و ساری است ، خصوصاً اطفال را گیرد .

اول . جم Karamuk = نوعی مرضی که در بچهٔ شیری دیده میشود ، قدری تب می آورد ولکه های قرمز ظاهر میسازد .

Art · Luder: Federspiel als Lockung für den Beizvogel ← tü · (čag·) qaratγu.

قوشچی همت توزهر قراتقوبي 270 Pu
برکند بال نسر به بال کبوتری .

S.f. ۲۱۷ : قراتغو : qaratγū . آلاتی است که قوشچیان از بال طیور برهم بسته جانوران شکاری را بدان آواز کنند و آنرا دالبای نیز گویند .

۴۷- qaraw̄ul . قره ول :
viser عیار کردن ، بهدف راست کردن
مثال : اوته ایسره خوب قره ول کده نمی تنه . او تا کنون خوب نشان گرفته نمیتواند .
امونتر قره ول کد که خطا نکد . چنان نشان گرفت که تیرش بخطا رفت .

مغ ز : قره ول qaraūl : طلیعه ، یزک
viseur ق : qaraw̄ul . نشان روی تفنگ
مغلی : qalâw̄ur
(G·D·) 276 : qara'ul قاول ، قرول ، qarāvul

۴۸- qarγám . قرغم :
croupe کفل ، ساغری

۴۹- qarγaná . قرغنه :
درختی است کوتاه قد و خاردار و دارای برگهای سفید رنگ و میوه آن تلخ است .
robinia caragana

مغ ز : قرغن qarγan : آول

qarγana : (mog).

خرگنه = qaraγana : (mong)

گرگنه، درخت نخود سایبریا = xarγonɒ : (kalm)

۵۰. qarγūlāǰ ، قرغولاج (ت).

hirondelle غچی، پرستو

ق : qarlγāč . qāldγāč = غچی، پرستو

قازاخی، qarlγāš

مروی : γalanγāč = پرستو

ترکمنی :

" : qarlwāč = "

ترکی ، karligač

ترکی زاکان kargulāč . kirlangič

۵۱ - qarīš قریش : وجب، بلرت

empan

ازبکی : قریش qarīš

ترکی استانبولی : qariš . قاریش palme

empan

مروی : ǧariš ، وجب

قرغزی : qariš

قازاخی : qarēš

۵۲ - qarǰī . qaraǰī ، قرجی :

contemplation تماشاه، نگاه

مثال : نیلغه ده گرد خو قرجی موکونه = طفل دور خود را تماشا میکند.

ازبکی : قره گین ، قرَه (امر) : ببین

قرغزی : qarači = ببین، دیدن
ترکمنی : q̌ara = مرا ببین، نظر کن
اویغوری : qarāš = دیدن
قنغوراتی : qarayan = »
qaralyan = »
اول - جم : karaği = کوری، نابینایی

۵۳- qarqolāq . qaraqolāq . قره قولاق
قورباغه crapaud

۵۴- qarx . قرخ (ش)
نشیب، ناهمواری . pente . escarpé
و . qarxi . قرخی = تندی asperité

۵۵- qāš . قاش = ابرو
sourcil
ق : qaš = ابرو
اویغوری : qāš = »
مروی : yāš = »
مغلی : yāš . qāš
قازاخی : qās = ابرو
ازبکی : qās = »
قنغوراتی : qāš = »
اول - جم : kaš = ابرو، نگین انگشتر، برآمدگی (کوه، زین..)
ترکی جغتایی : سا چینی سوداسی توشتی باشیمه باشدن یینه
تیره بولدی روزگارم اول قراقاش دن یینه
(بابرشاه)

قاشینگغه توشکالی ای سرو گلعذار ساچینگ
مینی یل ایلکانی دیگ قیلدی بیقرار ساچینگ
(بیرم خان)

۵۶ - qaši ، قشی :
بز و گوسفندی که ابرویش سفید باشد و شگون بد دارد.

← قاش = Augenbraue. (qāš) قاش : 1391 (G.D.)
tü . qaš.

ETY IV 86 : qaš = kaš.
Pek 3382 : xāš = brov.
R II 387 : qaš = Viel Dialekte. = Augenbrauen
St 947 : qāš = eyebrow.
Vu 705 : qāš = superalium.
Bergé 308 : qāš = arçon de la selle.
TA 491 : qāš = brov. brovi.
AQ. f. 2 du abrū. qāš (قاش)

جمت ۱۹۶۵ ، ۴۰۰ : قاقاش
برای کوه، زین و خربوزه وغیره هم مجازاً بکار رود.
مثال : قاش کوه = بغل کوه . قاش زی = خانهٔ زین . قاش خربوزه = یک پارچه خربوزه . و
قاش کدو = پارچه پارچه کردن است .
قاش زی = arçon
در زبان ازبکی نیز قاش = توته، پارچه است .

۵۷ qasabaqa ، قبغه :
ازبکی : تاش بقه
سنگ پشت ، کشف tortue

۵۸ - qašuqak ، قاشغک :
نباتی است کوهی دارای برگهای سوزنی و انسان هم آنرا می خورد.

۵۹ـ qāšvāz ، قاشواز :
خندان ، زن بدکردار
gai
libertin ، joyeux

۶۰ـ qatalmá ، قتلمه : (Sei . t)
نوعی از کلچه که در روغن پزند بشکل بیضوی و کوچک .
gâteau cuit en beurre fondue
ق : qattama ، نانی است که از خمیر و قیماق پزند .
اویغوری : qatlama (از قات قات)
ترکی : qatlama

۶۱ـ qati ، قتی :
همراه ، با ، توأم ، یکجا ، باهم
ensemble
مثال : خون مه قتی خنه برو ، با من یکجا خانه برو .
ق : qati ، دو نفر باهم
مغ ز : qatēl قتل ، هم آغوش ، همره
مغلی ، qati qati bālpobda ، یکجا شد .

۶۲ـ qati kadō ، قتی کدو :
دوشیدن حیوان شیری .

۶۳ـ qatiγ ، قتیغ :
غذای که با روغن و لبنیات خورده میشود .
ق ، qatiq ، قتغ
اویغوری : qatiγ ، ماست
اول ـ جم : qatik ، قاتق ، چیزیکه با نان می خورند مانند پنیر ؛
جمت ۱۳۲۸ ، ص ۴۳ : چهارم قتیق یعنی در هر موضعی باشد ، عزیز بود .
۳۴۰ : دارالضیف ها ، و در آنجا گوشت گوسفند و نان و قاتق و حلوای معقود دادی .

۶۴- qatqatak . قتقتک : بزارخانهٔ گوسفند.

estomac de mouton

(مخ ز) : qatqatāq = معده.

۶۵- qatra kadō . قتره کدو :

galopper چهارنعل دویدن

مثال، چیستان : روبه گل قتره کد. ازکون چی خاک بُوتره کد = روباه چهارنعل دوید واز دنبالش گرد برخاست (غبال)

ق ، qatra tep = چهارنعل برو

۶۶- qawdá . قوده : کود، مقدار روی هم ریخته.

tas

une brassée de bois

مروی : γawda

ازبکی : قوده

ق : γōwda = قوده علف

در دیوان عبدالحمید به معنای دسته bouquet

یا assemblage بکار رفته است :

که بانه دی دنگاربه قوده غشی یوزنادزره لنبی خطا مه شه

(دیوان - ۱۱۱)

۶۶- qawrai . قوری : سوهان

lime

ق : qawrai = سوهان، نوعی علف

(mong.) : qaurai = سوهان

kalm. : xūrā.

۶۷- qawšar . قوشار : عمل تحریک واغوا، اغوا

provocation

action de provoquer

مثال: واره قوشار ده ده آخر از راه بورکد = آنان را تحریک کرده با لا خره از راه کشید.

کابل: قشار دادن، قچار دادن = فشردن

٦٩- qawūd . قوود :

tour du col دور یخن

٧٠- qawūγ ، قووغ : نوعی بته کوهی است که در خشکی کاملاً سفید میشود. ونوده آنرا میخورند

ق : qawq = پوست درخت

مروی : qiâq = بته

٧١- qawūrmá ، قوورمه :

قورمه. گوشتی که در روغن سرخ شده باشد.

مغ ز : qorama = قرمه = هرجل متنوع

از بکی : قورمه

ترکی : qawurmak = بریان کردن

مغلی زرنی: قور qawr = بریان

اول - جم kavurma = گوشت سرخ کرده

(GD·) 1554 : Hou 93: kavurma = gebratenes Fleish
Id 73: qawurma = yağda kizartilmiş et parçasi
k 283 : kawurmaç
TIH 209 : قاورماج
Litt · 122 : قاورمه qâwirma
Dozy 296 : qāwurmah = sorte de viande frite carbonnade, fricassée

٧٢- qāxi ، قاخی :

maladie contagieuse زکام ، هرمرض ساری

و قاخی گک، هم گویند

٧٣- qaxrak . قخره کدو :

tousser

سرفه کردن ، گلو صاف کردن

۷۴- qay . قی :
یک پای ، لنگ
مثال : یک قی کاپی = یک طاقه کفش
مغلی : qai = بازو

۷۵ - qayaɣ . قیغ :
déchiré
پاره دریده
مثال : پیرون مره چو قیغ کده = پیراهنم را چوب دریده است
ایری پای شی کلو قیغ شده = زخم پایش بسیار پاره شده .
مغ ز : قیق qayaq = دستال و پاره کردن دستمال
ق : قیرلدی = لباس پاره شده
ترکی استانبولی : قییق = haché

۷۶- qayi . قیی : (ت) :
recoudre
بخیه ، دوخت مکرر
ق : qayiq

۷۷- qāyi . قایی :
بدتر ، خرابتر
مثال : ازگینه ای قایی کده = ازپیشینه این بدتر کرده است pire
جمعت ۱۳۲۸ ، ۲۵ : قایی بابات ، ص ۳۹ : اول قایی یعنی محکم
، ۱۹۶۵ ، ۱۱۹ : قایی = محکم

۷۸- qayla k . قیله کدو :
ریز ریز کردن ، پارچه پارچه کردن
découper . couper en morceaux
ازبکی : قیله = ریزه های گوشت پخته شده در روغن

۷۹ qaymāɣ . قیماغ :
crème
قیماق ، سرشیر
ازبکی : قیماق

قرغزی : qaįmāq = سرشیر

اویغوری : qaįmāq

مروی : qaįmāq

ترکمنی : sü-dėǰāy maq = قیاق شیر

ترکی چغتایی : قیماغ

ترکی : qaymâk

(G.D) ۱۹۱۷ : قایاق (qāįmāq)

۸۰ - qayrō ، قیرو :

حیف ، افسوس regret

مثال : قیرون ازو باچی ورناکه ناخانه = حیف آن پسر جوان که بی سواد است .

از گم شدی مال خو غدر قیر موخوره = از گم شدن مال خود بسیار افسوس می خورد .

۸۱ - qayšax ، قیشخ :

پاره ، ویران déchiré démoli

مثال : ای پیرون قیشخه برچه موپشی = این پیراهن پاره را چرا میپوشی

۸۲ - qazā k ، قضا کدو :

مردن mourir

مثال : غولی یک سال پش قضا کده = غلام علی یکسال قبل مرده است

۸۳ - qazaqi ، قزقی : باروت دادن . باروت دادن که شکل ابنق را دارد .

۸۴ - ، قیچغ : زیرقول ، محل اتصال ران وبطن aine - aisselle

(مغ ز) : قچیق qečiq = بغل

ق : qiăq
لغات مغلی : قچق
مغلی : qiăq = زیرقول

۸۵ - qiɣ . قیغ : شیرازه بافته که در لب نمد وغیره چسبانند . پشکل آمیخته با خردهٔ بدرفت گوسفند وبز .

lisière de feutre, crotin, crotte.

قرغزی : qiq = پشکل بال

۸۶ - qiǰqiǰak . k. قجقیجک کدو : قتقتک کردن

chatouiller

۸۷ - qiɣač . قیغ : خمیده، منحنی، مقعر

creux
qui a une cavité.

(ع ، ترکی) : qiɣāč
ق : qiɣač = خمیده

۸۸ - qiɣaǰi . قیغجی : غاش، خراشیدگی

écorchure

مثال : دست مه ده سنگ قیغجی شد = دستم را سنگ خراشید
ق : qiɣaǰi آهنی که با آن گوشت روی پوست را تراشند

۸۹ - qilsū . قیلو : مایع لزوجی داخل روده .

liquide colloïdale des intestins

۹۰ - qirɣa . k . قرغه کدو (ب) تقریر کردن ، از هرباب سخن گفتن

bavarder, déclarer

۹۱- qirmá ، قرمه : پچیان ، چسپنده

collant . crampon

مثال : خبر تو ده دل مه قرمه ادلی چپیده = سخنت همچون سرش در دلم چسپیده است .

قازاقی : qirma = ته دیگی تراش شده .

مغلی : qirya koyi = تراش کردن

تخار : سرش قرمه = سرشی که از پیه گاو و گوسفند سازند .

۹۲- qiši · kadō ، قیشی کدو :

gratter تراشیدن

مثال : روی دیگه قیشی کدر = روی دیگ را تراشید .

روی دیواله قیشی موکنه = روی دیوار را می تراشد .

قازاقی : qišidō = خارش کرد

ترکمنی : q̌ašimaq = خارش کردن

۹۳-- qisir ، قیسر : گاو ، گوسفند و بز که بدون چوچه شیر دهد .

ق : qissir ، گاو و گوسفند نازاینده

ازبکی : قیسر = نازای

مروی : qēsser گاو و گوسفندیکه شیر ندهد . گ
در زبان هزاره گی qisrō هم گویند

مغلی : qisir ، مال خشک و بی شیرا قیر : ۱۴۹۱ (G·D·)

Ta : 489 . jalovyj — tii , qisir .

K : 322 : kisir = kisir , doğurmiyan insan ve
dört ayakh hayvan kisrak.

PC : 449 : قیسیر = femelle qui ne porte pas.

Andreev 280 : qisir . kisir.

MA 298 : qisran qoc̆aruqsan iŋgän.

RKW 234 : kisr.

Ramstedt : qisir

اول - جم : kisir = انسان یا حیوان نازا .

۹۴- qišlaγ . قیشلاغ : جای زمستان ، ده

campement d'hiver .

ترکی استانبولی : قیش ، زمستان

ترکمنی : qïš : زمستان

ق : qišlāq = قشلاق

احسن التواریخ ، ص ۲۸۶ : از یورت قشلاق کوچ کرد .

۹۵- qïsmaγ . قسماغ :

gratin ته دیگی

ق : qïsmāq = گیرا ، آتشگیر

ازبکی : قیماق = ته دیگی

ترکمنی kësmek = "

قازاخی : qasmaγ = "

ترکی استانبولی : قیصمق = resserrer

: epargner

مروی : qïsmay : فشار دادن

مغلی : qïšmāq = ته دیگی

اول - جم kïsmak = فتیله چراغ را پایین کشیدن

(G.D.) 1487 : قسماق (qasmāq)

PC 405 : قاسماق = jus figé , gratin , pourriture d'une plaie

۹۶- qitá . قیته :

ventre , panse شکم ، بطن

(مغ ز) : قیته qita = شردان

۹۷- qitriš . قیتریش :
چرک . کثافت روی پوست و دیگر چیز
ق : kir
مغلی : qitriš بارشکنبه

۹۸- qiw . قیو (ت)
ravage , pillage چپاول ، چور
مثال : کته ها خلغه قیو موکونه = بزرگان خلق را چپاول میکنند .

۹۹- qiw . قیو (ش)
rumeur فریاد . صدای مهیب
فرهنگ کاوه : غیو qiw = فریاد

۱۰۰- qlij . qilič . قلیج (ت)
sabre شمشیر
این کلمه در اسماء علم باقی مانده است . مثلاً : قلیج ختیار ،
ق : kiliç = شمشیر ، اول . جم : qlič = شمشیر

۱۰۱- qlinj . قلنج . (قرنج qrinj)
luisant لشم و براق

۱۰۲ qodorγá . قدرغ :
رشمه یا تسمه یکه برای استوار نگهداشتن زین یا بار از عقب و پیشروی حیوان بسته میشود .
croupière
quduγa : (mong.)
xudroγa : (kalm)
قدرقه : 1437 (G.D)

۱۰۳- qōγ . قوغ : اخگر آتش سرخ
braise

مغ ز ، قغ qoγ : خرج ، خروج

ازبکی ، قوغ

ترکی استانبولی ؛ qoq = houille brulée

۱۰۴- qôl ، قول ؛

قریه ، وطن ، دره village

vallée , pays

چاپاب ؛ قول = دره

جمت ، ۱۳۱۳ ، ۲۴۲ ؛ در راه میانه که قول گویند روانه شد.

« ۱۳۲۸ ، ۲۰۴ ؛ و چنگز خان . جوجی قسار را فرمود که قول تو بدان . یعنی قلب لشکر.

« ۹۷ وقسار قول لشکر چنگز خان یاسامیشی کرده ...

« ۴۷۸ ... تا اوسن قول - « ۵۵۶ ؛ در راه میانه که قول گویند روانه شد.

« ۳۳۸ ؛ و کوشلوک نایمان در ساریق قول بدخشان کشته شد.

جهانگشای جوینی ، ج ۱ ، کط ؛

و بولاکو در اوایل محرم سنه خمس و خمسین و ستمایه با لشکرهای در قلب که مغول قول گویند ...

جمت ۱۳۲۸ ، ۲۳۴ ؛ ... ده ساریغ قول (بدخشان)

۱۰۵- qolaxsá ، قولخه ؛ بسان کلوخ و این اسمی است که بر شخص کل مرضی گذارند.

taigneux

مثال ؛ کسکوه زده قولخه کدی = کتاب را بچون کلوخ سخت و درشت ساختی.

۱۰۶- qolqaisar ، قول قیسر ؛

درهم ، برهم ، آشفته démoli . abîmé

۱۰۷- qōm . قوم :

haillon ژنده . لباس مندرس

قنغراتی : qom = موله آپ

۱۰۸- qômbī k . قومبی کدو :

assaillir حمله کردن . یورش بردن

مثال : پشک ده بلی شی قومبی کد = گربه بر او حمله کرد .

۱۰۹- qonalγū . قونلغو :

honteux شرمنده . خجل

مثال : از کار گینی خو قونلغویه = از کار پیشینه خود خیلی شرمنده است .

۱۱۰- qonāq . قناق . قناغ :

نام محل و کوتل است بین شهرستان و ورث

قرغزی : qonāq = اطراقگاه . جاییکه برای گذران شب باشد

در قرغزی qônalγu شباش را گویند .

ترکی استانبولی : قوناق .

lieu qu'on descende pendant le voyage

فرهنگ لغات مثنوی : قنق = بضم قاف و نون بروزن عنق و همچنین ، قناق ، بضم قاف بروزن غلام بمعنی میهمان است .

گفتم قنقی امشب تو مرا ای فتنه من شور و شرمن (مولوی)

همین معنی برای قناق و قناغ صحیح بنظر می آید .

اول . جم konak = مهمان سرا . محل توقف مسافران در بین راه

(بقیه در صفحه مابعد) (۲۳۲)

۱۱۱- qondāq . قنداق : آنچه طفل را بدان بندند

ازبکی : قنداق ، قرغزی : قندی

اویغوری : قیداق

از لغات ۱۱۰ (ص ۲۳۱)
جمت ۱۳۳۸ . ۴۴ وسلاطین آن سلجوق واجداد ایشان که از شعبه قنق بوده .
جوینی . ج ۱ . ۱۴۵ : وقوناق اوگتای روان شدند .
جهانگشا . ج 1 . ص ۳۱ : یورت او در عهد پدر در حدود ایمیل وقوناق بود . جمت ۱۹۱۵ . ۱۲۲ : قنق ، برجاعزر

۱۱۲- qondaxsu . قوندخسو :

vulve = شرمگاه زن

۱۱۳- qonǰarī . قنجری :

ortolan سیسی ، تیهو

۱۱۴- qonq̌ār . قونغار :

نصواری ، خرمارنگ

cramoisi mélange avec noir

ق : qônq̌ora = نرم وملایم مزاج ، خرمایی
قازاخی : qonq̌or = سرخ سیاه دل
ترکمنی : q̌oŋer
چاپاب : قونغور : سرخ سیاهی دار

(G.D.) 1536 : قنغر (qonġur) = gelbbraun.
tü : qoŋur.
K 344: konġur = kestane rengi :
603 : qoŋur qoi = الغنم الاصهب
IdHa 31: konur [qoŋur].
PC 439 : قونغر = decouleur foncée, brun foncée.

ālā اسپ قونغور را د قونغور النگ بندم واسپ آلا : 146 VAH
را د الالاق . اطلاق کنم .

(SM) 172 : xoŋxo : de couleur rouge.
MOS 354 : xongor = alezan, fauve (robe de cheval)

Bab 18a : qonqar (قونقار) saqal = brown
= broun beardel. (= PC 439)
جوینی ۲- ۱۶ ، قنقور تقای نوین را... ۵۲ ، تا از آنجا نزد جرغه قونقوران اغول پیوند.

۱۱۵- qonq̆ūz ، قنقوز :

bousier قانقوزک

قازاخی : qonq̆ūz

۱۱۶- qonqá ، قونقه : گوشتی که بشکل پستان در زیر زنخ بز و گوسفند آویزان باشد و
آنرا qonq̆a-tu گویند.

۱۱۷- qoqrū ، ققری :

crapaud بقه ، قورباغه
وقرقرک qorqorak هم گویند.

۱۱۸- qōrá ، قوره : کسیکه زود بخشم آید ، عصبانی
nerveux.

جمت ۱۹۶۵ : مقدم ایشان موقور قوران بوده و معنی قوران درشت خویی است مانند سوهان (۵۲۱)

۱۱۹- qorāγ ، قراغ :

âge عمر ، سال ، سن ،

مثال : آمد قراغو (قراغ) بن عباسه = احمد با عباس همعمر و همسال است.

چاپاب : همقراغ = همسن

ق : ham-qorāγ = همسال

" " = ham-teng

مغ : قراق qorāq = عمر.

۱۲۰- qorajī k. قوره‌جی کرد:
به مفاجاة مردن، ناگهان مردن
subitement mourir
مثال: باچی‌شی پار قوره جی کد = پسرش پارسال مرگ مفاجات کرد.

۱۲۱- qorapčī قرپچی:
dé انگشتانه
quruɣubči : mong. = پوش ناخن
xuruptšɪ : kalm.
ق : qorapči = چیزهای خورد اپیوند کردن.

۱۲۲ qarapči dāna قرپچی دانه:
orgelet گل مژه

۱۲۳- qorōmsāq قرمساق:
بدریخت، بدکار، زشت
این کلمه در مقام غضب و دشنام بکار میرود.

(G·D) 1469 : قرمساق = (qurumsāq) ~ قرم ~
tii : qurumsaq ← قورومساق
PC 428 : قورساق = femme qui sert d'entremetteuse, celui qui prostitue sa propre femme = دَیّوث
Friedrich Rückert : Grammatik, Poetik und Rhetorik der Perser, Gotha 1874, 24 Wird: قرمساق = d.i قلتبان

۱۲۴ - qōrtī قورتی:
putain بدکردار، روسپی

۱۲۵- qorx قرخ:
داغدار، داغ چیچک.
cicatrice à la face.

۱۲۶- qorx šudō قرخ شدو: شرمنده گشتن

devenir honteux

مثال: ازجرگفتی خو قرخ شد = ازسخن گفتن خودشرمنده گشت.

۱۲۷- qoryá . قوریه:

bergerie, l'étable. آغل گوسفندان، اصطبل

qoriyan . qoriy-a : mong.

حیاط، جای احاطه شده.

xorā : kalm.

qôra : قازاخی

qorow : قرغزی = رمه

کابل: قوریه = جای که نبال وگل برای تخیر و انتشار غرس کنند.

(G·D·) 303 قوریا (qōriyā) ~ قوره ← qoriya

HL 46: xoriyan = enclos, cour, établissement, résidence.

Ko 958 : qoriya (n) = cour, enclos pour enfermer le bétail, camp, caserne.

MOS 360 : xorō = enclos pour enfermer le bétail enceinte, résidence de prince, caserne.

حافظ ابرو: مجموع شهزادگان وامرا در باودال های خود قوریه گرفتند.

SA 1316 : یورتچیان منزلی که لایق قشلاق باشد یراق دیده به موقف عرض رسانیدند... وامرا عظام و خواص وعوام قوریا ها بسته به عیش (عیض) و دولت و امن و فراغت نشستند.

PC. 429 : قوریا = chaumière de roseau, logement misérable.

۱۲۸ـ قوش، qōš:

جمع، جمعیت réunion

مثال: آهوان گرد آمده بودند = آووگو قوش شده بود.

جمت ۱۲۲۸، ص ۴۰۷: بزارهٔ قوشاقون. و معنی قوشاقون آنست که از هرده، دو باپشان داده اند. قوش، هر دو جفت باشد. ۱۹۱۵، ص ۲۹۸: به قوشلامیشی مشغول بود.

۱۲۲۸، ص ۴۰۷: قوشلامیشی میکرده و بی خبر بوده.

" ، ۱۵۵: قوشاول نام برادری داشته.

۱۹۶: قوتیلقاآن جریده در راه قوشلامیشی کرده می آمد.

qōš، قوش (ات): مهمانی بزرگ که در روزهای عید از طرف یک یا چند تن ترتیب و همه خویشاوندان و دوستان در آن خوانده میشود.

در قرن نهم هجری مهمانیهای بزرگی را بنام قوش امپراطور چین برای ارکان دولت و سفیران خارجی ترتیب میکرد. خواجه غیاث الدین سفیر بایسنغر میرزا چین بسفر در چین از آن یاد کرده است. (رک: سفرنامه خواجه غیاث الدین - زبدة التواریخ) ق: قوش = دو چیز را باهم یکجا کردن و یکجا شدن دو نفر

qōš قوش = جوره pair

مغ ز: قوشی qūš = خیمه tente

قنغوراتی، qōščī = کسیکه قلبه میراند

qōš = جفت، جوره

ترکی استانبولی: قوشی qochy = bande
troupe d'hommes

قازاخی: qōšulγan = دوتاشدن، یکجاشدن

مروی: qōščī = گاوران، قلبه گر

۱۲۹ـ قوشلی، qōšalī:

دوگانه، دوتا، دوشاخ

deux personnes, deux choses, deux branches qui sont ensembles.

رق : qašali = یکجا کردن

ازبکی : قوشه ، قوش تقیم (اصطلاح بزکشی) که دو نفر دو پای بز را گرفته باشند .

قرغزی : قوشه = توأم

مروی : qošla = دوتایی qošmaį = آمیختن

ترکمنی : qoša = دوتا

اول - جم : koşa = باهم .

(G.D) 1567 قوشه (qōša).

TA 493: pára ← tii (özb.) qoša, qoš, s. غوش

PC 437 قوشه = paire, couple, double.

Ko 906 : qošiyala = réunir par paire. (wurzel. qošiya = paire)

qošiyaγad = par deux, par paire.

RKW 189 : χošā = paar.

MOS 309 : G̱ošō = compagnon, associé en second

Joki 199 : kōža

(G.D) 1562 قوشاق (qōšāq) ← qošaq özb. B 639: qoščiq = néskol, kobaránov. qoša, qoš = gruppe, s- غوش

(G.D) 1381 : غوش (ġōš) ~ قوش ~ گوش ← tii. qoš-id.

Gabain 1950 : 330 qoš = doppelt.

K 348 : Koš = çift, çifte.

PC 430 : قوش = maison, lieu de station; paire, paire de boeufs attelés pour le labour, compagnon deux coupes que l'échanson sert coup sur coup; champ cultivé.

Bab : ošbu yurttin Saiyid Iofan, Saiyid Lačin Lahōr dajilarja qoš at bilä čapturuldi.
BQ 1427 : غوش

kötäl : برهان قاطع: اسپ جنیبت را نیز گویند و آنرا بترکی «کوتل» خوانند.

HL 46 qoš = paire.
KO 301 : qos = paire, double; qoši = esclave qui ne fait jamais autre chose que d'accompagner son maître (306 qošila = se doubler, paraître en double)
MOS 308 : G̱oši = les bagages d'un grand personnage qui sont portés sur un cheval; ad hoc; doubles, parallèles l'un à l'autre; "xorō G̱oši = palais de prince, caserne, enclos pour le bétail.
361 xos = double

۱۳۰ - qošaga . قوشغه :
بره . بره سرخ آهو را گویند و دوساله غولجه را قوشغه گویند.

petit moufflon qui a deux ans.

ق : qōzγa = چوچه ارغلی

۱۳۱ - qōšaį . قوشی :

bec-de-lièvre لبچاک

۱۳۲ - qōšqō . قوشقو :

croupière d'ane. پاردم ، پَردُم

ق : qōšqan . پاردم

qošqon : قوشقون ترکی ختایی

qoušqan : ازبکی

qusqan . qoisqan : قازاقی

ترکمنی : qūšqūn = پاردم

قنغوراتی : qūšqan = پردم

(G.D.) 1494 : قُشقون (qušqūn) ~ قوسقون ~ tü .
qušqun - qusruq = Schwaz .

K : qusurɣun

I 518 qus.usɣun ; (qusăšɣun) dies dann > -
- quyušqan (quyušqun) > quušqan (quušqun) >
- qūšqan (qūšqun) > qušqan (qušqun).

Hou 19: قشقن kuskun.

ID 83: qušqun.

CC 202: qujšqan = Schwanzriemen.

PC 430: قوسقون = croupière , 441 : قويشقان، قويشقان،

اول - جم kuskun . قشقون . پاردم

Gu II 250 : نظام الدين شاه را که بعد از شرف الدين از قبل قوسقون با توتبکچي بود بدان حضرت روان کرد .

-۱۲۳ qotá . قوته : معده ، معده انسان وبهایم
panse, estomac

-۱۲۴ qōtō . قوتو : آغل، اصطبل
étable · écurie

ق : qotan
ازبکی چاپاب : قوتن
اویغوری : qotan

-۱۲۵ qoy . قوی : بس، قطع
abandon . arrêt

مثال: ازی پاس کلو گفتو نه قوی کو = ازین پس پرگویی را بس کن.
بارو قوی نمو کونه = باران متوقف نمیشود.
ازبکی: قوی بر qoiber = رها کن
اول. جم koymak = گذاردن

۱۳۶- — qōtō ، قوتو: کلنگ، کرکی
Grue

۱۳۷- qoyá ، قویه: کثیف، آلوده
sale

مثال: خاتون قویه آدمه دیلیکه موکونه = زن کثیف انسان را دل بد میسازد.

۱۳۸- qōzá ، قوزه: سیاه چرده، سیاه رنگ
noirâtre

۱۳۹- qrinǰ ، قرنج (اش): لشم و براق
luisant
ق: qirjan

۱۴۰- qrūt ، قروت: دوغ را جوشانده بین خریطه صحنی یا تکه دیگر نخی می اندازند تا آب آن رفته سخت و غلیظ شود. و آنگاه در کف دست کلوله می کنند یا به اصطلاح «لیلی» نمایند و در آفتاب گذارند که خشک شود. کشک.

yaourt séché

ترکی جغتایی: قوروت
ازبکی: قُروت
قرغزی: قُروت. قاق شده
ترکی استانبولی: قوروت.

sorte de lait caillé.

مغلی مغلستان = خُروت . (ر.ف)

اول - جم : kurut = قروت ، کشک

(G·D) 1472 قروت (qurūt) ـ قروط

PC 428 : قوروت = petit lait coagulé, sorte de fromage, dur.

RAR 508 : = (RIG 300) :

پیش ازین هنوز عادات و رسوم ایشان برقرار بود از تمامت لشکر بر سال قوبچور اسب و گوسفند و نمد و قروت و غیره جهت اردوها و لشکری که درویش شده بودندی بیرون می کردند.

Mos 373 : xuru̯, xuru̯t = fromage (= même substance que le tšu̯rma, mais façonnée en petits disques' (tšᶜu̯rma = espèce de fromage, proprement ce qui reste du babeurre bouilli dont on a fait découler la partie liquide et pressé, entre les doigts, a été séché sur un clayon.

۱۴۱ - qūčanǧi . قوچنغی :

گیاهی است از نوع شبدر و رشقه و بشکل رشقه که بین کشتزار روید.

۱۴۲ - qūd . قود :

résistance طاقت ، مقاومت

مثال : اوره . درجغدر بیقودکده = اورا درد بسیار بی طاقت ساخته است.

۱۴۳ - qūdá . قوده ؛ qūdaγū . قودغو :

زنیکه از نزدیکان عروس با او بخانه شوهرش برود ، مادر عروس و مادر داماد هردو قودغوی خاندان همدیگر اند.

کابل : قُدّه : همه بزرگان خانوادهٔ عروس

ق : qūda = پدر داماد

qūdaγi = مادر داماد

قدغاتی : qodaγai

(G.D) 1436 : قدقداغوی ، qadaqqadāγūi, qudāqudγūi

NA 403 ، مجموع جواری وغلمان وپری انسان (پری انسان) دو فریق شده برسم و توراه اتراک تلاش قدا، قداغوی درمیان آورده جیب وگریبان زمین وآسمان را از غالیه بختن و عبیر آمیختن و عطر سودن و عنبر اندودن معطر و مروّح گردانیدند.

Ko 917 : quduγui = parente, tante.

Mos 363 : xuDuγui = la femme du deux , familles alliées par le mariage de leurs enfants; nom servant à désigner, à une noce, chaaine des invitées.

Pokrovskaja. Moskva 1961, 73, jak : xodoγoi, altt. qudaγai, baschk : qodaγii, kir. qudaγii.

(G.D) 296 : قودا (qūdā) ~ قوده ~ قدا ← quda.

VLAD. 58 : über die Mo: on relève frequemmont l'usage pour un clan de choisir ses promises dans un autre clan, mais toujours le même. Les membres de ces clans s'accordent mutuellement le titre d'« allié » de parent par alliance.

HL 47: xuda = les deux familles alliées entre eux par le mariage de leurs enfants.

KO 908 : quda = un cousin germain, beau-frère, ce sont eux qui contractent des mariages,

alliant leur famille à celle d'un autre.

Mos 382 : xuda = les chefs de deux familles alliées par le mariage de leurs enfants, les membres mâles de deux familles alliées entre elles par le mariage de leurs enfants; nom servant à désigner à une noce, chacun des invités mâles.

SM 123: GuDa = nom que se donnent mutuellement les membres de deux familles alliées entre elles par le mariage de leurs enfants.

Mo. → tii : PC 424 : قودا = tribu qui donne une de ses filles en mariage ou qui en demande une à une autre tribu

S.f : قودا : قبیله را گویند که دختر میدهند. و قبیله را که دختر میگیرند ، انداه نامند.

جمت ، ۲۰۲ ، ۱۹۶۵ مسکو :
هرگز باهم دیگر قودا شوید.

ص ۲۲۰ : وایشان را راه اندا قودایی بوده.
« ۳۱۱ : این قدای مارا الاقوش تیکین که گشت.
« ۴۱۵ : و با قوم منکقوت اندا قدا گشته.

۱۴۳۸ ، ۷۰ : هرگز باهمدیگر قودا شوید، چنانکه کسیکه از آن بسته دور باشید الا اندا شوید تا آقا واینی یکدیگر شوید. ۵۹ : و پسران قبل خان را بواسطه اندا قودای ساین تکین ...

۷۵ : در عهد او همه راه اندا قدایی داشته اند.

۵۹۴ : با مادر شیرامون قداقاج خاتون به اردوی سیورقوقیتی بیگی فرستادند.

۱۴۴- qūdál، قودل:

approximation عمل تخمین کردن

مثال: مه از دور قودل کده بودم = من از دور تخمین کرده بودم

مغلی : qūdāl = دروغ

qūdāl biga = دروغ گو

مغلی زرنی : qodāl، قدال = دروغ

۱۴۵- qulaȓai، قولغی:

voleur دزد، سارق

مغ ز : qolaȓay = قلغی = راهزن

mog. : qulāȓai = دزد

mong. : qulaȓai = دزدی

kalm. : xulxā

مغلی : qūlaȓay = دزد

مغلی آلان باتور : xūlġay = دزد

وعمل آنرا در زبان هزارهگی qulaȓaiy قولغیی گویند

مثال: قولغیی آخرشی روی سیاگیه = دزدی آخرش روسیاهی است.

جمت ۱۳۳۸، ص ۲۸۹،

وطغای قولاقای که اورا طغای کهرین میگوفته اند...

، ۱۹۶۵ ص ۵۱۴: طغای قولقای نام و طغای کهرین نیز گفته اند و معنی کهرین دزد و دروغگوی است.

ZM 11: قُلغَی qulaȓai 11-1b « Thief , robber »

۱۴۶ qulaγaį dandō .قولغی دندو:

دندان اضافی وزیادتی

dent poussant contre une autre dent

۱۴۷- qūlāǰ .قولاج:

طول میان بردو دست . فراخنای میان بردو دست

قرغزی: qūlāč̌ γulač ، کابل: قُلاج . قلاج

اولیغوری: قولاج ، کی استانبولی: قولاج qoulacj = Brassée

ترکی : qol + āč

مغلی : qulāč̌ . qarèm qūlāǰ nē =

- مسافه دو دست

قازاخی ، qo...

ازبکی : q...

ترکمنی : ...āč

این کلمه از دو جزء ترکیب شده: (قول ... ت) + (آج ، آش = فاصله)

(G.D) 1502 : قلاج (...č) ~ قولاج ~ tü. qulač.

K. 180 : قُلج (qa... = (الباعُ وَصْلُه قلّاج)

(q.ol + āč) aį ...

US 143 : qulaç ... kulaç.

Bul 1 41 : qulač = l'asse.

PC 434 : قولاج = rasse (Bab 240 a)

Vu 749: qūlāǧ = orgyia.

OHsson IV 277 : l'ancienne ville de Tabriz n'avait que six couladjs de circuit.

(جهانشاه ص ۳۸۰ از نزهت القلوب)

اول - جم ... kulaç = بغل . واحد طول معادل درازی بردو دست . قلاج

۱۴۸ - qûm ، قوم :

sable ریگ . شن

قازاخی : قوم : qûm

قنقوراتی : qûm = میده ریگ

مروی : qūm میده ریگ

(G.D.) 1525 : قم (qum)

ابن خرداد به : ... قُم : وهی جرمیه ...

HL 48 : xumaki = sable.

Ko 934 : gumag = sable fin.

Mos 368 : xumuckxi = terre, poussière.

۱۴۹ - qumud (ǰ) = قوموج ، قومود .

coccyx دمغوزه

ق : qūmūǰ = پیچه

مغ ز : قیموش qoymūš = سرین

لغات مغلی : قویمش ، سُرین

قازاخی : qoïmšaq . qoyūmšāq

۱۵۰ - qūr ، قور :

récipient plein de repas کاسه پُر از طعام

غوری (قوری) از کلمه تور آمده باشد .

ق : qūr = کمربند qor-xāna = جبه خانه

قنقوراتی : qor bolep nān ǰeydé

(G.D.) 268 : قبور (qobūr). Röhre qobūr.

KO 896 : qobopur = avec une cavité, avec un

- enfoncement; qobojo ~ qoboja = chéneau, auge, seau d'un puits.

PC 422: قوبور = vase, soucoupe, étui.

جمت ۱۳۲۸، ۲۷۲: ده منقور زرین بخشید و منقور در اصل مصطلح ایشانست و کاسه های تمام بزرگ را میگفته اند. از جمله بزرگترین کاسه های کوچک را می گوییم.

۱۵۱- qūrqatī ، قورقتی :

جلیس، همکاسه

مثال: شاو روز خویجی قورقتیه = شب و روز با او همکاسه و جلیس است.

۱۵۲- qūrbur ، قوربُر :

excommunié, exclu رانده شده، مردود

مثال: اکو او قوربُره. کس اوره ده مارکی خونمیله = اکنون او مردود است و کس او را در مجلس خود راه نمیدهد.

۱۵۳- qurγūl ، قورغول :

پیراسته، گوش را از خشم خوابانده،

مثال: گوشای خوره قورغول کده بود = گوشهای خود را از خشم خوابانده بود.

مغلی : kolγor

مغلی مغلستان : قرقاول = qurγul = faisan

۱۵۴- qurqurak ، قورقورک :

grenouille بقه، قرباغه

ق : qorbaqa

۱۵۵- qūrtāk ، قورتک :

gravier, moellon سنگ های ریزه و جغله

۱۵۶ـ qūšqá ، قوشقه ،

patience . zèle حوصله، پشتکار

مثال : ده خاندون خوغدر قشقه دره = درخواندن خودبسیار حوصله وپشتکار دارد .

(G·D·) 1495 : قشقه

حوصله‌مند . studieux = qūšqa - tū

مثال : قوشقه توده کار خو چنگوه = سرگرم در کار خود معروف است .

۱۵۷ـ qūšqār . قوشقار :

bélier گوسفند نر . قچ

زین الاخبار : این ولایت از نوح ستدیم وبتو سپردیم وانک به قچقار باشی برسید (ص ۴۲)

مثنوی مولوی : آدمی اندر بلاکشته به است عید قربان را چو قوچی فربه است .

اردو بولچال : قچکار = میذها (ص ۷۴)

قنغوراتی : ɣočqār = گوسفند نر شاخدار ، اغلی

قرغزی : qočqār = گوسفند نر

اویغوری : qošqār = قچ

قنغوراتی : qočqar . wočqar

اول . جم : koçkar = قوچ جنگی

(G·D·) 1551 : قوچقار (qōčqār) ~ قچقار ~ قوچغار ~
~ قوجغار ← tū · qočqar .

GaB 88 : آن کوها آبادانست واندرو چهارپایان بسیار باشند از گاو . گوسفند وقچقار

SA 496 : قوچقار وتکه täkä وبروپلنگ .

Vu 712 (BQ 1520) : qučqār = aries coiens , 747 qūčgār , qūǧgār

احسن التواریخ : ص ۱۵۲ ؛ و قوچقار و تکه های کوهی و ببر و پلنگ و اژدرها...

۱۵۸ - qūtqūla ، قوتقوله :

mēlanger

مثال : آرده خون دانه قتقوله کده = آرد را با دانه شور داده و آمیخته است. عمل آمیختن

ق : qotqūla = بیامیز ، شوربده

قتقو کدو ، qutqu . k . = آمیختن

قتقل کدو ، qutqal . k . = درهم آمیختن

مغ ز : قطقر ، (qutlūg) قوطلوغ : (G.D.) 1568

مروی : γataγol

۱۵۹ - qūy ، قوی :

gaine , etui

پوش ، غلاف

پوش = qui : mong .

" = qui : mog .

xū : kalm .

مغ ز : قوی = غلاف qui

۱۶۰ - quymá ، قویمه :

خرد خرد زدن ، ریزه کردن گوشت

کابل : قیمه

ازبکی : قیاق ، از آرد و شیرینی مروی : qaima = گوشت ریزه شده

qaima

(qima) قیمه : 1608 (G.D)

1587 : قویاق (qūimāq) Ta 491 : blin

Bul I 40 : qujmaq = pâte avec la graisse. bouillie de farine et de paisse.

PC 441: قویاق = bouillie en gras.

اول. جم kiyma.k = قیمه کردن

-۱۶۱ quyřá . قوغه : بشره . پوست نازک روی جلد

پرده نازک روی شکنبه . حجاب حاجز. épiderme

partie extérieure de la peau

ق : ǰūqa

قنغوراتی : quyqa = پوست جداشدگی

حرف ر R

۱- rāf، راف:
نباتی است کوهی که طعم خوش دارد وآنرا خورند.
معیار جمالی: رافه = گیاه باشد.

۲- raft، رفت:
آهنگ، اسلوب ساز — mélodie

۳- rayás، رغس:
پریشان، پاشان — repandu
مثال: پیچی شی ده بلی روی شی رغسه = زلفش بر رویش پریشان است.

۴- randō، رندو: کاشتن، دانه افشاندن — semer
مثال: زمین خوره گال رنده = زمین خود را ازان کاشته است.
راندن در لهجه خراسان: قلبه کردن است ودر لهجه هرات "گاوران" قلبه گر
بزرگر است.

۵- ranj-i-bārig، رنج باریگ
ودر پښتو "نری رنځ" گویند.
مرض سل — toberculose

۶- rawūd، رَوُود:
طرف، سمت — côté

vers, direction

۷- rawūd ، روود :

ترتیب ، نظم

ordre, règle

rawūd-tū ، روود تو : مرتب ، منظم

مثال : روود تو خبر بگوی . خبر بی طوور نگوی = مرتب سخن بزن و سخن بیجا و بی قاعده مزن .

۸- rat ، رد ، رت :

قطار ، صف

rang

ق rat ، رت = برابر

مثال : وایک رَد ده رد ایسته شده = آنان همه قطار ایستاده اند .

۹- rāy-i-xāna ، راه خانه :

رسمی است درباره عروسی که بخانه شوهر می رود و چندگاه بعد بخانه پدر بر می گردد تا تحفه یی از پدر یا مادر خویش دریافت کند .

۱۰- rix ، ریخ :

ماده آبگین قاذورات

selles liquides et fréquentes.

۱۱- rozanák ، روزنک

شعاعیکه از دریچه بتابد

frange

faisceau lumineux

۱۲- ruy-čakō ، روی چکو :

نگونسار ، باژگونه

prosterné

مثال : روی چکو ده بلی گور اوفته بود = بروی قبر باژگونه افتاده بود

حرف س s

۱- sá ، سه (ش.ت)

علامه استفهام = چه چیز

qu'est-ce . quoi

مثال : سه ده دی = چه دادی ؟ سه گفت = چه گفت ؟

۲- sabá ، سبه :

چوب باریک که به آن پشم را زنند و مرتب کنند .

مثال : پاشمه تی سبه کو = پشم را با خیچه بزن

۳- sabád ، سبد :

تکری ، کواره corbeille

۴- sabdá k. ، سبدکو : (ج) : باچوب زدن

frapper avec un gourdin ou une baguette

مثال : ده سرشی سبدکد = برسرش با چوب زد .

mog : saβana = زدن

mong : [illegible]a =

kalm : saw =

وزغی : sap = بزن

۵- sabyát . بیت :

پرورش ، تربیه

éducation

action d'élever

مثال: بچلچای خوره بیت کری کده = فرزندان خود را خوب تربیه کرده است .

۶- sā́f . ساف :

شیر، حلیب

lait

مغلی مغلستان: sū : شیر

قرغزی : sūt : »

۷- saγrá . سغره :

croute

ارچق ، قشر روی زخم

۸- sā́γrī . ساغری :

سرین حیوان

croupe

قازاخی : sā́γor

مغلی : sấγri : morin-a-sāγri

ترکمنی : sā́γrē

وخی : sḗgri : ساغری اسپ

لغات و تعبیرات مثنوی :

باکه این روی می آیی بمن
این چه سغری و چه پوست و چه کار

این چنین سغری ندارد کرگدن
که بروزی اندر آیی چار بار

(G.D.) 1212 : ساغری (sāgrī) ~ ساقری ~ سغری ~
صاغری ← tü sagri

K 482 : sagri = deri . her şeyin derisi.

Hou 81 : صغری sagry.

Muh 58 : sağri

CC 211 : sagry, savry.

PC 377 : ساغری = dos, coupe, peau qui a subi une préparation particulière, chagrin.

Malov 1954 : 176 sagri = krup, zad.

MAZ . f . 49 a . ساغری سفید، ساغری سیاه، ساغری سرخ

Chardin IV 32 : le nom de chagrin que nous donnons à ces peaux grenetée, vient assurém-ent du mot persan « sagri » qui veut dire « croupe ». Le chagrin se fait de croupe d'âne et d'une graine qu'on appelle en perse, « sagri »

Ko 1297 : sagari = peau de la main ou des pieds qui est dure; un cordurillon; une escarve (d'ulcère), peau du derrière des ânes, des mulets, qu'on tanne pour en faire des bottes.

SM 328 : sari = peau à poils courts, fourrure.

مجت ۱۳۳۸ . ص ۳۹ : اندام گوشت، صاغ قری لیغرین

Mos 563 : sāri = peau de cheval, d'âne ou de mulet; cuir noirci ou chagrin vert préparés avec la peau de la croupe de ces animaux

اول . جم sağri . سرین اسب

۹. sākū . ساکو :

صف . سکو، terrasse

مثال : جاگه بلی ساکو یا = جای خواب بر سر سکو بست بیا .

(G·D·) 1258 : سکو (säkü) = Bank

platform سکوی سکی ـــ tü · säkü

K 504 : sekü = dükkân, seki.

Hou 75 : ساکو säkü = Bank,

Zenker 514 : lieu un peu élevé pour s'asseoir, banc, estrade.

برهان قاطع ۱۱۵۳ : سکو sakū : بمعنای تختگاه است . وآن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و پای درختهای بزرگ سایه دار سازند .

Mil 288 : saku = kámennaja skam.

۱۰- sāl ، سال :

catapulte گاز، منجنیق

balançoire

fronde فلاخن = sālɣa : ق

sal dadō ، سل ده دو : جنبانیدن ، حرکت دادن

remuer. secouer

مثال : ننگ باچه ره سل بدی = قنداق طفل را شوربده (بجنبان)

(G.D.) 1218 : سال (sāl)

FloB ~ سل ← tü. sal.

K. 485 : sal = sal

ID 85 : sal.

Id Ha 38 : sal = büyük çaylarda üstünd gidilen çatma ağaçlar dan yapılmış nakli vasitasi.

PC 339 : سال : radeau

MA 407 : sal = plot.

BR E 3.13 : سرگین خشک بسیار جمع کرده اند و از آن مانند سالی که اینجا کلک میخوانند بسته اند.

ŠA 49 : امیرها یاران در خواب دیده که در دریای عمّد و سالی « بسیار جمع آورده بود و خود در میان دریا بر چوب نشسته. (امیرتیمور)

برهان قاطع ۱۰۷۲ : سال بمعنای کشتی.   TA 337 : sal = plot

جمت ۱۳۲۸ ، ۱۶۷ :
سرگین خشک بسیار جمع کرده و از آن مانند سالی که اینجا کلک می خوانند. بسته اند و بران نشسته و از آب دریا گذشته.

۱۱- salčaʀák ، سلچغک :

آویزان   suspendu . perdu

مثال : خود ، خوره ده شخ درخت سلچغک اندخته = خود را بر شاخ درخت آویزان کرده (آویخته) است.

ترکمنی : salančaq = گاز ،   sal an = آویخته

۱۲- salma zadō ، سلمزدو :

خود را با شوکت و طنطنه ساختن ،   se montrer majestueux

مثال : سلمه زده رافت = باشکوه رفت ،

۱۳- sấm ، سام :

ترس ، خوف

peur

effroi . crainte

مثال : از و غار سام خوردی آدم میه = انسان از آن مغاره به خوف و دهشت می افتد.

فکا: سام، کشنده، زهردار، بادسموم
دقیقی گفته است:

چو از دور دیدش بران سهم وخشم   پر از خاک ریش و پر از گرد چشم
(گ. س.)

۱۴- samānak سمانکدو:
تهدید کردن، ترساندن   menacer
مثال: ده سراز و کلو سمانکو = او را بسیار تهدید مکن

۱۵- samandew سمنڈو:
گیاهی است کوهی باتنه ناخن دار و بدون برگ و در ساقه خود زخمها دارد، وآنرا خورند، مارچوبه،
aspargus . asperge

۱۶- samand-i ayāl سمند اغیال:
اسپ سمند
وآن اسپی باشد زردگونه و یال سفید،
و آق، سفید + یال = موی پشت گردن

۱۷- sambál سمبل:
چهره، صورت   Physionomie

۱۸- sámō kadō ساموکدو:
سامان کردن، مرتب کردن، تمام کردن
règler, arranger, finir, compléter
مثال: الاف ساموکدو = جمع کردن علف؛ کار ساموکدو = کار را تمام کردن

۱۹- sám-tū سامتو:
مدهش، سهمناک   affreux

314

- épouvantable

مثال : یک جانور سامتو وکته بود = یک جانور سهمناک وکلان بود.

۲۰- sandara . سنده :

مشک آب — outre

۲۱- sangág . سنگاگ : (ش)

غوره زرد آلو — abricot,cru

۲۲- sangīrák . سنگیرک :

نوعی بازی است که نشانه را با سنگ زنند .

۲۳- sangobá . سنگوبه :

رجم . سنگسار

مثال : امو مردک بدکاره سنگوبه زد = همان مردک بدکار را سنگسار کرد .

۲۴- sangōl . سنگول : (یکاولنگ)

بازی است که سنگ را بهدف پرتاب کند .

۲۵- sangtōl . سنگتول :

۱. مرغی است کوچک با منقار دراز و پرهای خاکستری .

۲. او به پاشته سنگ باشد .

مثال : سرسنگتول نشی که مار داره بچه زن لخشم نگر که یار داره .

۲۶- saqqá . سقه :

بجل بزرگ گاو که در بازی پیڈک برای زدن بکار رود .

ق : saqqa = بجل کلان : بجل گوساله

۲۷- sarban . سربن :

سرچشمه . منبع . — source

۲۸ - sardadō . سرده دو :

رها کردن . عنان گشاده رها کردن

مثال : مالاره ده بلی تاله سرده ده = بهایم را بروی چمن رها کرده است .

لطایف الطوایف : این کبوتران را در لشکرگاه سرده چنانکه احدی بران مطلع نشود .

فی الحال آن محرم کبوتران را سرداد . (ص ۸۵)

۲۹- sarγūč . سرغوچ :

کلاه بلند مخصوص زنان بشکل hennin در فرانسه .

ترکی استانبولی : صورغوچ ، سرغوچ = sorghoudj = aigrette . panache

قاضی شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی در مدح تینگو گفته است :

بستند کرها و گشادند سراغج ٭ میران خطا جمله بفرمان تینگو .

(ص ۳۸۳ تع طبقات ناصری)

سراغج - سراغوش - (saraγūč) سراغوچ 1232 (G.D)
سراگوش - سرقوج - tü. saraγuč . sorγuč

PC 348 : سراغوج = espèce de bandeau en forme de bourse dont les femmes se ceignent les cheveux ; une des extremités repose sur la têie l'autre passant sur l'aisselle . s'attache à la ceinture .

S.f 230 V : سراغوج = گیوپوش زنان باشد واز کیسه بود مانندی همیانی دراز که آزاده کمال

زینت دوخته یکطرف آنرا بر سر و سر دیگر را از زیر بغل گذرانیده ، بر کمر بندکنند . این لفظ با فارسی مشترک است.

S.f 242 ، به ترکی رومی جیقه بود که بر سر زنند.

ST 668 : sarāģuǧ ~ saāģōč ~ sarāģōš
Papahagi 923 : sargiúče = aigrette, panache ← osm.

۳۰- sarmāq . سرماق :

ملعقهٔ چوبین ، چمچ — grande cuiller de cuisine

مغ ز : sarmaq . سرمق = کفلیز
مغلی : sarmaq(?) = ملعقهٔ بزرگ چوبین
ترکمنی : sosāq = ملعقه

۳۱- sarpaiča . سرپیچه : (ت)

بدون سرپرست — sans chef

۳۲- sarqōš . سرقوش :

سرکرده ، رییس ،

chef de caravane

ق : sarqōš = کاروان باشی

۳۳- sar-sōji.k . سرسوجی کدو :

حریف را در کشتی گیری بروی سرین برداشتن و بر زمین زدن

tour de hanche dans la lutte

۳۴- saw . سَو :

گچ

ahuri

مثال: ازکلو گفتو سرمه سوشده = از پرگفتن سرم گیج شده است.

۲۵- sawɣun, sawɣō سوغُو:

مثال: سوغون خوره خورده مُودوه = اسپ ماندگی وخستگی خودرا گرفته خوب می دود.

۲۶- sawzág سوزک:

آهوی دوساله توری مغلی

۳۷- sawzaká سوزکه:

الف: تعهدی است که بزرگر در برابر مالک زمین می نماید.

چون فصل خرمن بپایان رسد، بزرگر فارغ میشود وبایست برای سال آینده خود بیندیشد. ازین رو باید در ایام تیرماه زمین شریک را (مالک) بزرکند. (۱)

ب: آنکه به پول نیازمند می کند، حاصل سال آینده خود را بطورقبلی به نرخ بسیار نازلتر از نرخ روز بفروش میرساند و پول بدست می آورد و این یک نوع سود بسیار ستمکارانه است.

۳۸- say سی: سنگزار رودخانه، دره، کنارکوه

vallée

قازاخی: saꞑ = دره، وادی

rocheux، pente = say ق:

مغ ز: سای saꞑ = دریا

---

(۱): بعد از توزیع زمین در سال ۵۷ - ۱۳۵۸ این بار از دوش او برداشته شده باشد!!

(G·D·) 1224 : tü·saj ← (بِنِه (sāj) سای

K 500 : say = kara taşhk yer.

Bul I·44, 61 : şaj = gué ne dépassant pas la stature du cheval.

Tz f·16 r : رقراق مای مو (Dozy raqraq = eau basse dans la mer).

PC 344: سای = cours d'eau sec en grand fleuve.

جمت ۱۹۶۵ ص ۲۲۱ : بکوهی بزرگ قایم است.. . وآن را الّسای گویند.

۳۹- sečarγū . سچرغو :

chicorée کاسنی

۴۰- sēbīt . سیبیت :

مکافاتیکه در برابر خبر خوش داده می شود. پنبوه. مزیری ، گویند.

۴۱- sēbūrgá . سبورگه :

استخوان سرسینه

مغ ز : سبورگه = استخوان سرسینه

۴۲- sēr . سیر :

ناحیه بالای شانه تا کمر. پشت

sēr : mog. = گرده، پشت

segēr : mong. = پشت. ستون فقرات از گردن پایین

sēr : kalm.

لغات مغلی : سهیر = sēhēr = تهیگاه

قرغزی : sēr = ستون فقرات

épine dorsale

۴۳- sērká . برکَ :

bouc châtré زبز خصی شده

ازبکی : serka

serke : mong.

serkə : kalm.

قنغراتی : sarka

قرغزی : sērkä : زبز خصی شده.

(G.D.) 213 : سرکَ (serkä).

Ta 345 : سَرکَ = kozël, vožák ← serkä

Ko 1374 : serke = bouc châtré.

PC 348 : سرکَ ، سرکا = bélier qui marche en tête du troupeau.

G.G. 92 : olon teme' et olon serke sıabu' at irejü' üi = er brachte viele kamele und ziegenböke.

MA 330 : süriük hekilakči serkä = čag. süriük lašlajuči erkäč = vozglavljajušči stado kozel.

RKW 325 : serka = verschnittener Geißbock usw.

ibid 1237 : سرکَ (sirka) = Essig ← سرکا ← - sirka id.

۴۴- setarkaẓ . سیتَرکی ، ج ،

aiguille سوزن . بی دو

۴۵- ... سیتره :

عمل ازهم گیختن . پاره شدن

action de se déchirer

مثال: تِلای شی از کونگی یک پتره کده = ژنده هایش از کهنگی مندرس گشته و پاره شده.

۴۶- séwá سیوا:

séparé, جدا، ازهمدیگر دور
disloqué. écarté

مثال: از آیه بابی خو سیوا شده = از پدر و مادر خود جدا شده است
مردگ کولی پوره ازدیگا سیوایش = مردک جذامی را از دیگران دور نشاند.

عربی: سِوَی = بدون

مغلی : sēwā = جدا

۴۷- sēyatī سیتی:

soin غمواری تکفل، تیمارداری
avoir soin de

مثال: ملگای شی ره برارشی سیتی موکونه = زنین هایش را برادرش غمخواری میکند.

۴۸- siāčew سیاه چو:

orme درخت نارون، پشه خانه

۴۹- siāqará سیاقره:

poule d'eau پرنده یی است سیاه رنگ و منقار سرخ به جسامت قمری

۵۰- sijimák سجمک:

colloïde چسپنده، چیک

مثال: آرپو غدر سجمک شده = آش بسیار چیک شده

۵۱- sımák سمک:

نل مخصوص چوبین برای بیرون افگندن بول اطفال پسر.

قازاخی : sömök

۵۲ - sik . سیک :
عمل نزدیک شدن حیوانات. خصوصاً گاو.

ترکی: سیک sik
اول، جم : sik . نزدیک بهم ، توی هم

۵۳ - siāpál . سیاه پل :
غوره گل بام torchis.

۵۴ - singīr . سینگیر :
وتر، پی ، عصب tendon

قازاخی : singēr
ق : singil

۵۵ - singīrák . سینگیرک :
محکم. قابل انعطاف . پایدار flexible
مثال : اوباچه تالادلی سینگیرکده موکونه =
آن پسر بهچون خیمچه محکم است و مقاومت می کند.

۵۶ - siri k . سیری کدو :
بخیه کردن. recoudre

۵۷ - sirlá . سیرله :
لجاجت خیره سری insistance
مثال : دزی کار غدر سیریله نکو = درین کار بسیار اصرار مکن obstination
فاعل آن sirlamal . سیرلمل = خیره سر، opinaître
و سیرلمله است. opinaîtreté = sirlamalla

۵۸ - sočī . سوچی : زروانه. برشی که در اول حامله شدن زن برای خوردن ،

غذایی ویژه برایش تمایل افتد.

۵۹ - sōǰi . سوجی :

سرین — iliaque

مغ ز : sawǰi = سرسرین

mong. : següǰi

mog. : suǰi = سرسرین

تیمنی : sôǰi = سرسرین

مغلی : suǰū ״

در هزارگی «تیرده بلی سوجی» نشان خوشبختی است.

۶۰ - sōl . سول :

زخ ، زخ روی پوست ، verrue

ق : sūl زخ ، زگیل sōl

۶۱ - sōlá . سوله :

پسر نامشروع . ولدزنا — bâtard

مغلی : sōla — fils naturel — puce — کیک =

قرغزی : sulū = قشنگ . زیبا

۶۲ - sōlčang . سولچنگ :

پیخ مرغ . سیخچه پای خروس — éperon . ergot

این کلمه مرکب است از : (سول = زخ) + چنگ = چنگال

۶۳ - sōná . سونه :

. بمبیرک — taon . libélule

mong. : sonô = فرگس

kalm. : sono = ״

(G.D) 225 : سونه (sōna).
TA 372 óvod : sona.
Ko 1378 : sono = le taon. insecte.
SM 71 : Dzōŋna = abeille.
LHA : sona = wespe.

۶۴- soǧmá . سوغمه :

arraire . soc گاوآهن

۶۵- sorxág . سرخگ :

punaise. خنک . خمندک

۶۶- sorxāwū . سرخ آوو :

chamois بزکوهی

مغ ز : سرغ sorya = آهو

۶۷- sōxtakanák . سوخته کنک :

ortie گزنه

۶۸- sōy . سوی (اش)

cause جهة . سبب

مثال : ازو سوی توره ایس نگفتوم = ازیمان سبب تراچیزی نگفتم.

سیاستامه : مرزبانی مرا به سوی آن داده است تا مرزها را نگاه دارم . (ص ۱۱۷)

۶۹- soyá . سویه :

herbe nouvelle سبزه نورسته

۷۰- spī . ispī . سپی

blanc سفید

سپی آوو ، سپی غاو ، سپی سَنگ

۷۱- spiγōl سپیغول :

بارتنگ ، سپغول plantain

۷۲- spiriš سپی ریش :

بزرگ ده ، سفیدریش vieillard

۷۲- - subāį سوبای ؛ سُبَی :

بز و گوسفند یکساله

l'agneau, agnelle et chevron d'un an.

subau : mong. = حیوان خانگی

suwā : kalm.

قرغزی : sūwaį qāldē = بزغاله یکساله

(G.D.) 1225 : سبای (subāį) – tü. subaį

Is 235 : درین طرف آب گذشته با لشکر سُبای روانهٔ شما خانه شدند.

S 472 : اردوی معلّی و اغروق همایون را در مدمره گذشته subaį با فوج از غازیان بهرام صولت ایلغار فرموده آن مسافات بعیدرا . . . دریک شبانروز طی فرموده .

RKW 338 : suwā = gelt, steril

Cyd 743 : hubaį =

Mos 595 : suwā : qui n'a pas de jeune.

PC 351 سَوبای = cavalier leste, sans bagage, sans suite.

• این کلمه دری از دو جزء : (اسپ + غول = گوش) مرکب است . یعنی : گوش اسپ (هفت قلزم)

325

۷۴ - sūčī ، سوچی :

اِسکنه

آلتی که به آن چوب را حک کنند.

ciseau de menuisier

۷۵ sūlá ، سوله :

نرم، آبگین، تنبل، آهسته

mou , paresseux , souple

مثالها :

سوله را برو = آهسته راه برو

کلبی کلو سولیه = کلبی بسیار تنبل است.

آفتو روغونه سوله کده = آفتاب روغن را آبگین ساخته

ق ، sūla = اسپ و آدم کم خور

sulā : mog. = مست

sula : kalm. = نرم، خود مختار

مغلی : sūlā = سُست souple

قزاقی : sowla = تری

sowsé bū = نم زدن

اول ـ جم : sulak ، آبدار، مرطوب

جمرت ۱۹۶۵، ص ۱۵۳ : به پسر اواک سولامیشی فرمود.

۷۶ - sūf ، سوف :

سوراخ تنور که از آن آب بیرون رود. سوراخ تنور

trou qui se trouve au pied du four. orifice.

مغلی : sūfa = سوراخ تنور

tanūrī sufainē = سوراخ تنور

۷۷ sūǰī ، سوجی :

ریگ شوی

l'eau tamis

مثال : برنجه سوجی کو که رنگ نمنه = برنج را رنگ شوی کن که رنگ نماند.

۷۸- sugál ، bad- ، سوگل :

چهره

physionomie

گل : چهره (ص ۴۰ کریستانسن - دیالکتولوژی)

۷۹- sūlačī ، سولچی :

از گرسنگی ضعف کردن

avoir une grande faim

مثال ، مالا از گشنگی یک سولچی کده : حیوانات از گرسنگی همه بیحال افتاده اند.

۸۰- sūnǰi k. ، سونجی کدو :

s'allonger درازشدن

مثال ، دندونای شی سونجی کده = دندانهایش درازشده ، یعنی از جابیجاشده اند.

mong. : sunu = پیش برآمدن ، کش شدن

۸۱- sunǰi kašidō ، سونجی کشیدو :

s' étirer کهالی کشیدن ، خمیازه کردن

۸۲- sūrati ، صورتی :

jolie قشنگ ، زیبا

۸۳- sūrbor ، سوربُر :

gris خاکستری

قازاخی : sor = خاکی رنگ

377

۸۴- sŭră ، سوچی : از گره برآوردن ، از حلقه خارج کردن
se sauver
مثال : باره‌گردون خوره از کونه سوچی کد = بره گردن خود را از حلقه ریسمان برآورده است .

۸۵- sursur ، سُرسُر :
action de dislocation پاره‌پاره ، تارتار
مثال : اسپ پچوله سورسر کد = اسپ ریسمان را تارتار و پاره کرد .

۸۶- sūrūlā ، سورولا : (ت)
گریه دسته‌جمعی ، مثال : سورولا برشد = شور و فغان دسته‌جمعی بلند شد .

۸۷- sūrūsāt ، سروسات :
خرج و مصرف خان ، و اعضای حکومت یا گماشتگان شان که از مردم گرد آورده میشود .
مغلی : surusāt = مالیکه برای زور آور گرد آورند . ، تاریخ نگارستان : سیورسات
احسن التواریخ ج ۸۳۶ : سیورسات ، خوردنی مورد احتیاج برای عبور لشکر یا موکب سلطان .

۸۸- surxāwū ، سرخ آوو :
moufflon گوسفند وحشی

۸۹- surxawī سرخ آوی :
inondation آب خیزی دریا

۹۰- surxbōdā ، سرخ بوده :
مرض بت ، دانه سرخ رنگ کوچک که بر جلد پدید آید و بسیار خارش دارد .

۹۱- surxī ، سرخی :
cimetière قبرستان

۹۲- sūx . سوخ :
حریص، آزمند cupide . avide
مَثَل: سوخه دروغگوی بازی میدیه = آدم حریص را دروغگو فریب میدهد.

ق : sūq

ازبکی : sûx

مغلی : sûx = حریص

۹۳- suzmá . سوزمه : ات،
غذایی است که از شیر سازند.

ق : ماست را در خریطه اندازند تا آبش برود.

حرف ش š

۱- šaft شفت :
عمل لاف زدن وگزاف گویی. توصیف
action de vantarder
مثال : مال خوره کلو شفت موکونه - مال خود را بسیار توصیف می کند و گزاف گویی می نماید.
وکسی را که گزاف گوید شفتی šafti گوید.

۲- šaftō شفتو (بلخی)
سید

۳- šaklák شکلک :
فش دستار

۴- šakunák شکونک
نوعی از سبد نیین که بر دو سر آن زا بسته میانش انگور اندازند.
sorte de corbeille en roseau.
espion جاسوس = šakunak

۵- šál شل :
لنگ، دور از همدیگر، فاصله دار
écarté
boiteux

مثال: نیا لاره شل شدی = نهال را دور از هدیگر نشانده یی.

۶- šanág .شنگ: (ت. ش)

bol en poterie. پیالی، کاسه گلین

Collecte

پولی که برای کسی بصورت هدیه در وقت سفر، عروسی وغیره داده میشود.

pécule remise à q.qn en guise d'assistan-
-ce

۷- šānašī .شانه شی:

pergola شانه نشین

این کلمه دری است.

شاه نشین چشم من تکیه خیال تست.

۸- šangák .شنگک:

ناخن پای بز و گوسفند. ناخن پای

sabot de mouton ; sabot d'ongulé

۹- šaqá .شقه:

دندان اضافی و دندانیکه کج سر زند.

۱۰- šaqāb .شقاب:

taquin مست. شوخ

ق : šaqāp

در عربی کلمه شغب با این کلمه نزدیک است.

۱۱ šār .شار:

نوعی از انواع نی است. ضخیم و مغز آن پر است و از آن چخ سازند.

و در زبان ترکی ǰogōn خوانند و در عربی قرنیة.

rousserolle, jonc

۱۲- šarik . شریک :

proprietaire مالک زمین ، صاحب زمین
شریک در مقابل دلیو = دهقان مستقل است

۱۳- šātū . شاتو :

échelle زینه ، نردبان

ق = šātä = نردبان

(G.D.) 1320 : شاتو (šātū) = Leiter ← tü.
šatu.
AI 42 šatu = Leiter.
PC 375 : شاتی ، شاتو = échelle, escalier, toit, terrasse.
Kúnos 177 : šatur (s. h. šatu) = Leiter.
R IV 969 : šati.
Bab. 333 a : ǰamīʿ čerik eligä farmān boldi kim tura šatu tügri turani kim qalʿa-girlik asbābī dur tayār qilγailar.
Ko 1446 : šatu = escalier, échelle.
Mos 610 : šaᶜtụ = echelle, escalier, degrè d'un escalier.

۱۴- šāwa . شاوه :

luciole کرم شبتاب
ver luisant

۱۵- šāxi . شاخی :

fourche چهارشاخ ، آله باد کننده خرمن و جمع کردن کاه

۱۶- šaxšol . شخشول :

méchant سرمست ، دیده درای

ق : šaxšōl

۱۷- شیبّهٔ : šibbá

به شدت پیهم successivement

مثال: باروشیبه موباره = باران به شدت میبارد.

۱۸- شیفتر : šiftūr

عمل پاک کردن و اثر نگذاشتن

action d'effacer. effacer

مثال: سیل نیالای شیره شیفتر کده = سیل نهالهای اورا پاک برده است.

۱۹- شیغلنگ : šiγalang

شدیار terre labourée

۲۰- شیغی : šīγai

کعب، قوزک پا، بجل ossalet

malléole, cheville

مغلی : šiγay

مغلی مغلستان : šaγa (د.ر)

šiγai : mog. = بجل، بجل بازی

siγai : mong.

šaγā ، šaγä : kalm.

۲۱- شگت : šigád ، šigá

ریگ، شن sable

قازاخی : šēga = ریگ

قنغوراتی : čaga = کته ریگ gravier

ترکمنی : čāga = ریگ

پښتو ، شِگه

۲۱- šikampā́ra ، شکم پاره
pot-de-vin رشوه
قازاخی ، pā́ra ، پاره

۲۲- šīma ، شیمه :
jus عصاره، شیره ،
šima : mog.
sim-e : mong.
šimə : kalm.
کابل، شیمه = قوه حیاتی وانرژی

۲۳- šīmali k ، شیملی کدو :
دامن را جهت انجام کاری برزدن و آماده شدن .
مثال : خون مرشیلی کده ری شده = دامن آماده رفتن شده است

۲۴- šiná ، شینه :
محل اتصال تیغ و دستهٔ چاقو

۲۵- šingá k ، شِگه کدو :
بهم چسپیدن ، بهم چسپیدن ژاله‌ها .

۲۶- šinyá ، شینه :
آغاز دره ، شروع وادی
bouche de la vallée

۲۷- šiptūr ، شیپتر :
عمل لغزیدن ، عمل شاریدن
l'action de se glisser.
šupturana = لغزیدن : mog.
sibtur - ، لغزیدن وخطا خوردن : mong.
šuptrc : kalm.

۲۸- šir . شیر :

ماست — lait caillé

۲۹- širák . شیرک :

دکمه . دکمه صدف — bouton

۳۰- širaxtô . شیرختو :

آمیختن هر چیز نرم و آردگین با آب

۳۱- širγá . شیرغ :

رنگ شیرچای ، رنگ شیری را با جگری آمیختن .

couleur rougeâtre

sirγa : mong. زرد روشن ، (اسپ سمند)

šarγa : kalm.

۳۲- širǰá . شیرجه :

شیرازه

۳۳- šixpa.k . شیخپه کدو :

فشردن . قچار دادن — tordre

مثال : دیسپاگه شیخپه کو که خشک شوه = دستمال را قچار بده که خشک گردد .

۳۴- šōnq . شونق ، شُنغ :

کنج ، کنار ، زاویه ، شینگ

angle coin

۳۵- šōrak . شورکی :

گیاهی است که از آن سبزی پزند . شورک

۳۶- šōrti . شورتی :

زن بدکار و آن کاره ، روسپی — libertin

femme prostituée

۲۷- šūdrī ، شُدری ، سُدری sudrī
شبنم ، شبنم یخ بسته
rosée . congelée
: mong. sigüder (i) : شبنم
: kalm. šüdro
قرغزی : شیدریم = خنک ، سردی
مغلی : sudri
۲۸ šūγāt : شوغات : قدبلند و بدبخت
taille élancée
۲۹- šūkšuk : شوکشوک ، سرگوشی ، حرف آهسته
action de chuchoter
مثال : آردو منی خو شوکشوک میکد = بردو باهم سرگوشی میکردند .
۳۰- šulūk : شولوک ، جوک
sangsue
ق : sulūk
۳۱- šūr kadō : شورکدو :
assaillir . bondir هجوم بردن . حمله بردن
مثال : کوته شورکده از کپوک تولی گرفت = سگ هجوم برده از گلوی خرگوش گرفت .

۳۲- šūrkaš : شورکش : چین خوردگی دهن برچیز ،
rides de la bouche

۳۳- šūršambō : شورشمبو :
بوم . مرغی است از جاشان لیلی
rapace nocturne . genre de hibou .

مغلی مغلتان؛ ōšuvo - šar ، عقاب . (د.ر)

۴۴- šutqarī ، شُتقری؛
ناهنجار ، ناپسند ، بدشگون

۴۵- šūvāl ، شوال؛ (دکندی)
قاده تنگ ، تنگ بلند .

حرف ت t

۱- tabák ، تبک ،

سل ، رنج باریک tuberculose

شاید این کلمه مصغر «تب» دری باشد.

۲- tabarγō ، تبرغو :

تبرغان ، وینیک ، ودوک ، سُغور حیوانی است از نوع موش که در زیرزمین زندگی میکند و رنگ خرمایی دارد.

marmotte

مغلی مغلستان : tarbaγa

۳- tāboγ ، تابوغ ،

بچشم مالیدن و بوسیدن ، تیمُناً بوسیدن.

مثال : توغ مازار ادلی تابوغ موکونی = همچون علم زیارت به چشم خود مالیده می بوسیم.

قُرونه تابوغ کده ده جلگی شی بل = قرآن را چشم مالیده بوسیده بجایش بگذار ،

آنندراج : تابوغ : بضم ثالث وسکون واو وغین نقطه دار آنست که شخصی مجرم در برابر سلطان ، سربرهنه کند و خم شود و گوش خود را بدست گیرد و عذر و تقصیر خود بخواهد واین قاعده در ماوراالنهر جاری است.

action de baiser une chose sainte.
(G.D.) 849 : تاپوغ (tāpūġ) = öf-fentliches Gestanis vor einem Herrscher — tü. (čag.) tapuγ.
Cf. ETY IV 105 : tapïγ = hizmet.
AI 43 : tapïγ = verehrung. Dienst.
K 575 : tapuġ = hizmet.
Zajaczkowski 1934, 148 : tapu = culte, hommage, service.
PC 193 : تاپوغ = adoration, cérémonie en usage chez les Mogols et qui consiste à s'incliner en posant la main sur la tête nue et sur le front; servitude, service, hommage
TIH 150 : تابوق
R III 951 : tapuq

رجبیـ الیسر: II ۲۴۷ : باصطلاح ازبکان «تاپوغ» [تابوغ] آنست که در برابر خانی ایستاده کلاه از سر بردارد و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند راکعان پشت خم کند.
برهان قاطع: «تاپوغ» مغلی است. آنست که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کند و خم شود و گوش خود را بدست گیرد و عذر تقصیر خود را بخواهد و این قاعده در ماوراء النهر جاری است.

Pers — Afgh : R Pashto 12 :
tapāq = esteem , regard, affection.
Ko 1548 : tayı = offrir des sacri-fices, sacrifier.

۴- tāfa : تافه :

غذایی که از نان کوبیده با مخلوط آب و روغن و تخم پزند.
با تفته و تافتن و تف در پی یکی می نماید.

۵- tafti . تفتی :

لحاف را بروی اجاق یا تنور یا روی کرسی اندازند و در زیر آن بنشینند. و گاه زنان مریض را برای رفع سرماخوردگی و زکام یا ناجوری دیگر تفتی اندازند طوریکه :
آتش اجاق را دور نموده و بروی علف کمی یا دیگر گیاه طبی را گذارند تا بخار «تفت» آن بر عضو ناجور بتابد.

۶- tarāyi . تغایی : خال، برادر مادر، ماما خویشاوند مادر

oncle maternel

یکی از شاهان مشهور مغول قبل از امیر تیمور گورکان را «تغایی تیمور» می گفتند. که بر فارس و خراسان و بعض از نواحی دیگر فرمان میراند.

ق : taɣa = برادر مادر
مغ ز : taɣāi̯ = ماما، طغای
ازبکی : تاغه tāɣa
قازاخی : taɣa = دایی، ماما
ترکی چغتایی : طغایی taɣāi̯ = دایی، ماما

(G.D) 1176 : دای (dāi̯) = onkel von Mutter-seite ~ طغا ~ طغای ~ طغایی ~ tü dayi
(özb.) taɣa ~ taɣai̯ id.
Cf. US 163 : tağai = dayı (= Radloff. 1928, 294).

K 561 : tagay = dayi.
B.ul I 49 : taj = oncle maternel, frère de la mère.
B ab 14 b : ʿAli - Dōste ṭaγai (طغای. als. meniŋ anamniŋ anasi E sän - D.aulat begimgä. uruq.)
PC 216 : تغایی = oncle maternel, 382: طغایی.
طغای = frère aîné de la mère.
T.ü (AZ.) Laz : Adjarian 16 : dai = oncle. maternel.
Papahagi 374 : dai = fier, orgueilleux, hautain. (titre qu'on donne surtout à des personnes du peuple qui ont un certain âge et un air guerrier.

جمت ۱۹۶۵ : ص ۲۱۶. از آنجمله طغای دالو
ص ۱۵۵ : فرزندان او کلکای و طغای اند.
« ۲۵۷ : قاقو طغای و قلغ بوقا بتلچی و پسرانش.
« ۵۱۴ : طغای قولاقای. قولقای
۱۳۳۸. ص ۲۸۹ : که او را طغای کهرین میگفته اند.
۸۰ : و پسر قلقتیمو طغای که... ۸۸ : باقچی طغای
۲۶۷ : دو نوکر خود طغای و سواکی را...

احسن التواریخ : ۴۹۵ ... و شیخ سعید طغایی

۷- tagew ، تگو : دره سبز
vallée تگاو. تگاب : ناحیه‌یست در شمال مشرق کابل

۸- ta-i-sara. ته ای سره:

قیدزمان: تاکنون — encore

مثال: ته ایسره قد از و کلاچه گه منذی = تاکنون با او مباحثه و کلنکاش میکنی.

۹- taká. تکه:

نر بز. بز خصی ناشده. — bouc

ق: taka = نر بز

مثلی: taka = «

قنغراتی: taka

ترکی استانبولی: taka یبانی تکه — bouquetin

ق: در فولکلور قرغز: čoŋ-tèkè = تکه کلان

داستان شیرین شنگلر کنگ را بیان میدارد.

جمت ۱۳۲۸، ۶۴۳: تکه فنجان از اویغور

احسن التواریخ. ص ۱۵۲: قوچقار و تکه های کوهی.

۱۰- takalǰi. تکلجی:

تکیه دادن چیزی به چیزی — appuyer

مثال: تیاغ خوره ده دیوال تکلجی کو = عصای خود را بر دیوار تکیه بده.

۱۱- ṭākūr. تاکور:

ختنه ناشده

homme qui n'est pas circoncis.

بیهقی: تکر. تهاکر

۱۲- takyá. تکیه (ش):

دوشک خرد — petit matelas

ق : لحاف . tekyē

۱۳- tắl . تال :

خیمچه ، نهال باریک ، استعارةً لاغر و ضعیف

baguette . maigre

قزاقی : tāl = بید

مروی : تال tal = بید

ترکمنی : tāl = بید

۱۴- tắla . تاله :

gazon , pré چراگاه ، مرغزار

prairie

tala : mog. = چمن یا سبزه زار کوچک .

ق : tālā = دشت ، چراگاه

tala : mong. = دشت ، بادیه

talo : kalm.

م . اولان باتور : tal = چراگاه

۱۵- tắla kadō . تاله کدو :

pillage . saccage چور ، چپاول ، تاراج

tālāna : mog. = دزدیدن ، غارت کردن

tala - : mong. = دزدیدن ، غصب کردن

talo : kalm

۱۶- talắtuf . تلاتف :

très vite , en hâte ; تعجیل ، عجله ، واخطا ، سراسیمه

نباشد فیلسوف آنکس که باشد بهر زشتی و ناپاکی تلاتوف

(فوزی ، رشیدی)

مثال: تلاتف خانی خورفت = به تعجیل بخانهٔ خود رفت.
معیار جمالی: کسی را گویند که از پلیدیها پرهیزد = تلاتوف

۱۷- talγāq. تلغاق:

توفان باد و برف با صدای مهیب

tempête. orâge

۱۸- talpistô. تلپیتو:

جستن. طلبیدن — chercher

ده خانی همسیه غاز تلپیتو رفته = بخانهٔ همسایه بجستجوی سامان رفته است.

۱۹- talwás. تلوس:

هوس. تمنا. ذوق — envie. désir

ق، talbasa. آرزو. میل

با کلمه «تاره» اندوه، ملالت و اضطراب. مناسبت می نماید.
سوزنی گفته است.

درین جهان که سرای غمست و تاره و تاب — چو کاسه بر سر آبیم و تیره دل چو سراب

۲۰- tamtik. تمتیک:

خودپسند. خودرأی — égoïste

۲۱- tānista. تانسته:

تنسته — métier à tisser

۲۲- tanew. تنو:

طناب. تنسته. تار

fil de chaîne. fil laissé

۲۳- tang. تنگ: نوار یا چرمیکه بشکل کمربند در کمر اسپ بندند تا زین را استوار و محکم نگه دارد.

surfaix

فرخی سیستانی گفته است .

چو گور تنگ شود بر عدوجهان فراخ   در آن زمان که بر اسپش کشیده باشد تنگ

حکیم سوزنی گفته است ،

بدان ماند آن بت که خون مرا   کشیدست بر بور تازیش تنگ

سیاستنامه ، تنگ استوار کرد . (ص ۶۲)

چهار مقاله ، وآن اسپ واستر را ساخته وتنگ کشیده بردر گرمابه داشتند (ص ۱۱۴)

اول ـ جم : میزان ، عیار ، یکطرف بار denk

(G.D.) 941 : تنگ (teng) ~ زنگ ← tü (čag.)

teŋ . däŋ = ursprünglich.

K 598 : täŋ al'ildu walqirbu.

PC 268 : تنک = égal . pareil.

حافظ ابرو ، قماش چبا تنگ کیمخا بود .

M ans 207 : ce que font ces gens icy dextrement sont les « yukdon [yukdan, s یوکدان] : sont deux petites cassettes attachées l'une à l'autre par une grande et large peau en deux ou trois doubles. icelle fendue par le milieu. la selle du cheval passe par là dedans. Les deux caisses sont aux deux flancs du cheval comme collées sans embarrassement. le cavalier dessous les pieds en l'estrier, et dans les caisses l'on peust porter bouteilles, mangeries et toute autre chose que l'on a peur qu'elle se feupisse ou se rompe.

Pers → Afgh : Bellew 33 : tang = band, trace. saddle - girth.

M os 658 : t'eŋ = egalité . equilibre .

de grandeur égale.

۲۴- taprī ، تپری :
بره و بزغاله که در وقت تیرماه زاده باشد.
chèvrette . chevreau . agneau

۲۵- taptūš ، تپتوش : نفس عمیق برآوردن ، در تاریکی جستجو کردن
tatonnement
مثال : الی کلو تپتوش نکو ، دوستم بسیار نفس مزن.

۲۶- tāra ، تاره :
گیاهی است خودرو که در بین آب روید و برگهای پهن دارد. بشکل شبدر وطعم آن بسان ترا تیزک.
این کلمه از «تره» دری ماخوذ است با تغییر معنی. و«تره» را در افغانستان «گندنا» «گندنه» گویند. سعدی : مرغ بریان بچشم مردم سیر ، کمتر از برگ تره برخوان است.
در فرانسوی cresson گویند.

۲۷- tarlūr ، ترلور :
خیمچه که برای راندن بهایم بشکل تازیانه بکار رود ، خیمچه باریک ودراز ، شلاق

۲۸- tarāγ ، تراغ :
فرق سر ، تالاق

۲۹- taraqā ، ترقه (اش) :
دره خشک سنگزار ، لاخ ، سای

۳۰- tarmaša ، ترمشه :
تراش چوب
coupe du bois
ق : taraša ، ترکمنی : taraša

۳۱- tarmūįtew ، ترموی تِو اش"؛
تحفه، رشوه، جنس
این کلمه از «تارموی تاب» دری آمده است، به معنای تحفهٔ اندک.

۳۲- tāša ، تاشه؛
پنهان، مکتوم
caché
مثال: ده نیمری سنگ تاشه شد = در نهانی سنگ پنهان شد.

۳۳- tāsīm ، تاسیم؛
آفرین، شادباش
bravo
مثال: تاسیم توره که ایقس جفادمیکشی = آفرین بر تو باد که اینقدر رنج میکشی.
این کلمه همان «تحسین» عربی است.

۳۴- tasrá ، تسره؛
عمل بیهوشی است، غشو
évanouissement
مثال: باچه چیقرا کده تسره کد = طفل گریسته از هوش رفت.

۳۵- tāt ، تات؛
لانه، لانهٔ زیرزمینی.
terrier

۳۶- tātā ، تاته؛
عم، کاکا
oncle paternel
ق: tay . âta = پدر مادر

۳۷- taxalá ، تخله؛ قطعه، حصه،
morceau . tenant . fraguement

مثال: یک تخلهٔ زمی = یک قطعهٔ زمین. یک تخله نیماد = یک پارچه نمد.

معیار جمالی: تخله = عصا و نعلین باشد.

۳۸- tatalá. تتله:

mouvement. départ حرکت. جنش

مثال: از جگی خو تتله کو = از جای خویش حرکت کن

۳۹- tāṭū. تاتو:

اسپ کم‌بها. یابو. ستور باری

ترکی جغتایی: تاتو

اردو بولچال: ٹٹو = یابو (ص ۷۴) ق: totū

totū

اویغوری: tātū = اسپ خرد و کوچک

(G·D·) 851 : تاتو (tātū).

TA 397 : póni – tatu. id (Pony) – urdu: taṭṭū. id

PC 194 : تاتو = cheval de trait, cheval fort.

BAt III 207 : راکباً علی تاتو وهو البرذون ...

monté sur un tatoû. c'est-à-dire un cheval de bât.

۴۰- taxmará. تخمره:

moquerie فوس. استهزاء

مثال: بیچ گونه تخمره کده ششته بیچارگان را استهزا می کند.

۴۱- taxšīš. تخشیش: تفکر. اندیشه. سنجش.

rendre compte. reflexion

مثال: تویکره ده پیش خو تخیش کو = تویکبار نزد خود محاسبه و سنجش کن.

۴۲. taxtō . تختو:
تاختن، دویدن courir

مثال: اسپ تختونه خوش ده = اسپ تاختن را خوش دارد.

۴۳. táxum . تاخم:
درختی است کوهی و دانه کوچک دارد به جسامت دانه نخود و شیرین است و چوب سخت دارد.

معیار جمالی: تاخ = درختی است سخت که آنرا سوزانند.

تاغ: هیزمی است کوهی سخت.
. . . برند عود قماری بجای هیمه تاخ.

۴۴. tawaǰi . توه جی:
تابه آهنین، تابه چودنی poêl

۴۵. tawšī . توشی: (دیکندی)
اولو، بیگار corvée

۴۶. tawartēšá . تورتیشه:
تیشه یک بشکل تبر و تیشه کار میدهد.
sorte de hache gauloise

۴۷. tawlạị . تولی:
خرگوش lapin

جامع التواریخ: در تولی ییل که سال خرگوش باشد.
(چاپ ۱۹۶۵ مسکو. ص ۳۴۸)

مغ ز : ایتوله itawla = خرگوش
〃 = taulai : mog.

(G.D.) 144 : تولی (taụlaị) = Hase ~ تاولای ~ taụlaị.

HL 78 : taụlaị = lapin, lièvre.
Ko 1538 : taụlaị = lièvre, lapin.
RKW 413 : tūlā = Hase.

RBE 7- 139 : سال خرگوش بوده وآنرا تولَی ییل گویند.
RJT 3 : تولی ییل (ص ۳۱ طوقان ییل)
RBL 56 : 〃 〃 (ص ۱۹ : سال خرگوش)
HMS 17 : اَرَب خرگوش، اترکان تاوشقان ومغولی تولَی خوانند.

LUV 426 f.: tūlax = prochodit dokonca

جمت. ۱۹۶۵، ص ۳۲۳ : و ۱۳۳۸، ۱۰۲ :
درسال سوم که سال خرگوش بوده وآنرا تولی ییل گویند. ـ ۲۱۴ :
تولی ییل که سال خرگوش باشد.

۴۸ـ tawlayak، تولیک :
bras ساعد. بازو
تیمنی : tūlidist = ساعد

۴۹ـ tawlī، تولی : عمل با تکلف وتصنع سخن گفتن. بالغات نامأنوس سخن گفتن.
parlera en mots incompréhensibles
مثال : خون مه تولی نگوی = با من بناختگی حرف مزن

۵۰ ـ tawrá . توره : آزردگی ، آزردگی عضو بدن

engourdissement d'un membre

مثال : غوره خامه خورده دندون شی توره کد :
غورهٔ زرد آلو را خورده دندانش کرخت و آزرده شده است .

۵۱ ـ tawsoná . توسونه : تاآندم ، تا اندم

pour le moment.

مثال : توسونه امی کوله ره اوش کو : تا آندم همین کلبه را نگهبانی کن .

شاید این کلمه : « تا آن سو » دری باشد .

۵۲ ـ tayāγ . تیاغ :

canne . bâton عصا ، چوب دست

اویغوری : tayāq . tayāγ

اول ـ جم : dayāk = چماق ، چوب ، لگد

مغلی : tayaq = چوب دست

قنغوراتی : tayāγ

ازبکی : تَیاق

ترکی استانبولی : طایاق daïaq = appui

طیاق ، soutien

طیامق ، طیانمق dayamaq = étayer

supporter . soutenir . appuyer

مروی : tayaγ = چوب دست چوپانی

ترکمنی : tayaq = عصا ، چوب دست

بدایع الوقایع : تایاق اوزبک وا می آید ، بریکی از آن می خورد و میمیرد (ص ۲۱)

۵۳ - tayjūri . تی جوری :

protection حمایه ، امداد

مثال : اوزغه تیجوری موکونه = او را بسیار حمایه میکند .

۵۴ - taylō . تیلو :

en bas . au dessous پایان ، سوی زیر

مثال : آهووگو از تیلو سربله رفت = آهوان از پایان بطرف بالا رفتند .

۵۵ - tazɣaná . تزغنه :

tirage au sort قرعه ، لشک

مثال : پنبه ره منی خو تزغنه کنی = پنبه را باهم به قرعه تقسیم کنیم .

۵۶ - tébaná . تیبنه :

passe-lacet جوال دوز ، سوزن بزرگ

ق :	tēbana	= جوالدوز
: mog.	tēβana	، جوالدوز — téwana
: mong.	tebene	= سوزن کلان
: kalm.	temnə	
مروی :	tabana	= جوالدوز
تیمنی :	tēbana	= سوزن کلان و خردتر از جوالدوز ، جوالدوز کوچک
قنغراتی :	tēbana	
مغلی مغلستان :	tében	= سوزن (د . ر)
قرغزی	tébéné . téméné	= جوالدوز

مغلی اولان باتور : tewēn = جوالدوز

۵۷ - tēmača. تیمچه :

سعی، تلاش، کوشش، روی آوردن

passion pour arriver à quelque chose ou quelqu'un ; tacher de.

مثال: آوو که دبین سون کون خوتیچه موکونه = آهو که درماند بطرف کوه رو می آورد.

(G·D) 129 : (temăčă) + kardan) + temačā

RAR II : چند ماه در باب پادشاهی تاچامیشی می کرد.

RBL 205 : مدتی با قوبیلای بجهة تخت و قاآنی تاچامیشی میکرد.

VAH 285 : با ارغون تاچامیشی. یعنی مضایقت کجا میرود.

K'unos 186 : temažamis

S.f. v 161 : لغت مغولی است بمعنای مضایقت باشد = تاچامیشی.

جمت. ۱۹۶۵، ص ۲۱۷ : تاچامیشی کرده.

۱۲۱۳، ۱۳۹ : با قوبیلای بجهت تخت و قاآنی تاچامیشی می کرد.

۱۲۲۸ - ص ۲۲ : ... و اولوس و لشکر را تاچامیشی میکردند.

جوینی ج ۲، ص ۹۵ : و هریک از ایشان بنوبت. نوبت طول میکردند و بر رقعه تاشا قرعه هوا می انداختند. و جاها می نوشتیدند. - ۱۰۱ : تاچامیشی کرده و بحضرت قاآن رفته.

۲۶۶ : بسبب تاچامیشی قوجاقور در ملک ...

۲۶۵ : ... و با اوکتای خان تاچامیشی می کرده،

۵۵۴ : بجهت تخت و قاآنی تاچامیشی میکرد،

۴۲۰ : بسبب تاچامیشی ملک و اولوس ...

۵۸- tēmrū .تیمرو :

جرب . که برای معالجه اش ، شیرهٔ درخت کرکرک بمالند .

psore . eczéma . gâle

۵۹ tēmtál·k .تیمتل کدو :

جستجو کردن tâtonner

مثال : تیمتل دیدی کدم نغوتوم = بسیار پالیدم نیافتم

۶۰- tēng .تینگ :

نوعی چهارپایی بدون پایه که برای نقل دادن میت از یک جا به گورستان بسازند .

(D·G·) 941 : تنگ ، teng .

۶۱- tēpčī k . تیچی کدو :

آجیده دوختن

مثال : دامون خوره تیچی کو = دامن خود را آجیده بدوز

۶۲- tēpšī .تیپشی :

تغاره چوبین cuve

ق ، dēpši

مغ ز ، تبشی tébši : طبق

ترکی استانبولی : تبسی plateau = tebsi

(G·D·) 123 : تبشی (tebši) = Schüssel ← tebši.

LHA 1268 : tebšin (تبشن)

MA 239 : möŋgü tebši.

Ko 1703 : tebši = plat, vase, lavoir, cuvette auge.

Mos 132 : DeBši = grand plat en bois.

3̄54

SM 50 : DieBsi = plat. assiette. cuvette.
RKW 395: tewš? = truhe, mulde.
RBL 72 : برفت وتبشی عناب آورد .

BELOT : table ou plateau à pieds, sur lequel on sert le repas.
Qu 176 : tebsi = taca, misa tüzüp bavurčilar xizmatda, yergä urup ni'matlar altūn tebsi largä:
PC 212 : تبی = petit plat.
Sf 151 ۷ : تبی ، بزرگی روی سینی کوچک بود
tü ← Ar : Dozy II 21 : ṭubsi ∼ tubsi (s.h) ṭabsi ∼ tabsi = plateau. plat vernissé sur lequel on sert le café ; soucoupe ; assiette
جمت . ۷۰ ۱۳۱۲ : او برفت وتپشی عناب آورد ۱۳۲۸ . ۴۹۴ . ایضاً

-۶۳ tika . تکه :

bouchée لقمه

مغ ز : تکه tekka = لقمه
اول . جم tike . لقمه . تکه

-۶۴ tiā . تیا (ت ،

puissance توان ، قدرت
مثال : کم تیا شده ، کم‌توان شده است

-۶۵ tilim . تلیم

qartier , morceau قاش ، پارچه

ق : tilim

(G.D.) 332 تلیم (tilīm) ← tü (ozb.)

- tilim.

۶۶- tiki، تیکی:
مدور، دایره، نان کوچک
disque
rond . petit pain
در اصطلاح گویند: دنیاده سرم تیکی شده = دنیا بر سرم تنگ آمده،
دنیاره یک تیکی کده ده یین خوبسته موکونوم = دنیا و همه دارایی خود را بیک نان بدل کرده به کمر می بندم.

۶۷ تیکیگگی، زانو: tikigagi zānū
rotule عینک زانو

۶۸- timāw، تیماو (العل و بر جنگل)
rhume زکام
قزاقی: tomaw :
ترکمنی: domaw :

۶۹- tiriz، تیریز: دو بر پیرهن
اول. جمع: tiriz = تریز
تیمنی: tiliz = تلیز
فرخی سیستانی گفته است:
که بسته اند همه پر زاغ بر تیریز   که کرده اند همه خون زاغ بر منقار

۷۰- titi، تیتی:
clitoris لبات فرج زن
و آنرا tixnak تیخنک هم گویند.

۷۱- tôbrā، توبره:
musette خلیط جو برای اسپ

ترکی استانبولی : طوبره. طوربه
sac
musette (mangeoire)

قازاخی : torba

قرغزی : tobra = خریطه

اول. جم : torba = کیسه. توبره

سیاستامه : چنانکه اگر کسی مرغی یا توبره‌یی کاه به ناحق ستده است (۹۴۱)، توبره کاه و مرغی و دسته تره (ص ۵۴)

(G.D.) 947 : توبره (tobra) = kleiner, Sack, Beutel

زین الاخبار : سر او برد و سوی بوعلی فرستد اندر توبره.

بیهقی ۶۵۷ : آلات کفش دوزان از توبره بیرون کرد.

NI 40 : توبره گاه، ۲۲۶ : سرش از تن جدا کردند و در توبره نهادند.

RBE 205,7 : در بهار صدف از کنار دریا گرد کرده و در توبره نهاده.

حافظ ابرو : ۲۲/۱۱ : خاک آنرا به توبره به خوارزم باید کشیدن.

NA 384 : عدالت او چنان بود که با آن همه لشکر در آمدن و رفتن در ولایت آشنا و بیگانه یک توبره‌یی کاه به تغلب و تصرف نستد و یک سرموی آزار به هیچ مسلمان نرساند.

حبیب السیر ۵۵ : فرمود که ... هیچ لشکری از هیچ رعیت یک توبره کاه نستاند.

SA ۲۲۵ : نه کهنه و جل اسپ و توبره بر شکل بقچه بسته.

جمعت ۱۳۲۸ . ۱۲۵ : صدف از کنار دریا گرد کردی و در توبره نهاده تا بریان کرده بخورد.

ناصر خسرو بلخی : کی ریزم آبروی چو توبی خرد
بر طمع آنکه تو بزرگان کنم
(دیوان ۱۳۰۷ هـ . ص ۲۰۵)

کلیله و دمنه، نسخهٔ چاپ گروسی، ص ۱۹۰ :
نقرش برنگشت فتاد او را بگرفت و محکم بست و در توبره انداخت . .
ص ۱۹۲ - چون باز آمد سنگشت راندید و بندهای توبره بریده یافت .

آنندراج ، ۲۱۲ :
توبره : بضم اول وسکون واو مجهول و با موحده و رای مهمله و ها در آخر . لغت فارسی است بمعنی کیسه که در آن دانه انداخته بخورد اسپان دهند . بعربی آنرا مِخلاة بکسر میم وسکون خای معجمه و لام بالف و تا در آخر گویند . و بفارسی تُبره بحذف واو نیز آمده .

۷۲- tōdrās . تودرس :
directement . tout droit متقیماً
مثال : اونه موراه تودرس ده بلی دیار تاموشه = بهمان راه یک راست برده فرود می آید .

۷۳ - tōγ . توغ :
drapeau پرچم . بیرق . علم
جامع التواریخ ۵۴۶ : از دور توق را دیده اند
ق : tuγ = بیرق

ترکی استانبولی : طوغ . توغ = tough
huppe en poils de queue de cheval qu'on donnait autre-fois aux pachas comme signe de leur garde.

ترکمنی : tuğ = دسته موی اسپ که جیغه میزدند . اول جم : tōγ = بیرق
~ طوغ ~ توق ~ (tüġ) توغ : 969 (G.D.)

– طوغ tü (čag.) tuγ.

(PC) 236 : توغ = étandard ... etandard se composant d'une queue de قطاس ou, boeuf de montage; fixé à une hampe, au-dessus d'un pavillon triangulaire.

AG 323 : tuγčisin va tuγun va birnečä qalmaqni tüšürdilar = L'etendard, le porte-étendard et quelques autres Qalmouqs, tombèrent entre les mains des vainqueurs

QA 101a : خانه‌ای ایشان و بنه بغارتیدند و، طوق و kŏhürgäi بیاوردند.

VA 672 . توق، بمغولی علم باشد و طوق معرب است.

HMB 753 : باقتون خاصه آن حضرت در پیش توغ قول موقوف است.

طبری: طوق tuq تایَن طوقات الترک؛

جمرت ۱۳۳۸. ۲۸۸ : توقها بر دارید و طبل بزنید و اخته بدآورید، تا بر نشینیم...

۳۰۷ – چنگیز خان فرمود تا توقی نه پایه سپید برپای کردند.

۱۹۶۵ . ۵۱۴ : توق خود بران پشته بزمین فرو برم.

۵۴۶ : از دور توق چنگیز خان را دیده اند.

۲۹۸ : توق سپید نه پایه برپای کرد.

۱۳۳۸ . ۱۴۷ : توق خود را بران پشته بزمین فرو برم ، ۲۸۲ : توق خود بزمین فرو برم و مردی بنمایم...

۷۴ – tōγál . توغل :

قران ماه و پروین یا میحید را توغل گویند، توغل پنج مرحله دارد:

. توغل. بغل، اره‌له، مورولـه. دم توغل. در توغل ماه و پروین نزدیک میشوند و در بغل متمایل قرار می گیرد. در اره‌له نزدیکتر میشود. و در مورولـه از کنارش میگذرد، چون سپید از ماه گذشت و به رستاره قطار که بنام «ترازوها» یاد می شود رسید، دم توغل است. در اثر توغل حوادث جوی پدید می آید. توغل همیشه طاق است و شمارش از ۹ آغاز می گردد. و ماه قوس ۹ توغل است وجدی ۷ توغل دلو: ۵ توغل وحوت: ۳ توغل وحمل یک توغل ودر ایام گرمی هوا توغل مورد توجه قرار نمی گیرد. و تا ۲۱ و ۱۵ هم حساب می شود.

ق tōq.ol ، توقل (محمد علم شاه ورث)

۷۵- toɣay ، توغی : کنج، آرنج، نی زار، کنار دریا

angle

coude , coin

ق : tōɣai : toqai : جنگلزار

mog. : toqai = آرنج

mong. : toqai = «

kalm. : toχā = toχā

lieu d'origine = doghy ترکی استانبولی: طوغی

لغات مغلی: تُقی = آرنج

مغلی = toqay

مغلی مغلستان: tōxay = آرنج (د. ر)

(G.D.) 977 : توقی (tōqqi) — tü (özb.) toqi = Schlagen.

Malov 1951, 432 : toqy = udarit, porazit.

۷۶- tor̄ī . توغی :

tout droit مستقیم، راست

ق ، tor̄ī = راست (صفت انسان)

مثال: اونه مورا توغی ده خانی مه رافته = بهمان راه راست بخانه من رفته است.

torri gap qelding = ق: سخن راست بگو

مروی ، dorra = مستقیم، راست،

ترکی استانبولی : طوغی . doghry = adj : droit. direct exact, vrai, juste. correct, intégré loyal, honnête, sincère.

اول. جم doğru = راست، درست، حقیقت

(G.D.) 971 : توغی (tōgrī) ← tü (özb.), torri.
US 188 : toğri, toğru = doğru.
Hou 84 : ṭorru = gerade
PC 237 : توغی = droit, vrai, opposé. en face. dorrï, dorru, torri, tüṙri, dôghri. duğri, dorriluq.

۷۷- torūl . توغول :

نوک دم حیوانات (بمان حصه یکه غضروفی است)

مخ ز: تغل torol = گوساله

۷۸- toka zadō . توکه زدو :

têter درو وقت مکیدن شیر مادر پستان را تکان دادن

۷۹- tōkšī . توکشی : تنفس شدید

action de haleter

مثال: منده شده توکشی موکونه = خسته شده نفسک میزند.

۸۰- tōl . تول: خانواده، خانوار، نسل، نطفه

gène. génération. famille

اول. جم dōl = پشت، نسل، سلاله، نطفه

۸۱- tōlaɣā . تولغه: تالاق، فرق سر

sommet

منلی مغلستان: tólɣa (د. ر)

۸۲- tolaka . تولکه: چوچه حیوان

قازاخی: tolko = روبا

ق: tolki روباه

دیوان لغات الترک محمود الکاشغری

تیلکی تونغیز تاشله تو اردم بیله اوکله لیم

(شماره اول ۱۳۵۲ فولکلور)

اول. جم: tilki = روباه

۸۳- tōmaɣū . تومغو: (ت) زکام

rhume

ق: tumō = زکام

قازاخی: tōmaw

۸۴- topči . توپچی: دکمه بزرگ، دکمه لباس

bouton

ق، topči = دکمه töpčō

دکر = tobču : mong.
toptšr : kalm.

۸۵- top. k. ، ټوپ کدو :

sauter جست زدن وحمله کردن

مثال : ازبلی دیوال توپ کد = ازسر دیوار جست زد

۸۶- tōr . تور ، (ش) :

نوعی دام که از جاروب سازند بشکل مدور وبدان مرغ کوچک چیچگکی را صید کنند.

ترکی ختایی : تور = دام

ازبکی : « «

(G.D) 954 : تور (tor) ~ طور
PC 224 تور = réseau . filet.
(B.ab . qušlar yavuq kelgäč oq torni kötarür-lär qušlar özi oq torǧa kirär = à l'approche des oiseaux . ils lèvent le filet dans lequel ceux-ci entrent d'eux-mêmes).
RIII 1179 : tor.
Ko 1786 : tour . toror = filet.
SM 429 : t' ōr = lacet . filet.
K.ara 162 : tor = filet.

۸۷- tōr . تور :

race خیل . ذریه . زای . اہل
naissance . génération . famille

قرغزی : تُل = نسل گری

ازبکی : تور = زای . مخ ز : tōra = زای ونژاد

۸۸ ، tōrá . توره : گپ . مجلس . فیصله

parole

décision . session

مثال : مومنی خو ازگا توره دشتی = ما باهم ازسابق فیصله کرده بودیم وتصمیم گرفته بودیم .

جامی : شرع را تیره ساخت از توره قند را شیره ریخت در شوره (سلسلة الذهب ۱۰۲)

ساخت یکسان ز نفس شورانگیز دین حق را به تورهٔ چنگیز

(هفت اورنگ ۱۰۲)

(G.D.) 134 : تورا (törä) ~ توراه ~ توره ~ تورا
törä

HL 80 : törö = règle, principe, usage, méthode, gouvernement, administration, régence.

Mos 675 : t'örö = gouvernement, domination, empire.

SM 434 : t'urō = loi, règlement.

ŠA 147 : törä =
توره و یاساق نیست که یاغی را در میان ولایت گذارند و به جای دیگر متوجه شوند.

NA 206 : به حکم یرلیغ آسمانی و تورهٔ چنگیزخانی.

HAB 117 : یوسون چنگیزخان چنانست که هر خاتونیکه پادشاه را بنده افتد، تورهٔ ایشان آنست که شوهرش به طیب نفس ترک او بگوید و بحرم پادشاه فرستد.

(G·D) 958 : توره (tūra) ~ تورا ← tü (čag) tura · id.

اول - جم : töre = رسم، عادت، خو، اخلاق
" " : türe = قانون، رسم وعادت

جمت ۱۳۳۸، ۶۷ : توره قوتلوقون نام هم ازین قوم بوده .
تورا تیمور، تورا تیمور کوچوک، - ۷۰ : وتفصیل فرزندان توره قایمش اینست : . . . -
۵۵ - تورا تو گورکان .

جهانگشای جوینی : ج ۲ ۲۷۴ : نزدیک تورا کینا خاتون رسید .
جمت ۱۳۳۸، ۱۰۸ : بحکم اشارت تورا کینا خاتون . جای برادر بستد .
" ۶۴۸ : توره اوغول .
۶۶۸ : خاتونی دیگرست توره نام . . . نبیرهٔ تورالچی گورکان است .
۱۹۶۵، ۱۹۲ : توره قوتلوق نام هم ازین قوم بوده .
احسن التواریخ : ۱۳۴۹ ج ۸۴۰ : توره = روش قاعده ، قانون ، عرف عام .

۸۹ - töri . توری :
نوعی از آهو است . شاخهای منحنی دارد وخیلی بزرگ میشود .
gazelle . anti lope

۹۰ - torǰi. k. تورجی کدو :
s'abriter فرو رفتن ، پناه جستن
sédimenter
مثال : گنجشک ده پنای بته تورجی موکنه = گنجشک . در پناه بته پناه می برد .

۹۱ - torpalaq . تورپلق
ourson چوچهٔ خرس

۹۲- torták·k ، تورتک کدو:
به رمز و ایما استهزا کردن و دهن کجی کردن

balloter , railler , se moquer de

مثال: رضی که خبر موگفت ارباب سون شی تورتک میکد = رضا که سخن میزد ارباب او را استهزا میکرد.

۹۳- tōx k ، توخ کدو:

voir , regarder — نظاره کردن، دیدن

مثال، توخ کو که مرد کو بوتراکه یانه؟ = ببین که مردان پراگنده اند یا نه؟

۹۴- toxta·k ، توخته کدو:
مقاومت کردن
résister

مثال، پوستی دزو توخته نموکونه = لباس در نزد (تن) او مقاومت ندارد (بقیه در صفحه ۳۶۱)

ج : toxta = توقف

ق : toxta = ایستاده شو

ازبکی : toxta = باش، آهسته

قازاخی : toqta = آهسته

مروی : toxtamai = ایستاده شدن

۹۵- toy ، توی، طوی

noce — عروسی :

کابل: طوی = مجلس عروسی

ق : tōy = عروسی

تو ~ توی ~ Fest = (tōi) طوی : 1352 (G·D)

طو ـــ tüi . toi . id.

K · f 505 : toi (توی) : هو العسکر یقول منه خان . توی . ای معسکر الخاقانی ولا تعرفه الغزیة

PC 250 توی = fête. festin. réunion joyeuse
383 : طوی .
B.ab 186b : ṭoi va aǎda olturmaqda.
AB 15 : atasi .or xannin qiziniuluɣ toi qilip.

جلال الدین بلخی : ۴۷۴۲ ۷۱ :

دایی ماخاقان ما گردست طو   گوش ما رامیکشد لا تقنطوا

RBE 7 · 18 : روزی قراخان عروسان را طوی کرد .

QA 16 ط : طوی و قوریلتای بزرگ ساختند .

NA 108 : به جرغالانگ مشغول شدند در اثنای طوی .

IS 816 : ایلچی مذکور را طوی داده .

Pelliot (1944 a. 66) = festoyer ... Qul-le-même en mongol classique, nos dictionnaires, connaissent encore l'expression double, «toi qurim» au sens de «repas de noces».

بقیه از صفحه ۳۱۰ . مربوط لغت ۹۴ :

جمت ۹۱) : توقتا که تخت جوچی خان دارد .

۱۲۱۳ : ناگاه توقتا با بزارهٔ چند در رسید . (ص ۱۰۷)،

توقتا بعد از آن که بود و معاونت نوقای ... (۱۰۷)

۱۰۸ - بزارهٔ چند از آن توقتا را بگرفتند و با خود ایل کردند . - توقتا بیگی بوده (۱۹۶۵۱ ، ۲۰۸)

۱۲۳۸ ، ۹۶ : توقتا پادشاه مرکیت قوم تاتار .

ترکی استانبولی : طوی، **toi** = noce, festin (vieux mot)

این کلمه در مصطلحات قرن هشتم و نهم هجری مفهوم «ضیافت یا مهمانی بزرگ»، را داشته است.

رک : زبدة التواریخ . مجله کابل، انجمن ادبی ،

کمال اسمعیل : مگو که طوی عروسی بود که در بستان کشیده لاله و گل غازه، سرو بسته نگار

جمهت ۱۱۱۴ ص ۱۷۹ : میانه آن طوی ها . . . برسیدند .

ص ۱۸۰ : جهة طوی تهنیه پربار کرده بودند.

» ۱۸۱ : که در اثنای طوی مبارک مست شده باشند .

» ۱۸۲ : سه روز به طوی مشغول شدند .

» ۱۵ : چون از کار طوی و بخشش فارغ شد .

۱۹۶۵ . ص ۵۲۱ : از آش طوی دامادی او خورده .

۱۳۳۸ . » ۳۱ : روزی قراخان عروسان را طوی کرد و ایشان را بنواخت . . ص ۳۸ در وقتی که طوی باشد و آش بخش کنند، کدام اندام از گوشت نصیب هر شعبه باشد . . . بوقت طوی حصه هر یک پیدا بود.

جهانگشای جوینی : ج ۲ ص ۲۲۲ : جشنها ساختند و روزها طوی کردند .

جمهت ۱۳۳۸ . ۳۱ : چنانکه نقل میکنند که نهصد سرمادیان و نود هزار گوسفند در آن طوی کشته بود .

جوینی ۲ . ۷ : جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند .

» ۴۰ . در اثنای طوی و جشنی که بر سبیل مبارکباد خواهند ساخت . . .

۹۶ : ترنجه . **trinǰa** :

پرباد شده . بسیار پر . محکم بسته .

مثال : ریسپونه ترنجه کو = ریسمان را محکم بند .

وخی : **trinǰa** . **tranǰ**

۹۷- tū ، تو : پسوند مالکیت است. مثل: جرگتو = باغیرت . قرغنه‌تو = قرغنه‌زار

، غولجه‌تو = غولجه‌زار ، جختو = چمن‌زار

۹۸- tūgál k. ، توگل کدو : تشخیص کردن ، هوش کردن ، شناختن

connaître . faire attention

مثال: آدمه توگل نمتنه = انسان را شناخته نمیتواند.

۹۹- tūlγá k. ، تولغه کدو : تکیه کردن ، اتکا کردن

soutenir / s'appuyer

مثال: ده‌تیاغ تولغه کده میگرده = بعصا تکیه کرده می گردد.

ترکی استانبولی: طولغه toulgha = casque (vieux mot)

۱۰۰- tūlī ، تُولی (ت) : گوسفند بهارزای

ق : tūl

۱۰۱- tulūm ، طلوم : پندیده ، از آب پرشده ، ازخشم آماسیده. gonflé

مغ ز : طلوم tolûm = پرآب شده و آماس کرده.

ق : tolom = شاج

اول جم : tulum = خیک

ترکی استانبولی: طولوم ، طلوم ، outre ، musette.

tū ← تولوم ~ (tulūm) تلوم : (G.D.) 931
tulum.

PC 245 : تولوم : outre.

ʿAQ f. 15 : mašk = طلوم

SM 431 : tulum = peau d'animal cousue en forme de sac, outre.

MOS 680 : t'ulum = outre petite élevure de l'épiderme remplie de sérosité. vésicule.

۱۰۲- tūni . تونی : ستون

pilier

۱۰۳- tūmlá . توملا : نادیده از روی گمان وحدس

action d'imaginer.

مثال : مه راره نیده بودوم ، توملا مورفتم = من راه را ندیده بودم بگمان میرفتم .

۱۰۴- tunǰi . تونجی : ترسب ، ته نشین

action de sédimenter

مثال : شیگت ده ته آو تونجی موکونه = ریگ در زیر آب ترسب می نماید .

۱۰۵- tūš . توش :

impératif. commendement فرمان ، امر

مثال : توش کو که کار خوره سا موکونه = اورا امر کن که کار خود را تمام کند .

دیوان لغات الترک ، محمود الکاشغری ،

چاغیر بیریث توسلا تو تاپغان ایزیب تیثلا تو

(شماره ۱ ـ ۵۲ فولکلور)

(توش = تیش) + له

۱۰۶- tūšak . توشه کدو :

refouler. bouter بازور راندن

pousser devant

مثال: سنگ کتّه ره توتّه که گوی بدپ: سنگ بزرگ را تیله (رانده). بغلتان.

۱۰۷- tūtá ، تُوتَّه: نخاب ضخیم ساخته از نی

مروی: tūta

۱۰۸- tuṭūk ، تُوتُوک: چکش نوک تیز

marteau pointu

marteau pointu pour tailler des pierres, massette.

حرفِ اُو ū

۱- ūč ، اوچ :

ایستاده، راست ایستاده، قایم، سنگ قایم

pointe . dresser l'oreille . dressé

مثال: اسپ که گرگه دید گوشای خوره اوچ کد = اسپ که گرگ را دید گوشهای خود را راست کرد.

معیارِ جمالی: اوچ بلندی باشد، شهی که خاطر او زنیک فرقدان باشد ۷ حضیض درگه او اوچ فرقدان باشد

اول. جم: uç = نوکِ هر

ترکی استانبولی: اوج

sommet = oudj

vengeance . extrémité

قازاخی: ūčō = قله و نوک کوه، نوکِ هر چیز

قرغزی: ūč = نوک ūš-tū نوک تیز

(G.D.) 576 : اوچ (ūč) =

äußerstes Ende, Grenzmark —tü uč id

US 203 : uç = uç, baş; bir şeyin başi yahut ucu.

PC 46 : اوج (s.h. اوچ) = bout, tête d'une chose.

TSö I 710 : uç = son, nihayet

RI 1733 : uǰ.

Ko 416 : ŭčig = bout de fil ou de ficelle qui reste après qu'on a fait quc; brin.

NA 419 : امیرزاده عمرشیخ گاور ūči قبول وگاور nusti بیراول نفس خود یکچاپیشی فرمود.

۲- ūčá ، اوچه : نام جای در لیگان ورث .

۳- ūči k ، اوچی کدو :

نوشیدن — boire

مثال : صاف اوچی کو : شیر بنوش .

قازاخی : ĕšēm : مینوشم

ičmek = نوشیدن

جوزی شاعر گفته است :

عشق می دین ایچکن عاشق نی نشانی بو ایرور
لحظه ئی آرامی یوق کوزیاشی جیحون دربوگون

بیرم خان گفته است :

می ایچرا آب حیاة ایلادی نهان اغزینگ
گل اوزا سنبل ترقیلدی آشکار ساچینگ .

اول . جم : içmek = نوشیدن

۴- ūčūr ، اوچور : موقع زمان وقت

moment

temps . instant

مثال : دزواوچورمه خالی نبودوم = در آندم من فارغ نبودم

مغ ز : اوچور ، ŭčūr زمان . ص ۱۹

ق : ūčūr = موعد .

۵- ūčūrbī . اچوربی :
ابن الوقت ، موقع شناس ، متحول نظر به شرایط
épique . opportuniste
مثال : غولی قدر اچوربیه = غلام علی بسیار موقع شناس است .

۶- ūdar . اُودَر ، ج :
déchiré پاره دریده ،

۷- ūɣ . اوغ :
یوغ ، joug ، جمت ۱۹۶۵ ، ۲۷۵ : اوغ از پای بیرون کند .
ترکی استانبولی : یوغ (vieux mot) . épais
مروی : ǰūɣ
uɣ ← tii . (ūg) اوغ : 602 (G.D.)
K 687 : uğ = çadirn üst yanindaki
köşelerden her biri .
PC 67 : اوغ = La charpente supérieure de la tente , 84 اووق = (Kúnos 148 oɣ . 150 oq . s.h. uɣ , uq s' auch (اُرک)
NA 399 ، نوک بر اوغ سر از گریبان تو نگلوک فلک اطلس برگرد .

۸- ūɣūr . اوغُر :
mortier en bois هاون چوبین ،
اون = oɣuur , oɣur : mong .
ūr : kalm .

اول - جم : oğmak = مالیدن. سائیدن

(رک: مادهٔ ōqor)

۹- ūgūr . اوگور (ب): تقاضای جنسی الاغ ماده

ق : ogor . اُگُر

۱۰- ūǰ . اُوج : سنگ بزرگ وبلند که شکل برج را داشته باشد.

(رک : مادهٔ ūč)

۱۱- ūlá . اولا : پوست بشره ونازک که برای آتش گرفتن از سنگ چماق بکار میرود.

ula : mong.

ul^u : kalm.

مروی : ūla = فلتیچه. برای در دادن

کابل : alaw = آتش

۱۲- ūlār . اولار : کبک دری — bartavelle

ق : ūlār = کبک دری . — bōz - ūlār

perdrix royale =

۱۳- ūlāy . اولاغ : پای کش. مرکب. خر

تاریخ نگارستان : الاق olāq = الیو

ت . استانبولی : اولاق . — messager. courrier

۱۴- ūlew . اولیو : بیگار. کار اجباری بدون مزد برای گماشته دولت یا خان

travail forcé . corvée

وخی : ūlaw : بیگار

۱۵- ūlgū ، اولگو : عادت ، روش ، تقلید ، خاصیت

allure. habitude

مثال : واره گلو گفته بد اولگو کدی = آنان را بسیار گفته عادت شان را بد ساختی .

اول جم : üIkii : هدف ، آماج

olgu : واقعه ، حادثه ، اتفاق

(G·D·) 539 : الگو (.üIgū)
MIL 37 = obrázčik — tu · ulgü · id ·
US 211 : üIgu = hed , vasat , ölcü , mikiar
adet ·
PC 78 : اولگو = mesure. le signe de la balance
. ölkü (s·h · üIgü) = Waage : kunos 154

ق : ölgū

۱۶- ulūs ، اُلُس : رعیت ، جمعیت وابسته ، قوم

clan . société . tribu

ulus : mog. = کوچیهای که خیمه های سیاه دارند .
ulus : mong.
ulus : kalm.

ترکی استانبولی : الوس ، grand tribu

قنغوراتی : ölos

المغول فی التاریخ ۲۵۲ : اولوس = رعایا الخان الذین یخضعون لسطرته .

اول.جم : ulus = ملت

(G.D) 54 : الوس (ūlūs) = Inbegriff des untertanen eines Herrschers ~ اُلوس ~ ulus.
Cleaves 1938, 53 yeke Mongol ulusun čagtur.
HPAGSPA 132 : ulus = people, nation, state.
HL 83 : ulus = état, royaume, empire, dynastie, famille régnante.

MA 204 : ǰayāba tenri ulusı = čag yaratti tenri ulusni.

RAMS tedt 1906, 41 : ulus = volk

RBE 7. 20 : معتاد پنج سال با یکدیگر جنگ می کردند و اولوس و لشکر را تیماچاپشی میکردند.

جمت ۱۳۳۸، ۲۴۴ : که در اطراف و حوالی اولوس او بودند.

۵۲۵ - : حکایت جلوس برکای بپادشاهی اولوس جوچی

۵۲۹ : " " توقتا بپادشاهی اولوس خویش.

۱۳۳۸، ۶۳ : ... در هر اولوس بستند.

۶۷ : لیکن در اولوس جوچی خان ... و خاتون تودای منکو پادشاه آن اولوس-

۶۹- و اولوس کرا بجین را بجهت ساریق خان خلاص کرده . ۷۷ : مدتها حکومت اولوس ختای کرده .. ۷۸ : هردو در اولوس قولجی میباشد.

۹۵ : کوبها - ۱۳۳ ۷ : از اوروق جوچی که پادشاه آن الوس بود، فرستادند.

بلغاق درمیان اولوس افتاد. : 58 RJG

باتو در الوس خویش. : 63 NA

سردار ایل و الوس خود شده. : [14] 10 RQu

étant chef de son peuple et sa tribu.

VLAD 124 : chez les anciens monogols, tout rassemblement de clans, lignées tribus, envisagé du point de vue de la soumis-sion à un chez ḫa'an noyan, taiši, ba'atur etc, s'appelait « ulus » c'est-à-dire « peuple-propriété-peuple patrimoine »

OHsson I, 83 : multitude d'hommes qui obéit à un souverain mongol, s'appelle, son IV oulouss, c'est-à-dire son peuple. IV 423 : l'oulous d'un prince mong-ol, etait la totalité des tribus qui lui obéissaient.

وهی بنت الامیر عیسی بیک الامیر الأولوس ... ومعناه امیر الامرائی. : 395 BAT II

Elle est fille du grand émir Iça bec, émir alolus et le sens de ce dernier mot est « émir des émirs »

۱۷. ūmāǧ . اوماج : آرد را با آب اندک نمناک ساخته با دست بمالند که خرد خرد گلوله شود و در آب جوش دهند و در آن دوغ یا قروت یا شیر اندازند و مرف کنند.

مربوط ماده ۱۷ : ترکی استانبولی : omadj ، اوماج = sorte de vermicelle au petit lait et à la farine.

قازاخی : umāš
قرغزی : ūmāč
(رک : ماده ōmāǰ)

۱۸- ūnǰid k. ، اونجید کدو : jaillir
جهیدن ، فوران کردن ، بنعان کردن.

مثال : ده دیسچی نشتر زد ، خون اونجید میکد = در دستش نشتر زد ، خونش فوران میکرد.

۱۹- ūrkā ، اورکه : villa
صیفیه ، جایی که موسم گرما در آن گذشتانده شود.

عربی : وُکرُ = آشیانه (منجد)

(G.D.) 46 : اورگه ، (örgä) = chansplast ← örgä id.

ko 591 f : örgeje = tente, ou pavillon (du khan ou d'une personne considérable) ~ 594 : orgöje.

NA 499 : بعد از تزیین و ترتیب اردوگاه مکلل و اُرگ های مرقع ،

Mo → Tü : AB 30 : andin soŋ oʁuzxan qildurʁan altun evni tiktür dioŋ yaqda alti aq örgä tiktürdi.

PC 55 : اورکا = tente, pavillon.

۲۰- ūrūʁ ، اوروغ : خاندان ، نسل ، دودمان ، نژاد.

famille, race, dynastie.

(G.D.) 468 : اروغ (urūġ) = Sippe ~ اروق ~ اوراق ، اروغ ، اوروق ، اوروغ ~ اڑوغ ~ uruq.

PC 59 : اوروغ ~ اوروق = parent, famille.

AB 20: özbäkniŋ har uruyındin, qipčaq yurtiɣa köčup keldilär.

RBE 7, 25 : اوروق اوراقلیج میخوانند.

RQu f٦. : اوروق چغتای

RJT 20 : اوروغ است باوی چگونه جنگ کنم؟

Vladimircov : Pour chaque membre de l'ancien clan mongol un parent était « uruḫ ~ uruq » descendant, rejeton de ce clan, par conséquent, « parent » proche, tandisque toute personne étrangère était « ǰat = étranger », aubain.

Tous étaient par conséquent divisés en « uruq » et « ǰat ».

On considérait « uruq » non seulement les membres d'un même clan, mais aussi ceux des autres clans consanguine-ment unis par la descendance d'un même ancêtre commun (äbügä) ceux de tous les clans d'un même os « yasun »

جمت ۱۹۶۵ . ۳۱۵ : مانند اوروغ وبرادر یک دیگر باشیم .

« ۵۱۴ : از اوروغ اودبندگی قاآن بسیار اند .

اروغ : جهت ۱۳۲۸ ص ۶۲ : دختران جهت خود و اروغ خود خواسته بودند . . . وطایفه یی که از قوم تاتار درین عهد هستند اروغ ایشانند . . . و دیگر باره از اروغ چنگیز خان دختر بدیشان دادند و . . .

۶۵ : جولداد که اروغ تولی خان است . ۶۸ : چه اروغ تو نیز در من چنین نگاه توانستندی کرد .

جهانگشای جوینی : ج ۲ . ص ۲۴۲ : تا دختران امرای ایشان را با پسران اروغ مزدوج میکنند . - ج ۲ . ۱۷ : از نسل و اروغ چنگیز خان ، منکوقا آن است . . . ۲۲ : بعلت آنکه خانیت در اروغ قاآن یا کیوک خان میاید . ۶۸ : واز توالد اولاد اروغ چنگیز خان آنچ در . . . اند از بیست هزار گذشته باشد . ، ت . ن) اروغ : دودمان ، مردمیکه از اصلی و نسبی باشد .

ترکمنی : oroq : نژاد ، اصل

قنقوراتی : ūrūγ : قوم

جامع التواریخ : دختری از اروغ بود داده (ص ۲۵۰)

قرغزی : ūruγ ، ūrū : اصل نژاد

المغول فی التاریخ ۲۵۲ : أروغ = مجموع الابناء والأقارب والاشخاص الذين هم من عشيرة الخان أو الأمير . فقد كان يطلق عليهم كلمة « أروغ » بمعنى « عشيرة » او « سلالة » .

جهت ۱۹۶۵ ، ۸۴ :

و به تناسل و توالد اوروغ ایشان بسیار شد و لفظ مغل اسم جنس ایشان گشت .

۲۱ـ ūš kadō ، اوش کدو :

ناگهان دیدن ، ملتفت شدن apercevoir

مثال : اولقلا آووره اوش کدوم = ناگهان آهو را دیدم

این کلمه از « هوش + کردن » مرکب است .

۲۲- ūšāq . اوشاق :
حیوانی است وحشی و گوشتخوار . سیاه گوش
الراید : وشق = (ح) : دابة تتخذ منها الفراء الجیدة و هو نوع من السباع من فصیلة السّنوریات ورتبة اللواحم، علی شکل عناق الارض الا انه اکبر منه قلیلاً . (المنجد)
G·D 1765 - وشق (vašaq)

۲۳- ūšrō . اوشرو :
pensée . esprit — هوش . فکر

۲۴ ūšrō-burda . اشرو برده :
mélancolique — مالیخولیایی

۲۵- ūštág . اوشتگ :
provocation — تحریک . اغواء
مثال : اوره اوشتگ کد که قولغیتی کنه = او را تحریک کرد که بزدد.

۲۵- ūstuq . اوستق :
نباتی است خاردار جهة شستن لباس بکار میرود.
مغ ز : استق ostoq . راو .

حرف و w

۱- w.aγwangī ، وغونگی (بامیان : ترکمن)

oubli — فراموشی

۲- w.alang ، ولنگ :

surfaix — تنگ . نواریکه در کمر اسپ بندند .

surfaix

w.olang : ق

olong : mong .

olno : kalm .

۳- wām ، وام :

phobie — خوف بدون علت وجهة
این کلمه از وهم . عربی آمده است .

۴- walčák ، ولچک :

mesure — پیمانه . اندازه . مقیاس

ترکی استانبولی : اولچک = eulček

mesure de capacité pour les matières

sèches et principalement pour les grains.

قازاخی : w.olčē-dē = اندازه کرد

اول.جم : ölçek = کیل، ظرف اندازه گیری غله .

w olčē = اندازه کن

قنوراتی : w.olčak = اندازه طول

مروی : olčai = پیمانه ، olčamai = پیمانه کردن

(G·D·) 619: ölčäk ← (ölčäk) اولچك

Zajaczkowski 1934, 88 : ölčäk = mesure.

RI 1257 : olčäk = čag. osm. MaB,
özb. B olčäk = olčåv = izmerenie, méra.
Miller 1953, 52 : ölči = mera

اول.جم : ölçu = مقیاس

۵. warγ : ورغ

جویچه های بسیار کوچك برای آبیاری زمین که در پهلوی همدیگر کشیده میشود.

بزاره غزنی : ورغ = سوراخ زیرین ناهور (بند)

فکا : ورغ = بندیکه ازچوب وعلف وگل ولای درپیش رودخانه سازند.

کلیله ودمنه : ورغ

فرخی سیستانی :

دل برد ومرا نیز بمردم نشمرد گفتا که چه سود است که ورغ آب ببرد.

معیار جمالی : ورغ بند باشد که پیش آب نهند وآنرا به تازی سکر خوانند.

۶- warγá ، ورغ :

lacet ، دام

ترکی استانبولی : warγa = noeud coulant pour attraper les oiseaux.

lacet, collet

۷- warγa šandō ، ورغ شندو :

دام شاندن ، دام گستردن

mettre le noeud coulant pour prendre les oiseaux.

۸- wār kadō ، وارکدو :

allumer روشن کردن آتش

مروی : wārmay = آتش زدن

۹- warná ، ورنا :

jeune adulte برنا ، جوان

۱۰- watarmá ، وترمه : (دگمذی)

ترناب ، ناوه یکه از روی دریا توسط آن آب را بگذرانند.

۱۱- waxm ، وخم :

oblation, don, donation وقف

۱۲- wain ، wayn ، وین :

immagination وهم ، گمان

مثال : ده وین مه او غدر کار میکه = بگمانم او بسیار کار میکرد.

je devine qu'il travaille beaucoup

۱۲- w.ōlrūl ، وُبل :

آبسته lent

مثال : وُبل راموره = آبسته راه می رود .

۱۴- w.ōčā k . وچی کدو :

boire نوشیدن

۱۵ - w.ōdkō ، ودکو :

fumier انبار پاروی حیوانات

کابل : کود

مروی : kōt . . جهانگشای جوینی ، ج ۲ ، ص ۲۴۰ ، ادکوتیمور

۱۶- w.ōγlá ، وغله :

v.omir تهوع ، غثیان کردن

مثال : کله خورده بودپگ شی ره وغله کد = زیاد خورده بود همه اش را قی کرد .

۱۷ - w.ōǰ ، ووج :

hostile دشمن ، بدبین

مثال : خروخون پشگ غدر ووجه = مرغ ، با گربه بسیار دشمن است .

ق ؛ w.öč

مغ ز ، وج w.oǰ = دوست

(G.D.) 575 : اوج (ōč) + giriftan .

TA 493 mstit ← tu (ozb.) öč = Rache .

PC 46 : اوج (s.h. اوج) = vengeance .

Ko 507 : ös (514 ösiye) = colère, haine, animosité, vengeance .

Mos 540 : ös (542 ösō) = haine, ós, oǰ, öč oč, iihō, iič .

۱۸- wōǰār ، وجار :

hostile

مثال ، خون شی وجاره = با او دشمن و بدبین است ، بدبین ،

۱۹- wōǰganá ، وجگنه ت ،

étrange

عجیب ، شگفت آور

۲۰- wōlang ، ولنگ :

prairie

علف ، چمن زار ، مرغزار

مروی : ūlang = چراگاه عمومی

مغلی : wolang

ارک ، ماده ، النگ ، olang

۲۱- wōlγatalá ، ولغتله :

soudain, tout à coup

ناگهان ، دفعةً

مثال ، مه ولغتله ره یی شدم = من ناگهان راهی شدم .

۲۲- wōl zadō ، ول زدو :

صدا کشیدن بزنر در کنار بز ماده .

۲۳- wōngá ، ونگه ،

trait, visage

سیما ، رنگ ، رخ

این کلمه شاید در اصل «گونه» باشد که بصورت métathèse یا قلب شده است .

۲۴- wōnγū ولغو :

جایی که دسته تبر و تیشه محکم میشود .

۲۵- wōqaǰī . وقجی :
میان دو ناخن حشره موذی را کشتن .

۲۶- woqšī . وقشی :
غثیان vomissement

۲۷- w.ōr . وُر :
لانه ، آشیانه nid
قرغزی : w.uya = خانه

۲۸- wōrdá . ورده :
حس آشیانه سازی در پرندگان پدید آمدن .
nidification
مثال : خو ورده کده الو خگینه میزیه = مرغ به جستجوی آشیانه است ، اکنون بیضه می نهد .

۲۹- w.ōrdamá . وردمه :
نوار بافته ، نوار ruban

۳۰- w.ōrgīlá . وُرگیله :
از فرط خواب چشم بهم آوردن somnoler
مثال : اورگیله موکنه خاوده = چشمش بهم میآید او را خواب گرفته است .

قرغزی : ūrgūlegen = چشم از خواب بهم آوردن .

۳۱- w.ōšat k. . وُشت کدو :
گفتگو کردن ، مباحثه کردن disauter
پی نوفتی برچه ایقس وشت موکونی = چون نمیدانی پس چرا اینقدر گفتگو مینمایی ؟

۳۲- w.ōtá . وُته (ت) :
رگل کنه ، جایی که از آن گل برند

۲۳- w.oyil . ویل : گیاهی گندم نما که در زیر درخت روید.

céréale poussant sous les mûriers

۲۴- w.ozganá . وَزگنه :

merveilleux, drôle شگفت آور ، عجیب

مثال : امو باچه وزگنه کارامو کونه = آن پسر کارهای شگفت آور می کند.

این کلمه از « باژگونه » دری آمده است.

۲۵- w.ozmá . وزمه : محفظه یست کوچک استوانه یی که برای نگهداری باروت تفنگ کار میرود.

۲۶- w.ūrūγ . وروغ :

race نژاد ، اصل ، زاد

جامع التواریخ : اُرق oroq . (رک ، ماده (uruγ

۲۷- w.ūǰ . ووج :

(رک ، ماده ūč)

۲۸- w.ūlyāt . ولیات :

peuplier سپیدار ، نوعی چنار ،

۲۹- w.ūr . وُور :

tumeur تومور ، غده بزرگ

ق : wūr = غده بزرگ

اول . جم ur = غده

جمرت ۱۳۳۸ ، ۸۹ : ومعنی اوندر کاکا وُور های بنهایت بزرگ است که از پوست می دوزند وبرگردون بار می کنند در یک یا نصد من قیمز گنجد.

حرف خ x

۱- xad-i-sēr خدسیر :

پشت ، dos

مغ ز : سهیر sēhir : کمر

مغلی مغلستان : xat sēr : بیر روی (د.ر)

۲- xafák خفک :

حیوانی است کوچک به جسامت گربه ، دارای رنگ سیاه ، از پوست آن برای ساختن پوستین کار گیرند.

martre

۳- xāq خاک :

قبر ، گور tombe

۴- xaqmatki خاکمتکی :

خاک زدن ، خاکالی کردن se vautrer

مثال : خروگو دهمنی شدیار خاکمتکی موکونه . مرغان در بین شدیار مراغه میکنند.

۵- xairi خیری :

خطمی rose trémière

بهیشه تا گل آگون زلاله لعل
پدید باشد و خیری ز سوسن آزاد.

معیار جمالی: خیری = گلی است مشهور، گلی است خود رو و بهلی که در کابل آنرا ختمی گویند.

فرخی گفته است: درچپ وراست سوسن وخیری ؛ وزپس وپیش نرگس وریحان

۶- xakew . خکیو :
آبیاری نخستین کشت در اول بهار،
première irrigation du champs
مروی : xâkaw

۷- xalew . خلیو :
نرم، سست، بی ثبات
souple
crème . moelleux
مثال: غوره که برسه خلو موشه = زرد آلو که پخته شود نرم میشود.
تیمنی وبراتی ، xalawak = غذایی است که از آرد تر کرده و روغن پزند و در آن قروت اندازند.

۸- xālī . خالی :
فارغ . از کار فارغ
libre . oisif . loisir
مثال: دست مه خالی نیه = دستم بیکار نیست.

۹- xamba . خمبه :
کاهل، خمیدگی دبل آسیاب
paresseux ,

۱۰- xamišt . خمشت :
تنبل

۱۱- xamlingō . خملینگو :
ت : قبرستان
cimetière

۱۲- xā́mkadalū خام کده لو :
گنبدی که اطفال از خاک سازند .

۱۳- xanawadá ، خنه وده :
noble شریف ، نجیب
از کلمهٔ «خانواده» دری با تغییر معنی آمده است .

۱۴- xā́rá ، خاره :
grand tas . meule کود بزرگ
مغلی زرنی ، قاره qāra : خرمن
از کلمهٔ دری «خره» xara آمده است .

۱۵- xarmaṭak ، خرمتک :
gorge گلو

۱۶- xarγōl ، خرغول :
گیاهی است که برگهای پهن و دراز دارد شبیه به گوش خر . و این
کلمه مرکب است از : (خر = بزرگ) + (غول = گوش ، «هفت قلزم») .

۱۷- xasilk . خسیل کدو :
بریدن سر گندم در وقت تازگی که خوشه برنیاورده باشد .
couper l'épis des céréales

۱۸- xaṭág ، ختگ (ش) :
melon خربوزه .
پښتو : ختکی : خربوزه

۱۹- xatkā́š خطکش : فزار دهقانی است که بشکل کلند مرد و نوک تیز دارد
و برای خط کشی کردن شدیار بکار رود .

۲۰- خاتو. xātū :

همسر، زن، زوجه femme, dame

جمت ۱۹۶۵، ۵۶۰ : اولجای خاتون زنگی و برادرش بهادر.

« ۱۳۳۸، ۶۲ : چه از خواتین او. بیولون و بیوکات از تاتار بودند. و خاتون بزرگتر براد

چنگیز خان.

جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۲۴۱ : فاطمه خاتون که کلی امور منوط بود. - ۳، ۵۵ : یک

خاتون خواجه که بمرتبه از خواتین دیگر فروتر بود ... و او و خاتون برک از آنجا که بودند در حرکت آمدند.

۵۶ : تقاشی که خاتون او بود.

۵۸ : بعد از ایشان غایمش خاتون نیز برسید.

۶۵ : و خواجه را بسبب قضای حق خاتون او از لشکر معاف فرمود.

۹۷ : خواتین الغ ایف و اورقینه خاتون بخدمت استقبال نمودند. و جشنها کردند.

جمت ۱۳۳۸، ۶۳ : و خاتون مهین او را بورته فوجین آرزوی بچه می بود ...

۱۴ : دو خاتون از قوم تاتار خواسته بود.

۶۷ : توقدان خاتون اولین اباقاخان مادر کیخاتو.

۶۹ : اونک خان با مادرش الیمه خاتون اسیر تاتار شده بود.

مغ ز : خاتوت xatūt ، زنان

پنج رسال حافظ ابرو : خاتون xātūn = زن dame

ترکی استانبولی : خاتون = dame

قازاخی : qātēn

فرخی سیستانی : به ترکستان سرامی نیست کز شمشیر تو صدره در آن شیون نکردستند خاتونان ترکستان

مروی : xātēn

مغلی : xātūn = زن، همسر

قرغزی : qātīn = 〃

مغلی مغلستان : xatan = ملکه

اول. جم kadin = خانم، بانو، زن

بیهقی : اما چنان باید کرد که این دو کریمه از خاتونان باشند کریم الطرفین (۲۱۵)

انوار السهیلی ۹۴ : خاتون او دوستی داشت خوش‌طبع زیبا روی

(G.D.) 1159 : خاتون (hātūn) = Gattin eines chans
später : ~ خواتون ~ ختن ~ ختون ← tii xātun
Malov 1951, 412 : qatun = dama
K 281 : Katun (original قاتون).
TZ 18 : = سیده خاتون
Dede 341 : hatun = donna, signora ~
344 : qadîn, qatun.
PC 312 خاتون = dame de haut parage.
Radloff 1928, 37 : Turuš xatun täŋrim

بابرشاه ۲۸ الف : احمد میرزا : خواتین و سراری اُلُق خاتون خان زاده بیگم.

Mahrnāmag 15 : xwt' twn (qut xatun.)

NA 6 دختر سلجوق شاه بن سلغرشاه بن سعد که او را فاطمه خاتون گفتندی.

حبیب HAB ؛ ۲۵ : قتلغ شاه خاتون.

طبری ج ۱ ص ۸۶۶ : والده خوارزمشاه تارکن خاتون.

HL 41: xadun = mère, épouse, dame, épouse du prince. 45 : femme mariée.

Ko 781 : qatun = reine, princesse, grande dame, épouse.

MOS 299 : Ǥatụn = dame, épouse du prince . . . etc.

قرار تحقیق B.azins (1950) این کلمه در قرن ششم م

k'â-γâ-tuən : قاغاتون بوده است.

۲۱- xawāl، خوال :

وادی کوچک vallon

۲۲- xaygīná، خگینه :

بیضه مرغ oeuf

۲۳- xayginagal-galak. خگینه گلگلک .

غذای تخم و روغن، خاگینه omlette

۲۴- xazág، خزک .

سه پایه آهنین، که برای پختن غذا بحیث اجاق بکار رود.

کلیله و دمنه ۵۲. مینوی : و اگر حسکی در راه افتد یا بالایی تند پیش آید بدانها تمسک توان نمود.

شرح : پارچه آهن سه گوشه (خار مغیلان) که در راه لشکر خصم اندازند.

جهانگشای جوینی : (۱۷۵، ج ۲) و از خار حسک بستر ندمی سازند.

۲۵- ximčá. خیمچه: نوده درخت،

baguette

کابل : xemča = شاخه دراز و نازک بید و غیره.

مروی : ximča = نوده باریک درخت.

۲۶- xinǰ. خنج:

cercle خط مدور، دایره

و خنج کشیدن = برای تهدید و در مضیقه درآوردن کسی باشد.

مثال: خنج کشید که آق مره پرته کو = دایره یی کشید که دشنم را بپرداز.

۲۷- xinǰák. خنجک: درختی است کوهی با چوب سخت همچون بلوط و دانه هایش کوچک و روغن دار است و نام علمیش pistacia khinjuk است

۲۸- xirǰ. خیرج: آتش آمیخته با خاکستر

feu (brasier) mélangé avec cendre.

۲۹- xirǰilá. خیرجیله:

être têtu خیره سری

مثال: خیرجیله که، اُنوره = خیره سری نموده راه نمی رود.
این کلمه شاید از «خرجهل» آمده باشد.

۳۰- xirpī. خیرپی: عوزبه، کیرپی، نبات خاردار و خارپشت نما

۳۱- xō. خو:

seigneur, roi خان پادشاه

396

مغلی مغلتان : xaan = شاه

۴۲- xoǰá . خوجه :

بادار seigneur

لقب احترام آمیز برای بزرگان ،

این کلمه بیان « خواجه » است که در ادبیات دری بکثرت وجود دارد و از القاب مردان بزرگ و محترم بوده است .

واحفاد خلیفهٔ اول پیغامبر (ص) ، را اکنون در کابل « خوجه » گویند .

۴۳- xōl . خول :

تاج خروس ، تاج crête

این کلمه از « خود xōd » آمده است که معنی کلاه آهنین دارد

و xol - da - xōl . خول ده خول شدو = جهت جنگ و جدال باهم روبرو شدن .

۴۴- xōlá . خوله :

نباتی است خودرو کوهی ، دارای بوی ناخوش و در مناطق سردسیر روید

۴۵- xondá . خونده :

مالک ، صاحب maître

پښتو : خاوند = صاحب ، مالک

این کلمه از کلمهٔ « خداوند » دری آمده است .

و خونده شدو = مال را تصاحب کردن یا بر کار سیطره یافتن است ،

۴۶- xōr . خور :

ظرف کوچک در زیر دهل آسیاب که از گندم یا دانه دیگر میان گلوی آسیاب می ریزد و آرد میشود . و از آن « خور ده وو » سازند .

trémillon de moulin. trémie.

ونیز خور xōr. ظرفی است پر از خاکستر. آمیخته با آب که پوست را درین آن اندازند و دیر بگذارند تا موهای آن سست گردد و بریزد و آن عمل را «ده خوراندتو» گویند. ومثلی است: پوست توره دخور می نخشم = پوستت را در چرمگری می شانم.

ق: qōr . xōr

۳۷- xoskašák. خوش کشک:

میخی است استوار که برای محکم نگه داشتن مسمار در گلیم بافی در عقب میخ تنه کوبند و بردو فاصله دارد.

۳۸- xōstá. خوسته:

نامزاد fiancée

مغ ز: خُسته xosta

وخوسته بزی xosta bazi = قینغال بازی

courtiser sa fiancée

۳۹- xūčák. خوچک:

خشم آلود. عضبناک

coléreux. en colère. furieux

مثال: غدر خوچک شده بود = بسیار عضبناک شده بود.

وبشکل xujušak هم تلفظ میشود.

۴۰- xuigīr. خوی گیر

نمدزین housse

این کلمه دری است. که از خوی «عرق» و «گیر» ترکیب یافت

۴۱- xūmūǰ . خموج :
آتش میان خاکستر، خاکستر آتش دار
cendre brulante
بدخشان، خموج xomūč
ق : qomuč . نانیکه در زیر آتش پخته شده باشد.

۴۲ الف . xūn . خون :
ادات معیت است = با، مع avec
مثال: خون مه قتی برو = با من یکجا برو

۴۳- xurfá . خرفه :
گدام گندم . انبارخانه grange

۴۴- xurǰī . خورجی :
خورجین bissac

۴۵- xurū . خرو :
خروس، مرغ خانگی volaille
معیار جمالی : خروه . خروس باشد .
xurūbang

---

۴۲ ب - xunuk kadō : خنک کدو :
اسپ جای بند و چاق را خنک کند که در دویدن و سفر در جای دور خسته و مانده نگردد و از پا نیفتد.
جمست ۱۳۳۸ ، ۱۵۱ : چنگیزخان از قوم بارین شخصی را الغقون رها کرده مانند آنکه اسپ و دیگر حیوانات را اونلغون می کنند.

۴۱ xusor - mādar . خسرمادر ،

مادرزن، خشو belle - mère

حرف ی y

۱. yádin . یادین :

عهد. زمان

époque

مثال : ده یادین ازمو ازو تیمابود = در عهد و زمان ما از آن رسم ها بود .

۲. yagalá . یگله :

زمینی که یکبار قلبه شده باشد .

la terre labourée seulement une fois

۳. yakarás . یکه راس : متقیماً . راست

directement, tout droit

مثال : اسپ میخ تیلی خوره کنده یکه راس ده سراوخور خو رفت = اسپ میخ آهنین خود را کنده متقیماً بر سر آخور خود رفت .

۴. yakartá . یکرته :

به یکبارگی . همه را یکجا

tous, tout entier

مثال: کارخوره یکرته ساموکدم = کارخود را کاملاً تمام کردم.

۵- yakēm یکیم: همیشه. بار بار. پی هم

obstinement. toujour

مثال: توره یکیم تخره کده شیشته = ترا همیش تمسخر کرده میرود.

۶- yāl یال:

موی دراز پشت گردن اسپ وغیره.

crinière. crin

برهان قاطع: یال: موی گردن اسپ را گویند.

اویغوری: yayla = یال

قازاخی: žāl = ژال

ازبکی: yāl = یال

ترکمنی: yāl = «

قرغزی: ǰāl = «

1806 GD: یال ўāl.

احسن التواریخ. وقایع سال ۸۱۰ ص ۴۳:

پلنگ بیات وثغر گاو یال و کوه سرین عقاب طلعت و عنقا شکوه وطوطی پر

۷- yāma یامه:

بته ایست با برگهای سوزنی. در کوهها روید. سوما

۸- yēl ییل:

آغل. خوابگاه گوسفندان

bergerie. écurie

۹- yēngā ینگه:

زن کاکا. زن برادر. زن ماما

épouse de frère, epouse d'oncle.

فکا : ینگه yēnga = زنیکه شب زفاف با عروس بخانه داماد میرود .

قرغزی : ǰēnği ǰēmē = زن برادر

قازاخی : žēnga žengšē = ״

قنغوراتی : yēnga = زن برادر

ترکمنی : yēnğa = قوده غو

ترکی : yenga

اول : جم : yenge = ینگه ، قودغو

yengä ینگه : 1907 - G.D

PC · 559 : ینگا = ینگه ، belle-soeur. Femme qui pare la mariée et la conduit au marié dans la chambre nuptiale.

۱۰- yēngár : ینگر

pan

ق : yēng = آستین ، دامن ، لباس

ترکمنی : yēng = ״

۱۱- yēngardāmō : ینگردامو

supplier زاری و تفرع

مثال : مو ینگردامو دیدی شده : با بسیار زاری کردیم

۱۲- yērǰıš : یرجش

(vieux mot) chèvre ، بز

ترکی استانبولی : erkedj = bouc . نربز

قنغوراتی : yēčké = بز erka = بز

پچودرنگی: ارگاچ ērqāč : نر بز سر گروه رمه
قرغزی : yergeč ، yērkēč : بیرکخی شده.

ofāč : بزماده
اویغوری : oška : بز
اول. جم : erkeč : بز نر

۱۳- yērgī ، یرگی ، ارک : ماده (ergī

۱۴- yerfīš ، یرغش :
بزغاله همسال و همسن که در بدل بزغاله قرض گرفته داده میشود.
ایرغش اَنری ره بدی : عوض آنرا در زمانش برایم بده.

۱۵- yēšil ، یشیل :
vert سبز، رنگ رشقه یی
ق : yēšil
قازاخی : axšil = آبی ، žašil kok : رشقه
مروی : yašil
قنغوراتی : ǰāšil
ترکمنی : yāšel : سبز
اول. جم : yeşil : «

۱۶- yēsnā ، یسنه :
. قاژه، خمیازه bâillement
مثال شعری: دیدی مه گوده پوچی موکونه مره دیده لیسنه سونچی موکونه

یارم آنطرف زمین خشاوه می کند وچون مرا دیده است به بهانه فاژه وخمیازه می کشد.

ق : yēsnēgēn : فاژه کشیدن

قازاخی : yēsnēgēn = «

قنغوراتی : esnē

۱۷. yēznā : یزنه :

mari de soeur شوهرخواهر. شوهرعمه

قازاخی : ǰēzdē

ازبکی : yazna

G.D 1862 : یزنه (yäznä) :

۱۸. yift : یفت :

absorbé نیم خشک

مثال : زمی آو خوره یفت کده قولبه موشه = زمین آب خود را جذب کرده قولبه میشود.

حرف ز Z

۱. zaγačaj ، زغچی :
زاغچه pie

۲. zaγayī ، زغیی :
زاغ آبی ، باغ cormoran

۳. zāγnūl ، زاغول :
کلنگ pioche
قنوراتی : zāγnūl

۴. zāγpēǰ ، زاغیچ :
پای تابه jambière, legging.

۵. zāγtū ، زاغتو :
اسپکه پایش ورم کرده باشد mal de boulet

۶. zalidō ، زلیدو :
نازیدن ، افتخار کردن honorer, enchérir

مثال : زلم درونیلبی نیا = خام نیارا بنازم .

۷. zār ، زار :
رحم عاطفه pitié

مثال : ده نابودگی شی زارمیه = در فقر او دلم می سوزد.

۸- zawzāt ، زوزات ، (ج)
طفل ، کودک — enfants
قازاخی : žegžāt = خویشاوند

۹- zid ، زید :
خصومت ، ضدیت — contrariété, haine
مثال ، خونشی زیدنگو کِ توره اوگرموکونه = با او مخالفت مکن که ترا اگار میسازد.

۱۰- zirbalag ، زیربلگ :
زیرک ، زرشک — épine-vinette
Berberis. Lucida. Schrad

۱۱- zūm ، زوم :
تند ، مزه تند — âcre
مثال : کلو زوم مزه میدیه = مزه بسیار تند دارد.

ساعت ۱/۵ روز جمعه ۶ میزان ۱۳۵۸ هـ.ش

مخففها و علامات کوتاه
Abréviations

ا.ب : فارسی اردو بولچال مرتبۀ اقبال الدین احمد صاحب، چاپ کراچی.

از : ازبکی افغانستان

ازف : ازبکی فرغانه

المع : المعجم فی معایر اشعار المعجم

اول.جم: فرهنگ ترکی

اوی : اویغوری

بدایع : بدایع الوقایع

ب. b : بهسود هزاره

پ : پشتو

پ ر : پنج رساله حافظ آبرو

تا : ترکی استانبولی

تچ، ت چ : ترکی چغتایی

ت ق : ترکی قازان

ت،م : ترکمنی

408

ت.ن : تاریخ نگارستان

ت.ه : ترکمن هزاره

تی : تیمنی

ج : جاغوری

جغ : جغتوی غزنی (هزاره)

جمت : جامع التواریخ

د : دایزنگی

د.ک : دایکندی

ش : شهرستان، ؟ : شهرستان

غ : غزنی

فکا : فرهنگ کاوه

ق : قرغزی

قخ : قازاخی

قن : قنغوارنی

کا : کابلی

لغ : لغات مغلی

لغ م : لغات مغلی

ل.م : " "

م د : مغلی دورودی

مغ : مغلی

م ز (مغ ز) : مغلی زرنی

مغمغ : مغلی مغلستان

AB ابو الغازی بهادرخان Rodoslovnaja turkmen. Sočinenie Abul-Gazi chana chivinskogo Ed. A N Kononov Moskva & Leningrad. 1958 (VJ 1660/1)

Adjarian: M H Adjarian: Etude sur la langue Laze. Paris 1899.

AG: ابو الغازی بهادرخان Histoire des Mogols et des tatares par ابو الغازی بهادرخان St Petersbourg 2 vol طبع Des maisons 1871-4 (V.J 1665).

AI: W Bang & A Von Gabain: Analytischer Index zu den fünf ersten Stücken der türkischen Turfan-Texte. Berlin 1931

AQ: The Zirni manuscript.
نسخهٔ زرنی از طبع عبدالقادر مغول

Bab: The Babar Nama... Ed. Annette S Beveridge. GMS 1 (1905) (VJ 1521)

Bab.-Art: Vekayi Babur'un Hatıratı Ed Reşit Rahmeti Arat. 2 Bde Ankara 1943. 6.

Bal: تاریخ بیهقی

BAZIN 1950: Louis Bazin: Recherches sur les parlers T'o-pa (5e siècle après J.C.) T P (1950) 228-329.

B.at: voyages d'Ibn Batuta. Ed. C Defrémery & B A R Sanguinetti 4 Bde Paris 1877-93. (V.j. 1356)

Bellew : Henry walter Bellew : Adictionary of the Pukkhto or Pukshto languge in wich the words are traced... Lahore 1901

Belot : J. B. Belot : vocabulaire arbe-français. 14 Beyrouth. 1929.

Bergé : Adolphe Bergé : Dictionnaire persan-français Lepzig & Hamburg. 1920

BQ : محمد حسین ب. خلف تبریزی : برهان قاطع :
طبع دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۰ - ۵ ه . ش 4 Bde

Bul : جمال الدین ابو محمد عبدالله الترکی
vocabulaire arabe.. Kiptchak de l'époque de l'état Mamlouk. Bulgat-al-muštāq fi lugat at-turk Wal-qifžāq Ed. Ananjasz zajac-zkowski Warszawa 1954-8.2 Bde

Čag : چغتای čagatāi

Chardin : Voyages du chevalier Chardin en Perse et en autres lieux de l'orient. Ed L. Laglès. Paris 1811 10 Bde (sous les yeux de l'auteur..

CC K Gronbech. Turkischer Komanisches woterbuck wortindex zu codex cumanicus, Kopenkagen 1942

Cheng-wou : ... Histoire des campagnes de Gengiskhan ... Leiden 1951

Cleaves : Fr. w. cleaves : The Sino-Mongolian

inscription of 1338 in Memory of Jigüntei.
HJAS 14 (1951) 1-104

Cyd : C·B · Cydendambaw: Russko-burjat-mongol'skij slovar' Moskva, 1954.

Des : jean jaques Pierre. Des maisons: Dictionnaire Persan-français, Rome 1908-14 4 Bde.

Dozy : R · Dozy : supplément aux dictionnaire arabes · Leide & Paris 1927 · 2 Bde.

ETY : HN . Orkun (Hg.) Eski Türk yazitlari. Istanbul 1936-41, 4 Bde.

Gabain 1945 : Annemarie von Gabain özbekische Grammatik · Leipzig & wien 1945

Gariljan : A·S · Gariljan u·a.: Armjano-russkij Slovar · Erévan 1960.

G·D : Gerhard Doerfer.

Gelbuig : S·E · Malov : Jazyk želtych ujgurov · Alma-Ata 1957

Georgivits : Die Türkichen Transkriptions texte des Bartolomaeus Georgievits aux des Jahren 1544-1548 Ed · W · Heffening Leipzig 1942

G·G : Erich Haenisch (Hg): Monghol un niuca tobca'an (yüan-chao pi-shi). Die Geheime Geschichte der Mongolen. Leipzig 1937

U12

و

Ǧu : علاءالدین عطا ملک جوینی : تاریخ جهانگشای جوینی . تاریخ تألیف ۶۵۸ ه ، ۱۲۶۰ م ، طبع میرزا محمد عبدالوهاب قزوینی .

GMS 16 . Leyden & London 1921 6, 37 . 3 Bde.

HAB : شهاب الدین عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید الخوافی ، الملقب بحافظ ابرو : ذیل جامع التواریخ رشیدی .

طبع : خان بابا بیانی . تهران . ۱۳۱۷ هـ . ش .

Hat : Continuation du zafarnāma de Nizāmuddin Šāmī par F. Tauer

حافظ ابرو . طبع . فیلکس تاور

Archiv orientalni 6 (1934) 429 - 65 .

Hau : Erich Hauer : Handwörter-buch der Mandschusprache. Wiesbaden 1952 - 5 , 3 Bde.

HI محمد بن هندوشاه المشهور به شمس المنشی النخجوانی : دستور الکاتب فی تعیین المراتب .

Hs. Nr. 1241 der Bücherei Köprülü Mehmed Paşa, Istanbul (Aya Sofya 3869 xv . J. 1366).

HL : Marian Lewicki : La langue mongole des transcriptions chinoises du XIV ème siècle.
Le Hou-yi-yu de 1389 . II vocabulaire - Index. Wroclaw 1955.

HMB : حمدالله مستوفی . تاریخ گزیده . نسخه ادوارد براون چاپ ۱۹۱۰ . لندن . (دو جلد)

HMS : the zoological section of the Ed. حمدالله المستوفی القزوینی of نزهت القلوب

J. Stephenson. London 1928

V. j 1339)

Hou : M. th. Houtsma (Hg.) : Ein türki-sche-arabisches Glossar. Nach der Leidener Handschrift. Leiden 1894 (V. j 1245)

Hpagspa : N. P.oppe : The Mongolian monuments in Hp'ags-pa script. Ed. John R. Krueger. Wiesbaden 1957.

ID : ابوحیان الغرناطی: کتاب الادراک للسان الاتراک. طبع احمد جعفر اوغلو استانبول،

(V . j . 1313) 1931

IS اسکندر بیگ ترکمان منشی : تاریخ عالم آرای عباسی طبع ایرج افشار.

تهران ۱۳۳۴ هـ ش. ۲ جلد (V. j. ۱۶۱۶)

Joki : Aulis J. Joki : Die Lehnwörter des Sajansamojedischen.

MSF Ou 103 (1952).

Joki 1946 : A. J. Joki : Indochinesische Lehnwörter im Samojedischen. FuF 29 (1946) 202-21

Jusupov : G.V.J. : Vvedenie v bulgarotatarskuju épigrafiku. Moskva & Leningrad 1960

K : محمود الكاشغري: ديوان لغات الترك.
Ed Besim Atalay. Ankara 1940-3, 5 Bde
(V. j. 1073.)

Kalm: G.J. Ramstedt. Kalmückisches Wörterbuch, Helsinki, 1935

Kannisto : Artturi Kannisto: Die Tatarischen Lehnwörter im Wogulischen. FuF 17 (1925) 1-246

Karak: NA Baskakov: Karakalpaksko russkij slovar. Moskva 1958

Kas : N.K. Dmitriev: Russko-tatarskij slovar. Kazan 1955 ff.

Kir : N.T. Sauranbaev: Russko-kazachskij slovar Moskva 1954.

KO : J.E. Kowalewski: Dictionnaire mongol-russe-français...
Kasan 1844-9, 3 Bde.

KÖP : MF Köprülü: yeni farside turk unsurlari. Turkiyat Mecmuasi 7-8 (1942), 1-6

Kotwicz : 1929 : W. Kotwicz: Sur les modes d'orientation en Asie centrale. Ro 5 (1929) 68-91.
1934 : W.R. : formules initiales des documents mongols aux XIII^e et XIV^e s. Ro 9 (1934) 131-57.

Kunos : Ignaz Kunos (Hg):
Sejx Sulejman Efendi's čagatajosman-

-isches Wörterbuch. Budapest, 1902.

LHA : N. Poppe : Das mongolische Sprach-
-material einer Leidener Handschrift
Izvestija Akademii nauk SSSR 1927, 1003-40
1251-74, 1928-55-80 (V.j 1245).

Litt : Enno Littman : Türkisches Sprach-
-gut im Ägyptisch-Arabischen. Westöstliche
Abhandlungen [=Rudolf-Tschudi-
Festschrift] Wiesbaden 1954.

L. Ligeti : МОНГОЛЬСКИЕЭЛЕМЕНТЫ
ВАИАЛЕКТАХ ХАЗАРА ВАФГ-
АНИСТАНЕ. Akademi Nauk
SSSR 83, MOCKB a 1946

Lok : Karl Lokotsch : Etymologisches
Wörterbuch der europäischen (germani-
-chen, romanischen und slavischen)
Wörter orientalischen ursprung Heidelberg
1927.

Luv : A. Luvsandéndév : Mongol'skorusś-
-kij slovar'. Moskva 1957.

MA : N.N. Poppe (Hg.) Mongol'ski slovar
Mukaddimat al-Adab. Akademija
nauk SSSR, Trudy instituta vostokovede-
-nija 14. Moskva 1938 (vom 15. Jh.)

Mahrnāmag : F·W·K · Müller : Ein Doppelblat aus einem manichai chen Hymnenbuch (Mahrnâmag).
APAW 1921 : Berlin 1913 (ca 8[illegible] - verfaBt)

MANS : Raphaël du Mans : Estat de la Perse en 16[illegible] · Ed · ch · Schefer Paris 1890

Men·Kat : N · Th · Katanov · Volkskundliche Texte aus ost - Türkistan · Ed · Karl Menges ; Berlin 1933.

Mgr L Ligeti . Le lexique mongol de R . Leech « Acta orientala Hungarica » IV (1954) PP 119 - 157 .

MIL : B·V Miller : Persidsko - russkij slovar Moskva 1953.

Mog : A De Smedt , A · Mostaert · Le dialecte mongour parlé par les mongols du kansou occidental · III partie . Dictionnaire Monguor - français . Pei p'ing · 1933 .

MorG : Georg Morgenstierne : Indo - Iranian frontier languages . Oslo 1929 · 1938 · 2 Bde .
N !! ابو معین الدین ناصر خسرو : سفرنامهٔ حکیم ناصر خسرو ، طبع : محمد غنی زاده .

(V · j 1042) برلن ۱۳۴۱ هـ .

Ohsson : C · d'ohsson : Histoire des mongols depuis Tchinguiz , jusqu'à Timour Bey ou Tamerlan .

La Hay & Amsterdam 1834-5 . 4 Bde.

Ord : A. Mostaert. Dictionnaire ordos. I III. Péking, 1942-1944.

PC : Pavet de courteille: Dictionnaire Turk-oriental. Destiné principalement à la faciliter la lecture des ouvrages de Bâbur, d'abul-Gâzi et de Mir-Ali-Chir. Nevāi. Paris: 1870 (Navā'ī: 1440-1501), Bābur (1482-1530. Abūl-Gāzi: 1603-1665).

Pelliot: 1949. Pelliot: Notes sur l'histoire de la Hord d'or... Paris 1949.

Pu : تاج الدین بن بها الدین پوربها ،
Pūr-i-Bahā, s Mongol ode: Ed. V. Minorsky. BSOAS 18 (1956). 261-78 (ca. 1265-82).

QA : القاشانی ، تاریخ پادشاهی سعید غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان طیب الله ایامه (bis 1316-7) (Storey) (342 -

Qu : قطب : Najstarsza Wersja turecka. خسرو و شیرین قطب Ed. Ananjasz Lajaczko-wski. Warszawa 1958-61. 3 Bde (et Wā V. j. 1342)

Radloff : 1884. W. Radloff: aus Siberien Lose. Blätter aus dem Tagebuche eines reisenden Linguisten Leipzig 1884. 2 Bde

RAr : III ج: رشيد الدين فضل الله : جامع التواريخ ،
طبع A. K. Arends باكو ، ۱۹۵۷

RAT : تاريخ رشيد الدين فضل الله ، به اهتمام احمد آتش ، انقره ، ۱۹۵۷

RBE , 5, 7, 13 رشيد الدين = Sbornik letopisej
Istorija mongolov ... Ed. I. N. Berezin ... 5
(1858), 7 (1861), 13 (1868)

RBl : ، E. Blochet طبع ، جامع التواريخ (1911)
GMS 18, 2

RI : Rintchen 1954:
A propos du papier-monnaie
mongol. Acta orientalia 4 (1954) 159-64.

RTG : تاريخ مبارك غازانى (رشيد الدين فضل الله)
قسمت عماد الدوله ابو الخير طبع GMS 1,
K. Jahn (1940).

RTT : bis تاريخ مبارك غازانى ، ايلخانه اباغا
كيخاتو ۱۲۶۵ - ۱۲۹۵ ، طبع :
K. Jahn - Prag 1941

RKW : G. J. Ramstedt : Kalmückisches Wörterbuch. Lexica Societatis
Fenno-ugricae 3. Helsinki 1935

Ru : A chronicle of the early being the
احسن التواريخ of حسن روملو صفوى

Ed. C. N. Seddon. Gaekwards oriental Series 69. Baroda 1931-4 2 Bde (V. j. 1576)

S : A Persian guide to : محمد مهدی خان کلاخ the turkische language Ed. Sir Gerand Clauson. GMS. New Series XX London, 1960

ŠA : Šāmī : Histoire des conquêtes de Tamerlan intitulée ظفرنامه par نظام الدین شامی. avec des additions emprintés au زبدة التواریخ Bāysunqurī de حافظ ابرو Ed. F. Tauer, Monografie archivu orientálniho 5. Prag 1937-56. 2 Bde (V. j. 1404).

SM : A. de Smedt & A. Mostaert : Le dialecte mongaor parlé par les mongols du Kansou occidental III^e partie. Pei-p'ing 1933.

SS : Saγaŋ Sečen : Geschiche der ostmongolen und ihes Furstenhauses verfaBt von Ssanang Ssetsen chungtaidschi der ordus. Ed. Isac Jacob Schmidt. St Petersburg 1829 (V. J. 1662).

ST : F. Steingass : A comprehensive persian-English dictionary London, 1930

TA : M. V. Rachimi (رحیمی) & L. V. uspenskaja : Tadžiksko-russkij slovar Moskva 1954

Tih : Ṭāli' Imānī, von Herat:
Badā'i' allugat (بدائع اللغت) Ed
A·K·Borovkov. Moskva 1961 Mīr 'Alī Šīr
Navā'ī.

Tolstoj : I·I·Tolstoj : Serbsko-chorvatsko-russk-
-ij slovar. Moskva 1957

TS : شمس الحسن : تاج السلمانی
Eine chronik vom Tode Timurs bis zum
Jahre 1409 von تاج السلمانی Ed·H·R·Roemer.
Wiesbaden 1956 (V·j·1410)

TSö : XIII asirdan gunumuze kadar
Kitaplardan toplanmış tanik lariyle
tarma söliiğii. Ankara 1934-57-5 Bde.

TZ : T·Halasi kun : (Hg.)
La langue des Kiptchaks d'après
un manuscrit arabe d'Istanboul
partie II. Reproduction phototypique
Budapest 1942 : (التحفة الزكية في اللغة التركية)
aus dem 14 Jh.

US : Ahmet caferoğlu : Uygur söz lüğü.
Istanbul 1934-8; 3 Bde.

VA عبد الله بن فضل الله الشیرازی وصاف کتاب مستطاب وصاف الحضرت
طبع :
M·Muhsadī . بمبی ۱۲۶۹ ھ

VAH : وصاف = Ed·Hammer-Purgstall.
Wien 1856

Vlad. B. Vladimircov : Le régime social des mongols. Le feodalisme nomade. Paris 1948.

VR : Max vasmer : Russisches etymologisches Wörterbuch. Heidelberg 1953-8 3 Bde.

Vu : Johann August Vullers : Lexicon persico-latinum etymologicum. Bonn. 1855-64; 2 Bde.

422

مآخذیکه در تألیف و تحقیق این اثر بکار رفته‌اند

۱. ابن حوقل بغدادی: صورة الارض، سال تألیف ۳۶۷ هـ، ترجمه جعفر شعار، از انتشارات بنیاد فرهنگ.

۲. آذری : ترکی آذری، تحقیق لغات مشابه لهجه هزارگی بالهجهٔ آذری، با «آقای بدر اکبر» از اهالی آذربایجان در سال ۱۳۵۰ در پاریس.

۳. ابوالحسن : تاریخ بیهق، تألیف ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید، چاپ تهران.

۴. ازبکی : تحقیق در لهجهٔ ازبکی ذریعهٔ مؤلف این اثر در سال ۱۳۵۰ هـ.ش در ولایت مزارشریف.

۵. اسدی طوسی : لغت فرس، چاپ تهران.

۶. اشعار گزیده : از فرخی سیستانی، چاپ ۱۳۱۹ تهران.

۷. افغانی نویس، عبدالله : لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان، چاپ ۱۳۴۰ مطبعه دولتی کابل.

۸. آنندراج : قاموس زبان دری، تألیف محمد پادشاه شاد، باهتمام، دبیرسیاقی چاپ تهران.

۹ ـ انوری : دیوان اشعار، ج دوم، سال ۱۳۴۰، تهران.

۱۰ ـ اورغوت :

۱۱ ـ اویغوری : تحقیق در لهجهٔ اویغوری و لغات هزارگی، ذریعهٔ مولف با آقای عبدالرشید از مهاجران اویغور در کابل.

۱۲ ـ برهان قاطع : تألیف محمد حسین برهان، به تصحیح دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران چاپ ۱۳۳۰ تهران.

۱۳ ـ بیهقی : تاریخ مسعودی، تألیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض (۱۳۲۴ هـ)، تهران.

۱۴ ـ تاریخ تلفظ و صرف پښتو : تألیف دارمستتر، گائگر، مورگنستیرن و بن ونیست. ترجمه دکتور روان فرهادی، از نشرات مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل، چاپ ۱۳۵۶ مطبعهٔ دولتی.

۱۵ ـ تاریخ سیستان : به تصحیح ملک الشعرا محمد تقی بهار، چاپ ۱۳۱۴ تهران.

۱۶ ـ " نگارستان : چاپ نیکو، تهران.

۱۷ ـ تاور : فلیکس تاور، پنج رساله حافظ آبرو، چاپ پراگ، با مقدمه و حواشی و ترجمه فرانسوی از مصحح.

۱۸- ترکمنی : تحقیق در لهجهٔ ترکمنی توسط مولف، در سال ۱۳۵۰، در شهر مزار شریف دولت آباد و بلخ

۱۹- ترکی : چند لغت از اقدس نعمت کورات، استاد تاریخ در پوهنتون استانبول ترکیه حین سفرش بکابل بتاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۰

۲۰- تلمذ حسین : مرآت المثنوی، از مثنوی مولینا جلال الدین بلخی، چاپ ۱۳۵۲ ش ه.ق مطبعه: اعظم استیم پرس، حیدر آباد، دکن.

۲۱- جامی : هفت اورنگ، چاپ ۱۳۳۷ ش، تهران.

۲۲- جبران مسعود : الرائد، معجم لغوی عصری، دار العلم للملایین، بیروت ۱۹۶۷

۲۳- حافظ : دیوان، چاپ آفسیت، چاپخانهٔ محمد علی علمی.

۲۴- حکیم سوزنی : اشعار حکیم سوزنی در گنج سخن، ج اول، تالیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران

۲۵- خان خانان : دیوان بیرم خان، چاپ ۱۹۷۱ کراچی

۲۶- خواندمیر : حبیب السیر (تاریخ)، تالیف غیاث الدین بن همام الدین خواند میر چاپ تهران.

۲۷- رضی : فرهنگ کاوه، تالیف هاشم رضی، چاپ تهران.

۲۸- رازی : المعجم فی معاییر اشعار العجم، تالیف شمس قیس رازی چاپ ۱۳۲۸ تهران

۲۹- رشیدالدین فضل‌الله ، جامع التواریخ .
الف : بسعی واهتمام بهمن میرزا کریمی طبع ۱۳۱۳ هـ ، تهران ، مطبعه طلوع .
ب : بسعی واهتمام دکتر بهمن کریمی ، چاپ ۱۳۲۸ هـ ، ش ، تهران
ج : طبع ۱۹۶۵ مسکو .

۳۰- رهبر : رودکی ، تالیف خلیل خطیب رهبر چاپ سوم ، تهران ۱۳۴۵

۳۱- سخن (مجله) ، دوره بیستم ، شمارهٔ ۶ ، از مقالهٔ راجع به فتوت نامهٔ سلطانی ، تالیف مولینا حسین کاشفی .

۳۲- سعدی : کلیات سعدی ، به تصحیح محمد علی فروغی چاپ ۱۳۴۲ ش ، تهران

۳۳- سنایی : کلیات سنایی ، چاپ عکسی ۱۳۵۶ کابل به اهتمام علی اصغر بشیر مطبعه دولتی .

۳۴- " : حدیقة الحقیقه ، چاپ تهران به تصحیح مدرس رضوی .

۳۵- سیاستنامه : (سیرالملوک) ، نوشتهٔ ابوعلی حسن بن علی ملقب به نظام الملک طوسی ، به کوشش دکتر جعفر شعار ، از نشرات شرکت سهامی کتابهای جیبی تهران ۱۳۴۸ ش .

۳۶- ش . سامی ، فرانسزجه‌دن ترکجه‌یه لغت کتابی ، طبع مهران ، استانبول ، سال ۱۹۰۵ مطابق ۱۳۲۲ ق ، چاپ چهارم .

۳۷ - شهرانی : لغات متعمل دری در بدخشان ، گردآورنده عنایت الله شهرانی مجلهٔ ادب ، سال ۱۸ ـ ۲۳) .
۳۸ - شهرستانی : ادب عامیانهٔ دری هزارگی ، تألیف شاه علی اکبر شهرستانی ، ادب سال نوزدهم (۱۳۵۲)
۳۹ - صیّاد : المغول فی التاریخ ، تألیف الدکتور عبدالمعطی الصیّاد ، الاستاذ المساعد بجامعة عین شمس و جامعة بیروت العربیة ، الجزء الاول ۱۹۷۰ م
۴۰ - طبری : تاریخ الرسل والملوک ، تألیف ابو عبدالله جعفر الطبری ، بیروت ، لبنان .
۴۱ - طبقات ناصری : تاریخ ، تألیف منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی در سال ۶۵۸ هـ ، به تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی ، از نشرات انجمن تاریخ ، چاپ دوم ، کابل ۱۳۴۲ ش ، و ج ۲ ، ۱۳۴۴ ش
۴۲ - عباسی : پنچاکیانه ، ترجمه خالقداد عباسی که در دوره شاهنشاه جلال الدین اکبر ترجمه شده ، چاپ هند ، سال .
۴۲ - عطاملک جوینی : تاریخ جهانگشای تألیف : علاؤالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی در سال ۶۵۸ هجری ، بسعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی ، جلدهای (۱ ، ۲ ، ۳) چاپ لیدن از بلاد هولاند در سال ۱۳۵۵ هـ مطابق ۱۹۲۷ م .

۴۴ - حسن روملو: احسن التواریخ (تاریخ تالیف ۹۸۰-۹۸۵ هـ) به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، چاپ ۱۳۴۹ ش. تهران.

۴۵. عبدالحمید : دیوان، به تصحیح پوهاند صدیق الله رشتین چاپ مطبعه کابل ۱۳۳۱ هـ ش.

۴۶ الف - میرزا خان فخرالدین محمد، تحفة الهند، تصحیح و تحشیه دکتر نورالحسن انصاری دانشیار دانشگاه دهلی، ج اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۴ چاپخانه خواجه ورامین.

۴۶. رحمن بابا : دیوان، چاپ آفست ۱۳۵۶ مطبعه دولتی کابل از نشرات پښتو ټولنه.

۴۷ - عبدالحی گردیزی: زین الاخبار، تالیف عبدالحی ضحاک گردیزی، چاپ ۱۳۲۷ هـ ق. با مقدمه علامه محمد خان قزوینی.

۴۸. عتبی : تاریخ یمینی، تألیف عتبی مورخ و منشی سلطان محمود غزنوی، ترجمه جُرفادقانی.

۴۹ - عروضی : مجمع النوادر (چهار مقاله)، تالیف نظامی عروضی سمرقندی، چاپ ۱۳۲۷ ش. تهران.

۵۰ - فارسی اردو بولچال: قاموس و گرامر زبان فارسی - اردو، از نشرات: رحمن برادرس چاپ کراچی.

۵۱. فردوسی : شاهنامه، چاپ مسکو.

۵۲ - قازاخی : تحقیق در لهجهٔ قازاخی، در قندوز توسط مؤلف در سال ۱۳۵۰.

۵۳ـ قبول محمد : هفت قلزم . تالیف مولوی قبول محمد ، چاپ نولکشور . هند .

۵۴ـ قرغزی : تحقیق درلهجۀ قرغزی ، مردم قرغز درپامیر توسط مؤلف درسال ۱۳۵۱ .

۵۵ـ قنغوراتی : تحقیق درلهجۀ قنغوراتی ناحیه عسقلان قندز توسط مولف درسال ۱۳۵۰ .

۵۶ـ کابل ، مجله : از نشرات انجمن ادبی . شماره اول و دوم سال ۶

۵۷ـ کاشفی : انوارالسهیلی . تهذیب حسین واعظ کاشفی . چاپ ۱۳۴۱ موسسه امیرکبیر . تهران .

۵۸ کلیله و دمنه : ترجمه ابوالمعالی نصرالله . به تصحیح واهتمام مجتبی مینوی از نشرات دانشگاه تهران درسال ۱۳۴۳ هـ . ش .

۵۹ـ گوهرین : فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی . تالیف سید صادق گوهرین . ج ۵ از انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۲۷

۶۰ـ مجمل التواریخ والقصص :

۶۱ـ محقق . دکتر مهدی دانشیار دانشگاه تهران . تحلیل اشعار ناصرخسرو چاپ تهران

۶۲ـ محمدبن هندوشاه نخجوانی دستورالکاتب فی تعیین المراتب . متن علمی وانتقادی با مقدمه وفهرستها بسعی واهتمام وتصحیح : عبدالکریم علی اوغلی علی زاده اداره انتشارات دانش مسکو ۱۹۶۴ م .

۶۳: محمد دبیرسیاقی ، فرخی سیستانی (دیوان) چاپ ۱۳۳۵ تهران

۶۴: محمد علم شاه : از باشندگان ورث

۶۵- محمود بن الحسین بن محمد الکاشغری : دیوان لغات الترک تالیف اوایل قرن یازدهم میلادی (شماره اول ۱۳۵۲ . مجله فولکلور)

۶۶- مروی : تحقیق در لهجه مروی در قریه شکیبان هرات . با آقای عبدالحمید مروی هروی . ذریعه مؤلف .

۶۷- معتمدی : احمد علی . فرهنگ مغلی . نسخه خطی . تالیف و تحقیق معتمدی .

۶۸- معیار جمالی : واژه نامه فارسی . تالیف شمس فخری اصفهانی ویراسته دکتر صادق کیا استاد زبان پهلوی در دانشگاه تهران .

۶۹: مغولی : تحقیق در لهجه مغولی ، ذریعه مؤلف در سال ۱۳۵۰ در قراء ارزن آباد ، دورودی ، بیدوی .

۷۰- مغلی مغلستان : تحقیق ذریعه دانشمند دکتور روان فرهادی در اولان باتور در سال ۱۳۵۰ .

۷۱- منجد ، المنجد ، فی اللغة والاعلام . الطبعة الحادیة والعشرون دار المشرق ، بیروت ۱۹۷۳ ع

۷۲- منوچهری ، دیوان اشعار چاپ تهران .

۷۳- ناصر خسرو ، سفرنامه ، مجموعه از خاطرات سفر ناصر خسرو بلخی ، در کشورهای اسلامی در قرن ۵ هـ چاپ ۱۳۴۱ برلن .

۷۴ - ناصرخسرو : دیوان تهران ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷ هـ.ش.

۷۵ - نوایی : امیر نظام علی شیر، محاکمة اللغتین (ترکی، دری)، ترجمه: تورخان گنجه یی، تاریخ تالیف ۹۰۵ هـ، چاپ ۱۳۲۷ هـ در تهران.

۷۶ - واصفی : بدایع الوقایع، تالیف زین الدین محمود؛ تصحیح الکساندر بلدروف؛ ج اول از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹ ش.

۷۷ - وخی : مجموعهٔ از لغات زبان هنیک که در سفر ۱۳۵۱ به پامیر گرد آوردم.

۷۸ - هزاره گی : لغات و مصطلحات اقوام مختلف هزاره در مناطق مختلف که توسط مؤلف گرد آورده شده است.

۷۹ - یزدی : ظفرنامه امیر تیمور گورکان، تالیف شرف الدین علی یزدی، چاپ ۱۹۷۲ م، تاشکند.

۸۰ - صفی (مولینا فخر الدین علی بن مولینا حسین واعظ کاشفی) متوفی بسال ۹۳۹ ق هـ، لطایف الطوایف، بسعی و اهتمام احمد گلچین معانی، نشر کردهٔ شرکت نسبی اقبال و شرکا، تهران، سال ۱۳۲۶.

۸۱ - Akademy Nauk. SSSR. No: 83 1964 Moskva
Ligeti, L'ouis, МОНГОЛЬСКИЕ
ЗЛЕМЕНТЫ ВДИАЛЕКТАХ ХАЗАРА
B· Afghanistan

82. Dircan Hélékian; Dictionnaire
Turc-Français.
مصور ترکجه دن فرانزجه یه لغت. ناشر: قناعت. کتابخانه سی چاپ ۱۹۲۸ م. آمدی مطبوعه سی. استانبول.

83- Farhādī. Abdul. Ghafūr Rawān.
Le persan parlé en Afghanistan.
Paris 1955 CRN.

84 GD Türkische und Mongolische Elemente im Neupersische. von: Gerhard Doerfer;
wiesbaden 1963

85- Humlum: Geographie d'Afghanistan.
Arhus, Denemark, 1959

86- Iwamura, the zirni Manus cript. A
Persian. Mongolian; Glossary. mura,
Kyoto Japan. 1961

87- Kalus Ferdinand; Hazara culture.
Denmark, 1959

88- Larousse: Dictionnaire Encyclopédique
pour tous; Paris. éd. 1971.

89- Robert. Dictionnaire du Français
primordial. Paris (XI[e]). 1979.

432

سپاسگزاری

ذوات و موسساتیکه به طبع این کتاب کمک نموده اند :

۱. مرکز زبانها و ادبیات اکادمی علوم ج . د . ا .

۲. پوهنحی زبان و ادبیات پوهنتون کابل .

۳. مدیریت عمومی نشرات پوهنتون کابل .

۴. مطبعه وزارت تحصیلات عالی و مسلکی

۵. محترم سیدامان الله محصل سال سوم پوهنحی حقوق که این اثر را خطاطی کرده است .

از کارکنان همه موسسات مذکور سپاسگزارم و بدین وسیله مراتب امتنان خود را تقدیم می کنم

پوهنوال شاه علی اکبر شهرستانی
استاد پوهنحی زبان و ادبیات
پوهنتون کابل